المجلد الثاني من المسوى

باب ذكر العورات قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و
يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمومنت يغضضن
من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن
على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن
او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخوتهن او نسائهن او ما ملكت
ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات
النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا
ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا يها الذين امنوا ليستاذنكم
الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرت من قبل صلوة
الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم
ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايت
والله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك
يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان
يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تحل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا حلال نيست پیغام نکاح فرستادن برای زنیکه در عده وفات کسی باشد مگر بطریق اشاره و کنایه قال الله تعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم علم الله انكم ستذكرونهن ولكن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله واعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حليم وزره نيست بر شما در کلمه که تعریض کرده باین از خواستگاری زنان معتده وفات مانزا که کلام ور معتده وفات است یا در کلامیکه پوشیده داشتید آنرا در ضمیر خود دانست خدایتعالی که شما یاد خواهید کرد ایشان را یعنی بخطبه صریح بعد عدة لکن وعده مکنید با ایشان نکاح مگر آنکه بگوئید سخن پسندیده یعنی کنایتی غیر صریح و قصد مکنید بستن نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود و بدانید خدا میداند آنچه در دلهای شماست پس بترسید از وی و بدانید که خدایتعالی آمرزگار بردبار است مترجم گوید ازین آیت معلوم شد که نکاح معتده و خطبه او حلال نیست مگر بطریق تعریض که لفظ وعده نکاح در آنجا مذکور نباشد والله اعلم **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يقول في قول الله تبارك وتعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم ان يقول الرجل للمرءة وهي في عدتها من وفاة زوجها انك علي كريمة واني فيك لراغب وان الله لسائق اليك خيرا ورزقا و نحو هذا من القول قاسم میگفت در تفسیر قول خدایتعالی ولا جناح عليكم الآية که تعریض آنست که بگوید مرد زن را واو در عدت باشد از موت شوهر خود هر آئینه تو نزدیک من عزیزی و هر آئینه من بتو رغبت دارم و هر آئینه خدایتعالی روان کننده است بسوی تو خیر را و رزق را و مانند این سخنان

باب لا يخطب على خطبة اخيه پیغام نکاح نفرستد بر پیغام برادر خود یعنی مسلمان پیغام فرستاده باشد باوجود پیغام او پیغام خود نفرستد **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود پیغام نکاح نفرستد یکی از شما بر پیغام برادر خود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه ترجمه با لا گذشت **باب** لا ينعقد

قلت السر النكاح وهو قول اهل العلم في الهداية ولا ينبغي ان يخطب المعتدة ولا بأس بالتعريض في الخطبة وفي المنهاج تحل خطبة خلية عن نكاح وعدة لا تصريح لمعتدة ولا تعريض لرجعية ويحل تعريض في عدة وفات وكذا البائن

قلت وهو قول محمد قال اهل العلم وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا وفي المنهاج وتحريم خطبة على خطبة من صرح باجابته الا باذنه

النكاح الا بولي منعقد نمیشود نکاح مگر بحضور ولی و اذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب
لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نکاح کرده نشود زن را مگر بدستوری ولی
او یا بدستوری خداوندان خرد از قبیله او یعنی اولیاء بعیده یا بدستوری پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها
الصريح ويستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نمیشود نکاح زن شوهر دیده مگر بدستوری صریح او و مستحب است
پدر را استیذان زن شوهر نادیده بغیر وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله
بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صماتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زنیکه از شوهر خود جدا شده است بطلاق یا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولی خود یعنی اگر ولی
خواهد که نکاح کرده بدهد وی نکاح را نخواهد نکاح منعقد نشود و از زن شوهر نادیده دستوری طلب کرده شود در باب نکاح نفس او
یعنی بغیر آن که وی احق باشد بنفس خود و دستوری او خموشی اوست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك
فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء زنی داد او را حال آنکه او شوهر دیده بود پس خنساء پسند نکرد آن
نکاح پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن
محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها
قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار میگفتند در باب زن بکر در صورتیکه نکاح کرده بدهد او را پدر او بغیر اذن او که این
نکاح لازم است آن بکر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار ولا
يستامرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله زنی میدادند دختران ابکار خود را و مشوره نمیکردند با ایشان **باب** لا يحل
نكاح السر حلال نیست نکاح پوشیده یعنی بغیر دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم
يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رض آورده شد
پیش او نکاحی را که شاهد نشده بودند بر وی مگر یک مرد و یک زن پس گفت عمر این نکاح سر است و من جایز نمیدارم آنرا و اگر پیش از این حکم
کرده بودمی درین باب البته رجم میکردم مترجم میگوید قول خدا تعالی ولا متخذي اخدان دلالت میکند بتحریم نکاح سر **باب**
لا يحل نكاح الشغار حلال نیست نکاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الاخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلی
الله علیه وسلم منع فرمود از شغار و شغار این است که زنی دهد شخصی دختر خود را بشرط آنکه زنی دهد آن دیگر بدست وی دختر خود را نباشد در میان ایشان

ایشان مهر **باب** لا یحل نکاح المتعة حلال نیست نکاح متعه مالک عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی بن

ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر وعن اکل لحوم الحمر الانسیة

رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از متعه زنان روز خیبر واز خوردن گوشت خران خانگی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبیر ان خولة بنت حکیم دخلت علی عمر ابن الخطاب فقالت ان ربیعة بن امیة استمتع بامرأة مولدة فحملت

٩١

منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا یجر رداءه فقال هذه المتعة ولو کنت تقدمت فیها لرجمت خوله دختر حکیم در آمد

بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر آینه ربیعه پسر امیه متعه کرد بزن مولده ومولده زنی است که در عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند پس حامل

شد از وی پس برآمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را پس گفت این است واگر پیش ازین حکم کرده بودمی در متعه البته رجم میکردم

باب الکفاءة قال الله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد

برابر نمی شوند وقال تعالی اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض

٩٢

درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمة ربک خیر مما یجمعون آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت

کرده ایم در میان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا وبلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی بخدمت

گیرد ورحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند **باب** تفسیر آیة المحرمات باب در شرح وبیان آیت محرمات قال الله تعالی

ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا ونکاح مکنید زنی را که در

نکاح آورده اند او را پدران شما از زنان لکن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است هر آینه نکاح این زن هست کار بیحیائی وسبب بغض

خدای تعالی وبد راهیست آن حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات

الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی

حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل ابنائکم

الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما والمحصنات من النساء

الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین

فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله

کان علیما حکیما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما ودختران شما وخواهران شما وخواهران پدران شما وخواهران مادران شما ودختران برادران

شما ودختران خواهران وآن مادران شما که شیر داده اند شما را وخواهران شما از جهت شیر خوردن ومادران زنان شما ودختران زنان شما

آن دختران که در پرورش شما اند از شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع نکرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما

المعانی التی یعتبر فیها التفاوت ... الدین والحریة والنسب والصنعة ... واعتبر الشافعی ... الکفاءة عند ابی حنیفة ... وعند الشافعی ...

نکاح دختران زنان وزنان پسران شما که از صلب شما باشند وحرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت عفو است هر آئینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان وحرام کرده شد خدا و نا شوهر از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا تعالی این احکام را بر شما نوشتنی وحلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود عفت نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی از منکوحات پس بدهید از زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست بر شما در آنچه با یکدیگر رضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آئینه است خدا دانا با حکمت **متبرجم** گویند اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند واخوات شامل است اعیانی واخیافی وعلاتی را وهمچنین عمات وخالات هر سه قسم را شامل است وبنات اخ وبنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ واخت باشد اگرچه فرود تر رود ومراد از رضاعة آنست که در حولین باشد و نزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزدیک مالک وابوحنیفه یک مصه ودو مصه نیز تحریم میکند ودر حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع وعمات وخالات وبنات الاخ وبنات الاخت بتفصیلی که گذشت وامهات نساء مقید نیست بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است ودر ربائب قید حجور اتفاقی وقید دخول احترازی ودر حلائل ابنا قید صلبیت احتراز از زن متبنی از زن نبیره ومنکوحه ابنا شامل است منکوحه جد ابالاب یا اب الام را ومنکوحة الابن شامل است منکوحه ابن الابن وابن البنت را اگرچه هر چند فرود تر روند ودر حکم جمع بین الاختین است جمع میان زن وعمه او وزن وخاله او وهر که با زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال نباشد بسبب رضاع یا بسبب نسب ونکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سببی واقع شود وآن قاطع نکاح است نزد شافعی باتفاق واقاطع است نزدیک ابوحنیفه ونکاح خالی از مهر نیز باشد خواه ذکر کنند یا نکنند وهر که جماع کند زن خود را ومهری مقرر کرده بود تمام مهر لازم می آید واگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی ونقصانی کند باک نیست والله اعلم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سئل زيد بن ثابت عن رجل تزوج امرءة ثم فارقها قبل ان يصيبها هل تحل له امها فقال زيد بن ثابت لا الام مبهمة ليس فيها شرط وانما الشرط في الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی پیش از آنکه برسد باو آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه وعام است ونیست در آن شرط ونوعی نیست که شرط در دختر زن است **مالك** عن غير واحد ان عبد الله بن مسعود استفتي وهو بالكوفة عن نكاح الام بعد الابنة اذا لم تكن الابنة مست فارخص في ذلك ثم ان ابن مسعود قدم المدينة فسال عن ذلك فاخبر انه ليس كما قال وانما الشرط في الربائب فرجع ابن مسعود الى الكوفة فلم يصل الى منزله حتى اتى الرجل الذي افتاه بذلك فامره ان يفارق امرءته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کردند واو در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده است دختر را پس رخصت داد در این صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه وسوال کرد از این مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته و جز این

معناه ان النهي ... التي ... الجمال الثاني ... [illegible]

بانياتكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات

متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنت من العذاب ذلك لمن

خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم وهركه توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد زنان آزاد

مسلمانان را پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدای تعالی داناتر است بایمان شما

بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده در حالیکه این کنیزکان

پرهیزگار باشند از زنا نه زنا کننده و نه دوستان پنهانی گیرنده پس وقتیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بحیائی یعنی زنا کنند پس

ایشان راست نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه

از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است فهم کجم گوید فارق در نکاح واتخاذ اخدان شرط شهود است و در حصان و سفاح

موبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس ایشان است نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه

تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت ایشان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث

مبین شد والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرءة حرة

فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شد از حکم مردیکه هست نزد او یک

زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزک را پس ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من

القسم سعید بن مسیب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو سوم حصه از قسم یعنی از نوبت

قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان

يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت

الزنا گفت مالک و نباید مرد آزاد را که نکاح کنیزک کند و حال آنکه آزاد می یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه

بترسد زنا و این برای آنست که خدا فرمود در کتاب خود ومن لم يستطع منكم طولا الاية گفت مالک مراد از عنت زناست **قال مالك** لا

يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات والمحصنات

من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم

يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فهن الاماء

المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المومنات ولم يحلل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية والامة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطي مجوسية بملك اليمين گفت مالک

حلال نیست نکاح کنیزک یهودیه و نصرانیه زیراکه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والمحصنات من الذین الآیه یعنی حلال کرده شد شما را زنان آزاد مسلمانان و زنان آزاد

اهل کتاب پس ایشان آزاد هستند از یهود و نصاری و خدا تعالی فرمود فمن لم یستطع منکم طولا الخ پس ایشان کنیزکان مسلمان اند پس خبر این نیست که حلال

کرده است خدا تعالی در آنچه بیان نموده میشود نکاح کنیزکان مسلمان از او حلال نکرده است نکاح کنیزکان اهل کتاب را یهودیه باشند یا نصرانیه و کنیزک

یهودیه و نصرانیه حلال است مالک خود را بطریق ملک یمین و حلال نیست وطی کنیزک مجوسیه بملک یمین **باب** لا یحل النکاح بین

المسلمین والمشرکین ویحل نکاح الکتابیة الحرة دون الامة حلال نیست نکاح با بین مسلمانان و مشرکان و حلال است

نکاح کردن کتابیه آزاد سوای کنیزک قال الله تعالی ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیر من مشرکة

ولو اعجبتکم ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا ولعبد مؤمن خیر من مشرک ولو اعجبکم اولئک یدعون

الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة باذنه ویبین آیاته للناس لعلهم یتذکرون نکاح مکنید ای مسلمانان

زنان شرک آرنده را تا آنکه ایمان آرند هر آینه هر دای از داهای خدا تعالی که مومنه باشد بهتر است از مشرکه اگرچه بشگفت آرد شما را آن مشرکه بجمال

و جمال و زنی مدهید ای مسلمانان دختر خود را بمشرکان تا آنکه مسلمان شوند و هر آینه هر بنده از بندگان خدا تعالی که مومن باشد بهتر است از مشرک اگرچه بشگفت آرد شما را

آن مشرکان اهل شرک میخوانند شما را بسوی دوزخ و خدا میخواند شما را بسوی بهشت و بسوی آمرزش بدستوری خود یعنی خواندن خدا شما را بان

صفت است که پیغمبران را دستوری داد تا بخوانند و بیان میکند خدا تعالی آیات خود را برای مردمان تا باشد که ایشان پند پذیر شوند و قال

الله تعالی الیوم احل لکم الطیبت وطعام الذین اوتوا الکتب حل لکم وطعامکم حل لهم والمحصنات من المؤمنات

والمحصنات من الذین اوتوا الکتب من قبلکم اذا آتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین ولا متخذی اخدان

ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله وهو فی الاخرة من الخاسرین امروز حلال کرده شد برای شما طعامهای لذیذ و طعامهای

اهل کتاب یعنی ذبائح یهود و نصاری حلال است برای شما و ذبائح شما حلال است ایشان را یعنی اگر بنی اسرائیل مسلمان نشوند و بحکم توریت

روند و بحکم قرآن ذبائح مسلمین تناول کنند و حلال کرده شد برای شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اهل کتاب وقتیکه بدهید ایشان را

مهرهای ایشان در آنحال که نفس خود را در تقوی نگاه دارنده باشند نه زنا کنند و نه دوست پنهانی گیرنده و هر که منکر دین اسلام شود پس هر آینه

نابود شد عمل او و او در آخرت از زیانکاران است **باب** نکاح المشرک اذا اسلمت زوجته قبله در بیان حال نکاح مشرک و مشرکه وقتیکه مسلمان

شود زن او پیش از وی **مالک** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء کن فی عهد رسول الله صلی الله علیه

وسلم یسلمن بارضهن وهن غیر مهاجرات وازواجهن حین اسلمن کفار منهن بنت الولید بن مغیرة و

کانت تحت صفوان بن امیة فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امیة من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان

ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيره

شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم بردائه نادى على رؤس الناس فقال يا محمد ان

هذا وهب بن عمير جاءني بردائك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني

شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال له رسول

الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين

فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره

الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنين والطائف و

هو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و

استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين

اسلام امرأته نحوا من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و

زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها خبر رسید با بن شهاب

که بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجره نبودند و شوهران ایشان

وقتیکه مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر ولید بن مغیره بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شد روز فتح مکه و گریخت

شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمزاده وی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود تا نشانه

امان باشد صفوان بن امیه را و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی الله

علیه وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند و اگر نه او را دستوری آمد و رفت دهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماه پس وقتیکه آمد صفوان پیش

آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وهب بن عمیر است آورده پیش

من چادر ترا و ظاهر کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم و اگر نه او را دستوری آمد و رفت دهی تا دو ماه

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آی ای ابا وهب پس گفت صفوان نی بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه دستوری آمد و رفت چهار ماه است ترا پس بر آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم جانب قبیله هوازن در غزوه

حنین پس آدم فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح که پیش او بود گفت صفوان آیا بطلبی

از من چیزی بجبر و زبردستی فرمود بلکه میطلبم بخوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود

اذا اسلم الزوجان معا او المشركان معا دام النكاح بينهما وكذلك اذا اسلم الزوج وتحته المرأة وهي كتابية او كانا مشركين او مجوسية فاسلمت المرأة وتخلفت الزوج على اي دين كان فتختلف اهل العلم فيه فذهب الشافعي الى ان ان كان ذلك قبل الدخول بها تنجز الفرقة بينهما بنفس الاسلام وان كان بعد الدخول بها يتوقف على انقضاء العدة فان اسلم المتخلف منهما قبل انقضاء عدة المرأة فهما على نكاحهما وان لم يسلم بان ان الفرقة وقعت باختلاف الدين وذهب ابو حنيفة الى انه اذا كانا في دار الاسلام فاسلم احدهما لا تقع الفرقة بينهما حتى يلحق المسلم بدار الاسلام او يمضي بالمرأة ثلاثة اقراء ولا فرق بين ما بعد الدخول وقبله وعنده اختلاف الدارين يوجب الفرقة بين الزوجين حتى لو دخل احد الزوجين دار الاسلام وعقد الذمة وفي دار الحرب وقعت الفرقة بينهما

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را و غزوه طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان و ثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک بیکماه گفت ابن شهاب و خبر رسید بما که زنی هجرت کرده باشد بسوی خدا و رسول او و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدة او

مالك عن ابن شهاب ان ام حكيم بنت الحارث بن هشام وكانت تحت عكرمة بن ابي جهل فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها عكرمة بن ابي جهل من الاسلام حتى قدم اليمن فارتحلت ام حكيم حتى قدمت عليه باليمن فدعته الى الاسلام فاسلم وقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فلما رآه رسول الله صلى الله عليه وسلم وثب اليه فرحا وما عليه رداء حتى بايعه فثبتا على نكاحهما ذلك ام حکیم دختر حارث بن هشام بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند بر آن نکاح خویش

باب لا يحل ان يجمع في النكاح فوق اربع

حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالى وان خفتم ان لا تقسطوا في اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او ما ملكت ايمانكم ذلك ادنى ان لا تعولوا **مترجم** گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهت حداثت سن و خفت مؤنت بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهت عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس فرمود مشورت بحسب عدول از دختران یتیمه بنکاح سایر نساء پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شده دست شما یعنی سریه گیرید این عدول اخف نزدیکتر است باآنکه جور نکنید

باب من اسلم وتحته اكثر من اربع يختار اربعا واندفع سائرهن

کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن است اختیار بکند چهار را و دفع کند غیر چهار را

مالك عن ابن شهاب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لرجل من ثقيف اسلم وعنده عشر نسوة حين اسلم الثقفي امسك منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود نزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را

باب يجوز الجمع بين اربع ومعتدة طلاق بائن

جائز است جمع کردن میان

چهار زنان و معتده طلاق باین که در یصورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه و یک مطلقه **مالک** عن ربیعة بن عبد

الرحمن ان القاسم بن محمد و عروة بن الزبیر کانا یقولان فی الرجل یکون عنده اربع نسوة فیطلق احدیهن البتة

انه یتزوج ان شاء و لا ینتظر ان تنقضی عدتها قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزد یکی او چهار زن

پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة او را **مالک** عن ربیعة

بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد و عروة الزبیر افتیا ولید بن عبد الملک بن مروان عام قدم المدینة

بذلک غیر ان القاسم بن محمد قال له طلقها فی مجالس شتی قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر فتوی دادند ولید بن عبد الملک را

دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آن زن را در مجالس متعدده یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بد عت است

باب العبد ینکح اربعا در بیان آنکه غلام زنی گیرد چهار زن **مالک** انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول ینکح

العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال مالک** و هذا احسن ما

سمعت فی ذلک گفت مالک و این قول بهترین اقوالیست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا یحل نکاح المعتدة حلال نیست

نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالی و لا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله قصد مکنید

نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام

میکند قرابت ولادة **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنین اخبرتها

ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان عندها و انها سمعت صوت رجل یستاذن فی بیت حفصة قالت عائشة

فقلت یا رسول الله هذا صوت رجل یستاذن فی بیتک فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اراه فلانا

لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة یا رسول الله لو کان فلان حیا لعمها من الرضاعة دخل علی فقال

رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد یک حضرت

عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز

مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم گمان می آید مرا که وی فلان است عم حفصه از جهة شیر

خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود عم برادر خود را از جهة شیر خوارگی آیا در می آمد بر من فرمود آنحضرت صلی

الله علیه و سلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام میکند قرابت ولادت **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر

عن عائشة ام المؤمنین انها اخبرته ان افلح اخا ابی القعیس جاء یستاذن علیها و هو عمها من الرضاعة بعد ما

انزل الحجاب قالت فابیت ان اذن له علی فلما جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرته بالذی صنعت

لک فیه مذهب الشافعی و قال ابو حنیفة لا یجوز ما لم ینقض عدتها ۱۲ انقضت العدة علی حرمة نکاح المعتدة ۱۲

فامرنی ان اذن له علی حضرت عائشه خبرداد عروه بن زبیر را که برآینه افلح برادر ابی قعیس آمد دستوری میخواست در آمدن بر حضرت عائشه
وا دوهم عائشه بود از جهت شیر خواره که بعد از آنکه آمد آیه حجاب گفت عائشه پس قبول کردم که اذن در آمدن بر خود دهم او را پس وقتیکه آمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم خبرداد م آنحضرت را بچیزیکه بعمل آورده م پس امر کرد مرا که دستوری دهم او را که در آید بر من مالك عن
عبد الله بن دینار عن سلیمان بن یسار وعن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حرام میشود از شیر خوردن آنچه حرام
میشود از ولادت **باب حرمة الرضاع تکون بالرجال کما تکون بالنساء** حرمت رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان
یعنی شخصی که شیر از اصل او متولد شده با شیر خواره خویش میشود واصول وفروع او با شیر خواره خویش میشوند چنانچه زن شیر ده هم همین حکم
دارد مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المومنین انها قالت جاء عمی من الرضاعة یستاذن
علی فابیت ان اذن له علی حتی اسال رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فجاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فسالته عن ذلك فقال انه عمك فاذنی له قالت فقلت یا رسول الله انما ارضعتنی المراة ولم یرضعنی
الرجل فقال انه عمك فلیلج علیك قالت عائشة وذلك بعد ما ضرب علینا الحجاب وقالت عائشة
یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حضرت عائشه رضی الله عنها گفت آمد عم من از جهت رضاعت دستوری در آمدن
بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس سوال کردم آنحضرت م را از این ماجرا پس فرمود هر آینه او عم تست پس دستوری بده او را گفت عائشه پس گفتم یا رسول
الله خبر این نیست که شیر داده است مرا زنی و شیر نداده است مرا مرد پس فرمود هر آینه او عم تست پس باید که در آید بر تو گفت عائشه و این
ماجرا بعد از آن بود که مقرر کرده شد پرده حجاب و گفت حضرت عائشه حرام میشود از جهت شیر آنچه حرام میشود از جهت منسوب شدن
مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشرید ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل كانت له امراتان فارضعت
احدیهما غلاما وارضعت الاخری جاریة فقیل له هل یتزوج الغلام الجاریة فقال لا اللقاح واحد
عبد الله بن عباس را پرسیده شد از حکم مردی که بود نزد او دو زن پس شیر داد یکی از ایشان کودکی را و شیر داد زن دیگر دختری را پس گفته شد
ابن عباس را آیا نکاح کند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نه کسی که سبب شیر بوده است یکی است یعنی انکار کرد ابن عباس از جواز این
نکاح مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه اخبره ان عائشة زوج النبی م كان یدخل علیها من
ارضعته اخواتها وبنات اخیها ولا یدخل علیها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبرداد پسر خود عبد الرحمن
را که داخل میشدند بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند او را خواهران حضرت عائشه و دختران برادر حضرت عائشه و داخل نمیشد

بر عائشه کسی که شیر داده بودند او را زنان برادران عائشه **باب** رضاعة الکبیر لاتحرم شیر خوردن کلان سال حرام

نمیکند زن را بر مرد **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الکبیر فقال اخبرنی عروة بن الزبیر ان اباحذیفة

بن عتبة بن ربیعة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان قد شهد بدرا وکان قد تبنی

سالما الذی کان یقال له سالم مولی ابی حذیفة کما تبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و

انکح ابو حذیفة سالما وهو یری انه ابنه انکحه ابنة اخیه فاطمة بنت الولید بن عتبة بن ربیعة وهی

یومئذ من المهاجرات الاول وهی یومئذ من افضل ایامی قریش فلما انزل الله تبارک وتعالی فی کتابه فی

زید بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین

ومواليكم رد كل واحد تبنى من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابوه رد الى مولاه فجاءت سهلة بنت سهيل

وهي امرأة ابي حذيفة وهي من بني عامر بن لوي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله

كنا نرى سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شانه فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعيه خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاعة

فاخذت بذلك عائشة ام المؤمنين فيمن كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تامر اختها ام كلثوم

بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن لها من احبت ان يدخل عليها من الرجال وابى سائر ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى الذی

امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم سهلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه و

سلم في رضاعة سالم وحده والله لا يدخل علينا بهذه الرضاعة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعة الكبير سوال كرده شد ابن شهاب را از شير خوردن كلان سال پس گفت خبر داد مرا

عروه كه ابو حذيفه بود از اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و حاضر شده بود غزوه بدر را و او پسر خوانده بود آن سالم را كه گفته میشد

او را سالم مولى ابى حذيفه چنانكه پسر خوانده بود آنحضرت صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثه را و نكاح كرد ابو حذيفه براى سالم حالانكه

گمان او آن بود كه او پسر اوست زنی را او ابو حذيفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الوليد بن عتبة و فاطمه آن روز از

مهاجرات نخستينان بود و وى آن روز بهترين بيوه هاى قريش بود پس وقتيكه نازل كرد خداى تعالى در باب زيد آنچه نازل كرد پس فرمود

ادعوهم لآبائهم نسبت كنيد اين پسر خواندگان را به پدران ايشان اين نسبت كردن به پدران بعدل نزديكتر است نزد خدا پس

اگر ندانيد پدران ايشان را پس ايشان برادران شما اند و آزاد كردگان شما اند يعنى باين لقب توان خوانده كرده شد هر يكى را

از پسر خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آزاد کننده او یعنی نسبت یافت بآزاد کننده او کرده میشد پس آمد سهله بنت
سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لؤی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله گمان داده میشد
ما که سالم فرزند است و هر آئینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس حکم
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید بما که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را
پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود
ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و
قبول نکردند سایر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بسبب این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم
چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها و الله داخل
نشود بر ما بآن رضاعت هیچ یکی از مردمان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله

عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت

اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر

اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من
همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضای دین حضرت عمر فروخته شد از جهت او را دار القضا گفته شد سوال
میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال این است
که بودم مرا کنیزکی و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد او پس گفت بگیر این کنیزک را
پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل

استیعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل ابا موسى الاشعري فقال

اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك

فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة

الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آئینه مردی سوال کرد ابو
موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن مگر حرام
شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود ببین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود بمن چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا

آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالک** عن نافع ان عبد

الله بن عمر کان یقول لا رضاعة الا لمن ارضع فی الصغر و لا رضاعة للکبیر عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست

مگر کسی را که شیر داده شدش در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید

بن المسیب یقول لا رضاعة الا ما کان فی المهد و الا ما انبت اللحم و الدم سعید بن المسیب گفت رضاعت نیست مگر آنچه

باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** عدد الرضاع در بیان حد شیر خوردن قال الله

تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام

باید این حکم از بهر کسیست که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالک** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما کان

فی الحولین عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او لا تحرم

الا خمسة رضعات او عشر رضعات آیا حرام میکند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن تا ده بار شیر

خوردن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی

الله علیه وسلم انها قالت کان فیما انزل من القران عشر رضعات معلومات یحرمن ثم نسخن بخمس معلومات

فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهن مما یقرأ فی القران حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود بود در جمله آنچه فرود آورده شد

از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات یحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد

از آن حکم ده بار منسوخ شد به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که طفل سیر

شود مثل آن را یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالک** عن

نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المومنین ارسلت به وهو یرضع الی اختها ام کلثوم بنت ابی بکر

فقالت ارضعیه عشر رضعات حتی یدخل علی قال سالم فارضعتنی ام کلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم

ترضعنی غیر ثلث رضعات فلم اکن ادخل علی عائشة من اجل ان ام کلثوم لم تتم لی عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد

آدم را با سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار تا

داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد ام کلثوم مرا سه بار بعد از آن مریض شدم پس شیر نداد مرا مگر همان سه بار پس

داخل نمیشدم بر عائشه از جهت آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالک** عن نافع ان صفیة بنت ابی

عبید اخبرته ان حفصة ام المومنین ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الی اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

فائده وعلیه اهل العلم

قوله و انا فضل ای متبذلة فی ثیاب مهنتی

فائده قال الشافعی ... تمام مدة الرضاع ... فاذا انقضت انقطع حکم الرضاعة

۱۵

ابو حنیفة مدة الرضاعة ثلثون شهرا ... ثلثون شهرا ... والاکثر مدة الرضاع

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم

بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بروی حال آنکه او صغیر بود شیر خورد

میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس

انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه در دو سال باشد اگرچه یکبار

یکبار باشد پس آن حرام میکند **مالك** عن ابرهيم بن عقبة انه سأل سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد

كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال

ابراهيم بن عقبة ثم سألت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد بن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعید بن

المسیب از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد

پس جز این نیست که او طعامی ست که میخورد آنرا گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند

آنچه گفته بود سعید بن مسیب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة

من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و نسب شیرخوارگی از طرف مردان حرام میکند باب

نكاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم

ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم و زنی ندهد بکسی و خود را نیز یعنی در حالت احرام و

خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی ندهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه

طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر ابن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را باب يصلح مهرا ما يصلح ثمنا قابل بودن مهر آنچه قابل بودن بها چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد **مالك**

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله

قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها

اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل معك من القرآن شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد انكحتها بما معك من القرآن آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه من بخشیدم ذات

خود را برای تو پس استاد ایستادن دراز پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا آن حاجت

١٦

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت آن
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد و آمد و پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره و ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه تزویج دادم او را بتو بمقابله آنچه باتست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

لا یخلو النکاح عن حال فان استمتع وسمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع ومات ولم یسم فاختلفوا فی
ذلک او سمی فنصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ما سمی خالی نمیباشد نکاح از حال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و بمرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقهاء در این صورت و اگر بهره مند نشده بود و بمرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شده بودی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید آن بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا زیادت یا اسقاط آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت

قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکردید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در این صورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان

تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر و قبل مسیس طلاق داد بخوشدلی و همه آن بزن
گذاشت و مطالبه بنصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه در گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

درمیان خویش هر آئینه خدا بآنچه میکنید بیناست **مالك** عن نافع ان ابنة عبيد الله بن عمر وامها بنت زيد بن الخطاب

كانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم يدخل بها ولم يسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله بن

عمر ليس لها صداق ولو كان لها صداق لم نمسكه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بينهم زيد بن ثابت فقضى ان لا

صداق لها ولها الميراث دختر عبيد الله بن عمر و مادر او دختر زيد بن خطاب بود و این دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن

عمر پس آن پسر بمرد و او هنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر

واجب نیست برای او مهر و اگر واجب میبود برای او مهر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بروی پس اِبا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن

عمر را پس حکم ساختند درمیان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی و لازم است برای وی میراث **باب**

اختلعوا فی ارخاء الستور اختلاف کردند در فرو هشتن پرده‌ها یعنی اگر مرد و زن در یک خانه باشند و در فرو گذارند حکم چه باشد در

وجوب تمام مهر او قال الله تعالى ما لم تمسوهن یعنی حکم وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع است **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخيت الستور فقد وجب

صداقها عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم این است وقتی که فرو انداخته شد پرده‌ها پس هر آئینه واجب

شود بروی مهر **باب** اذا اتفق الزوجان على الخلوة واختلفا في الدخول دربیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوة

و مختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دخل الرجل بالمرأة في بيتها صدق

عليها واذا دخلت عليه في بيته صدقت عليه سعید بن المسیب گفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانهٔ آن زن باور داشته

شود گفته مرد بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانهٔ مرد باور داشته شود سخن زن بر مرد مترجم گوید رضی الله عنه درین آیت

و این آثار تناقض نیست زیرا که حکم دائر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود لیکن گاهی مختفی میشود مسیس و انکار

میکند او را مرد تا مهر تمام بروی واجب نشود پس در هیضورة بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مسیس شده است مهر لازم

میشود و الا نمیشود والله اعلم **باب** ما اشترط الولي لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته هر چه شرط کند ولی برای خود آن برای

زن است اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب في خلافته الى بعض عماله ان كلما

اشترط للمنكح من كان ابا او غيره من حباء عطية او كرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام

خلافهٔ خود بسوی بعض عاملان خود که هر چه شرط کرده است در نکاح دهنده هر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا هدیه پس آن از آن

زن است اگر طلب نماید **باب** الشرط في النكاح دربیان شرط نکاح آیا واجب است وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد

نکاح **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن المرأة تشترط على زوجها انه لا يخرج بها من بلدها فقال

سعید بن جبیر بیان شد ان سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید

بر آرد او را اگر خواهد **قال** مالك والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرءة وان كان ذلك عند عقد النكاح ان

لا انكح عليك ولا اتسرر ان ذلك ليس بشيء الا ان يكون في ذلك يمين بطلاق او عتاق فيجب ذلك عليه

ویلزمه گفت مالک و حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو

زن دیگر را یا سریه نگیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنکه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی و لازم میشود بروی

باب الدعاء اذا تزوج امرءة در بیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کنند زنی را **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرءة او اشترى جارية فلياخذ بناصيتها وليدع بالبركة واذا اشترى

البعير فلياخذ بذروة سنامه وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند

یکی از شما زنی را یا خرید کند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند ببرکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگیرد بلندی

کوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** تسن الولیمة سنت است طعام ولیمه پختن و مردمان را

بر آن دعوت کردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم وبه اثر صفرة فساله رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم كم سقت اليها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال

کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقداریست چنانکه

توله و پیسه در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه بکن اگرچه بیک بز باشد و ظاهر است که یک بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت اعلی و لایق بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم بالوليمة ما فيها خبز ولا لحم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه میکرد بطعامی که

نبود در آن نان و نه گوشت یعنی بسویق و حیس و جز آن اکتفا میفرمود در بعض احیان **باب** يتاكد اجابة الدعوة الى الوليمة لازم

و متاکد است قبول کردن دعوت در ولیمه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

اذا دعي احدكم الى وليمة فلياتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که

بیاید آن طعام **باب** يكره ان يدعى الاغنياء ويترك المساكين مکروه است آنکه خوانده شوند توانگران را و گذاشته

شود فقیران را **مالك** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابی هریرة انه كان یقول شر الطعام طعام الولیمة یدعی لها

الاغنیاء ویترك المساكین ومن لم یأت الدعوة فقد عصی الله ورسوله ابو هریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است

که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را و گذاشته شود فقیران را و هر که نیاید بدعوة پس نافرمانی خدا و رسول او کرد **باب**

یجب العدل فی القسم وغیره بحسب ما یمکن عرفا واجب است برابر ساختن در نوبتهای و غیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان

قال الله تعالی ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا كل المیل فتذروها كالمعلقة و نتوانید که برابری کنید میان

زنان اگرچه حرص کنید پس بازمیل کنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه باشد و نه شوهر دار باشد

زن مفقود **باب** للبكر سبع وللثیب ثلث ثم یقسم بالسویة زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد و اگر

زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك

انه كان یقول للبكر سبع وللثیب ثلاث انس بن مالك میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است و زنی که شوهر دیده باشد

سه شب **قال** مالك وذلك الامر عندنا وقال فان كانت له امرأة غیر التی تزوج فانه یقسم بینهما بعد ان یمضی ایام

التی تزوج بالسواء ولا یحسب علی التی تزوج ما اقام عندها گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما پس اگر باشد نکاح کننده

را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس وی قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت

برابر و حساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخییر الجدیدة الثیب بین ثلث بلا قضاء

وسبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا و در میان هفت شب با قضا **مالك**

عن عبد الله بن ابی بكر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابی بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی عن ابیه

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها لیس بك علی اهلك هوان ان شئت

سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت علیهن فقالت ثلث رسول الله صلی الله علیه

وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را و بوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستم و بی رغبتی ندارم

تا قوم تو بسبب اعراض از تو و بی رغبتی از تو خوار شوند و اگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم و هفت هفت شب با زنان دیگر باشم و اگر

خواهی سه شب با تو گذران کنم و بعد از آن یک یک شب دوره کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب باین

حق زن است اگر خواهد اسقاط کند و اگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس درینصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را

اختیار داد در تثلیث که حق اوست بگیرد یا عوض او تسبیع اختیار کند و برابر سائر ازواج شود پس او تثلیث را اختیار نمود و الله

اعلم **باب** یحرم الاتیان فی الدبر ویحل فی قبلها من جانب دبرها حرام است جماع کردن در دبر زن و حلال است

در قبل از طرف دبر وی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما اند پس بیایید کشت زار خویش بهر روش که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن لیکن در قبل باشد

مترجم گوید اتفاق است علما را که جایز است مرد را آمدن نزن خود در قبل وی از جانب دبرش بر هر صفت که باشد حرام است آمدن در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود و تحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب**

تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در ایام حیض با زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی که پاک شوند پس چون غسل کردند پس بیایید بزنان از آن راه که مباح ساخته است خدای تعالی یعنی از راه قبل نه دبر **مترجم** گوید رضی الله عنه از این آیه بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعی در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابوحنیفه گفته اند اقل سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند بر آنکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کردند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان داشتند و اقل طهر را حدی معین نکرده اند آنچه در این باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند بر رای مبتلی به پس چون بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند و بعد از آن تندرست میشود و تدریج دانسته اند که کی در او وضو و غسل می باید کرد پس درین صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض و طهر بعادت نساء گذاشته اند پس چون نساء معتاد خود دانند حیض باشد و اند کی خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش شود و شبه نماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنابر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است میران فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده را به سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم وتغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع شود خون و غسل کند

مالک انه بلغه ان سالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض آیا

برسد با او یعنی جماع کند با او زوج او چون ببیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند

مترجم گوید رضی الله عنه همین است ایماء قوله تعالی فاذا تطهرن فأتوهن و درین مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون

بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها

زوجها ومولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن

ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلى الله عليه

وسلم في ثوب واحد وانها وثبت وثبة شديدة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك لعلك نفست يعني

الحيضة قالت نعم قال شدي على نفسك ازارك ثم عودي الى مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در یک جامه و بهر آینه حضرت عائشه جستن کرد جستن کردن سخت یعنی با اضطراب برخاست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا

آیا حایض شدی گفت آری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد از ان عود کن بخوابگاه خود مترجم گوید امر کردن ببستن ازار برای آن

تا فراش ملوث نشود والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت

كنت ارجل راس رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم و من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغسل جاريته رجليه وتعطيه الخمرة وهي حائض عبد الله

بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حایض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی

بروی سجده کند مترجم گوید خدمت حایض زوج خود را و مضاجعه با او جایز است باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض

فوق الازار جایز است مباشرت حایض بالای ازار **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه و

سلم فقال ما يحل لي من امرأتي وهي حائض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتشد عليها ازارها ثم شأنك

باعلاها مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حایض باشد پس

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد از ان بکن کار خود بنصف زیرین آن زن **مالك** عن نافع ان

عبيد الله بن عبد الله بن عمر ارسل الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسألها هل يباشر الرجل امرأته وهي

حائض فقالت لتشد ازارها على اسفلها ثم يباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه

سوال میکرد او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود و او حایض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد از ان

مباشرت کند با او اگر خواهد مترجم گوید حکمت در شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که

روایه کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع با سوای آن و شعار خرقه است

کی منفصل شده باشد والله اعلم **باب** الغيلة معنی غیله آنست که جماع کند مرد با زن خود و حال آنکه وی شیر میخوراند ولد را **مالك**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عايشه ام المومنين عن جدامة بنت وهب

الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و

فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عایشه از جدامه اسدیه روایت نمود که جدامه شنید آنحضرت صلی الله علیه

وسلم که میفرمود هر آینه قصد کردم من که منع کنم از غیله یعنی مردان را از جماع زنان شیر دهنده اولاد خود تا آنکه یاد کردم اهل روم و فارس

را که میکنند اینکار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالک معنی

غیله آنست که جماع کند مرد زن خود را و حال آنکه وی شیر میخوراند **باب** ان رأى منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تناشزا

فابعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی

از ادای حقوق زوج که بروی واجبست سرکشی کند زوج وعظ گوید و نصیحت نماید پس اگر ظاهر کرد سرکشی را و پند پذیر نشد ترک کند

او را یعنی مضاجعه و جماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دهنده و اگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح

کند او بترک بعض حقوق خود از قسم و نفقه و غیر آن و اگر هر دو از یکدیگر سرکشی کردند هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید که حاکم دو

را حکم کند شخصی را از اهل زوج و شخصی دیگر از اهل زن پس ایشان تشخیص و جستجو کنند و تحری نمایند در صورت تالیف میان ایشان

و همان صورت را بر ایشان لازم کنند و اگر این هم نفع ندا د باید که متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا و آن زنانیکه می ترسید

از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکنند پس پند دهید ایشان را یعنی از عقاب خدا تعالی بترسانید و ترک کنید ایشان را در

خوابگاه یعنی تحول کنید بفراش دیگر و حجره دیگر و بزنید ایشان را یعنی زدنی که ضرر نمایان ندهد پس اگر فرمانبرداری شما کردند پس طلب

نکنید بر ایشان راهی یعنی راه ستم و تعدی هر آینه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما

من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا و اگر ترسیدید ای اهل اسلام مخالفت میان

زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعدالت از اهل قرابت شوهر و حکم کننده با عدالت از اهل قرابت زن اگر خواهند دو

حکم درست کردن حال میان ایشان البته موافقت اندازد خدا تعالی میان ایشان هر آینه هست خدا دانا خبردار و قال الله تعالى

وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا و اگر زنی بترسد از شوهر خود سرکشی را یا روگردانی را پس گناه

کراهیة تنزیه

۲۳

و اگر خواهی جدا کنم ترا گفت نه بلکه بر جای خود می مانم باوجود ترجیح پس نگاهداشت او را برین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه و قیتیکه جای خود ماند نزدیک او بسبب ترجیح

باب خیار العتق باب در بیان اختیاری که حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او در فسخ نکاح زوج

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة وهو لنا منها هدية

حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که بسبب وقوع آنها بر وی شده است و آن احکام عام جمیع معتقین را والله اعلم پس بود یکی از آن سه حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند ولا برای کسی است که آزاد کرده و سیوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت بود گفتند آری یا رسول الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است

باب خیار العتق ممتد الی المسیس خیار عتق ممتد است تا دست رسانیدن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها

عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود آن کنیزک که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است بوی

مالك عن ابن شهاب عن عروة الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا

کنیزکی از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء او بود در نکاح غلامی و زبراء آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواند مرا پس گفت هر آینه من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق اقدام نکنم و مشوره نمیدهم بر آینه بلکه اختیار

٢٥

تو بدست تست مادام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست نرساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زبرا پس گفتم
رضیت من مفارقتست باز میگویم رضیت من مفارقت است گفت رضیت من مفارقت است پس جدا شدم بسه کلمه **باب** خیار العیب
باب در اختیار یکه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و
ذلك لزوجها غرم على وليها عمر ابن الخطاب فرمود هر مرد یکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا
داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**
انه بلغه عن سعيد ابن المسيب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخير فان شاءت
قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مرد یکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است
پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور مغرور
کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس او بگمان با او نکاح کرد بعد از آن ظاهر شد که وی
کنیز کسی بود پس عوض اولاد خود دهد این مغرور مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و
عثمان بن عفان قضى احدهما في امرءة غرت رجلا بنفسها وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان
يفدي ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مرد را بنفس خود
و ظاهر کرد که هر آینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فدا دهد بدل اولاد خود بمثل ایشان
یعنی از عبید و اماء مماثل اولاد خود در سن و جمال بسید امه دهد و اولاد وی احرار شدند **قال** یحیی سمعت مالكا و
القيمة في هذا اعدل ان شاء الله تعالى گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت درین صورت بانصاف نزدیکتر است ان
شاء الله تعالى **باب** امرءة العنين باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن
المسيب انه كان يقول من تزوج امراة فلم يستطع ان يمسها فانه يضرب له اجل سنة فان مسها
والا فرق بينهما سعيد بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم
این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان
ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متى يضرب له الاجل امن يوم يبني بها ام من يوم ترافعه
بل من يوم ترافعه الى السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر
کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

قلت اذا اعسر الزوج ... بنفقة امرأته ... فهل يثبت لها ... خيار الفسخ ... النكاح ... الشافعي ... عند ابي حنيفة ... لا عند الشافعي ... بالنفقة ...

باب امراة المعسر باب در بيان زن شخصى كه تنگدست باشد مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا لم يجد الرجل ما ينفق على امراته فرق بينهما سعيد بن المسيب ميگفت وقتيكه نيابد مرد آنچه خرج كند بر زن خود تفريق كرده شود ميان ايشان قال مالك وعلى ذلك ادركت اهل العلم ببلدنا گفت مالك و برين قول يافتيم اهل علم را در شهر خود

باب الايلاء ايلا عبارت از آن است كه مرد سوگند خورد كه جماع نكند با زن خود ابدا يا مدتى كه زياده از چهار ماه باشد قال الله تعالى للذين يؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحيم وان عزموا الطلاق فان الله سميع عليم براى آنانكه قسم ميخورند از زنان خود بترك جماع انتظار چهار ماه است پس اگر رجوع كردند پس هر آئينه خدا تعالى آمرزگار مهربانست واگر قصد مصمم كردند بر طلاق پس هر آئينه خدا تعالى شنوا داناست

باب اختلفوا اذا مضى اربعة اشهر هل يوقف او يقع عليها الطلاق البائن او الرجعي اختلاف كردند در آنكه وقتيكه گذشت چهار ماه آيا توقف كرده شود يا واقع شود بر زن طلاق باين يا رجعى مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن على بن ابى طالب انه كان يقول اذا آلى الرجل من امراته لم يقع عليه الطلاق وان مضت الاربعة الاشهر حتى يوقف فاما ان يطلق واما ان يفيء على بن ابى طالب ميفرمود وقتى كه ايلا كند مرد از زن خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنكه ايستاده كرده شود پيش قاضى لازم كرده شود بروى پس يا اينست كه طلاق دهد يا اينست كه رجوع كند قال مالك وذلك الامر عندنا گفت مالك همين است حكمى كه مقرر است نزديك ما

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول ايما الرجل آلى من امراته فانه اذا مضت الاربعة الاشهر وقف حتى يطلق او يفيء ولا يقع عليه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتى يوقف عبد الله بن عمر ميگفت هر مردى كه ايلا كرد از زن خود پس هر آئينه او را وقتيكه بگذرد چهار ماه موقوف داشته ميشود تا آنكه طلاق دهد يا رجوع كند و واقع نميشود بروى طلاق وقتيكه بگذرد چهار ماه تا آنكه موقوف داشته شود مالك عن ابن شهاب ان سعيد بن المسيب وابا بكر بن عبد الرحمن كانا يقولان فى الرجل يولى من امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهي تطليقة ولزوجها عليها الرجعة ما دامت في عدتها سعيد ابن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن ميگفتند در باب شخصى كه ايلا كرد از زن خود كه حكم اينست كه وقتيكه بگذرد چهار ماه پس آن يك طلاق است و شوهر او را ميرسد رجعت بروى تا وقتيكه اين زن در عدة خود است مالك انه بلغه ان مروان بن الحكم كان يقضي فى الرجل اذا آلى من امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهي تطليقة وله عليها الرجعة مروان بن الحكم حكم كرد در باب شخصى كه ايلا كرد از زن خود كه حكم اينست وقتى كه بگذرد چهار ماه پس آن ايلا يك طلاق است و او را ميرسد بروى رجعت

قلت الايلاء اليمين وهو ههنا ان يحلف الرجل ان لا يقرب امراته اكثر من اربعة اشهر عند الشافعي واربعة اشهر او اكثر عند ابي حنيفة ... في تفسيره قيل عزم الطلاق انقضاء اربعة اشهر وعليه ابو حنيفة وقيل ان يبتّ ... بطلاق وعليه الشافعي ١٢

٢٧

باب من حلف ان لا يطاها حتى تفطم ولدها
قال مالك وعلى ذلك كان راى ابن شهاب گفت مالک و بر همین بود مذهب ابن شهاب

لا يطاها شهرا او لا يطاها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولی کسی که سوگند خورد بر آنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا وطی

نکند او را تا آنکه باز دارد فرزند خود را از شیر پس هر آینه او ایلا کننده نمیشود **قال** مالك ومن حلف ان لا يطأ امراته يوما

او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف

ان لا يطأ امراته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف

عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف **قال** مالك ومن حلف لامراته ان لا يطاها حتى تفطم ولدها

فان ذلك لا يكون ايلاء **قال** مالك وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالک

هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیست این ایلاء

جز این نیست که موقوف داشته شود در ایلا کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسیکه سوگند خورده است که وطی

نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینم بر وی ایلاء زیرا که حال اینست وقتیکه بیاید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او بر آید

از سوگند خود و نیست بر وی وقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد فرزند خود را

پس هر آینه این قسم نمیباشد ایلا گفت مالک و هر آینه خبر رسید بمن که علی بن ابی طالب سوال کرده شد از آن صورت پس ندید او را

باب ايلاء العبيد باب در بیان ایلاء غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال

هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ایلاء غلام پس گفت وی

مانند ایلاء آزاد است و ایلاء بر وی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است **باب** الظهار ظهار آنست که تشبیه کند زن

خود را بمادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت بمن مانند پشت مادر من یا پشت خواهر منی

و این لفظ تحریم موبد بود در جاهلیه پس شریعة مصطفوی نسخ فرمود تحریم موبد را بتحریم موقت تا ادای کفارة **قال** الله

تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون

به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع

فاطعام ستين مسكينا ذلك لتومنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكفرين عذاب اليم

و آنانکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن عود میکنند در آنچه گفتند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه

بمحارم تفریق است پس چون تفریق نکرد و در نکاح خود نگاه داشت عود کرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجبست آزاد

کردن برده پیش از آنکه این هر دو بکدیگر دست رسانند یعنی پیش از جماع این حکم امر کرده میشود شما را و خدا بانچه میکنید

قلت طلقة رجعية وعليه الشافعي لان مسئلة القطام ... مضى الحولين ... من اربعة اشهر ... والصبي ...

قلت عليه مالك ... الايلاء ... وقال ابو حنيفة ... وقال الشافعي ...

خبر دار است پس هر که نیابد برده را پس واجبست بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند
پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برای آنست که ایمان آرید بخدا
و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خداست و مر کافران راست عذاب درد دهنده **قال مالك** في قول الله تبارك
وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته
ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره
منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالك در قول خدا تعالى والذين يظاهرون الآية گفت شنیدم از اهل علم که
تفسیر این آیة آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاه داشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است
بر آن کار پس هر آینه واجب شد بروی کفارة و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاه داشتن وی
و جماع کردن او پس هیچ کفاره نیست **قال** ملك من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة
واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله **قال مالك** وذلك احسن ما سمعت گفت مالك هر که ظهار کرد از زن
خود بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفارة دهد هر آینه حکم اینست که نیست بروی مگر یک کفارة و خود را باز دارد
از جماع او تا آنکه کفارة دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالك و این بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن
بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که
ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفاره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
مثل ذلك مالك از ربیعه بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت
مالك همین است امر مقرر نزدیک ما **قال مالك** في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس
عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالك در باب
مردیکه ظهار کرد با زن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بروی مگر یک کفارة پس اگر ظهار کرد و بعد از آن کفارة داد بعد از آن
بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفاره داد پس لازم است بروی کفارة دیگر بار نیز **باب** ان تظاهر منها قبل ان ينكحها
ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن
سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر بن الخطاب

فوائد: صورة الظهار ... ان يقول الرجل ... انت علي كظهر امي ... الكفارة ... فان لم يجد ... فصيام شهرين متتابعين ... فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ... وقال ابو حنيفة ... الكفارة فيه ... ثم يعودون لما قالوا معناه في نقض ما قالوا ... والعود عند الشافعي ان يمسكها عقيب الظهار زمانا يمكنه ان يفارقها فيه فان طلقها عقيبه ... الظهار في الحال او مات احدهما في الوقت فلا كفارة وعند ابي حنيفة ... عزم على وطئها

قوله ... هو القول القديم للشافعي وقال في الجديد عليه اربع كفارات على ... لو طلقهن بلفظ لكل واحدة طلقة

ولو ظاهر عن امرأته واحدة قبل ان يكفر فان قالها منفصلة او اراد بكل واحدة ظهارا آخر فعليه كفارات وان قالها متتابعة وقال اردت ظهارا واحدا عليه كفارة واحدة

ان هو تزوجها الا يقربها حتى يكفر كفارة المتظاهر قاسم بن محمد روايت كرد كه هر آئينه مردى ساخت زنى را نسبت خود
مانند پشت مادر خود اگر نكاح كند او را يعنى پيش از نكاح گفت اگر نكاح كنم بر من حرام شود پس امر كرد او را عمر بن الخطاب كه
اگر او را نكاح كند نزديك نشود با او تا آنكه كفاره دهد مانند كفاره ظهار كننده **مالك** انه بلغه ان رجلا سال القاسم
بن محمد و سليمن بن يسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ينكحها فقالا ان نكحها فلا يمسها حتى يكفر
كفارة المتظاهر مردى سوال كرد قاسم بن محمد و سليمان بن يسار را از حكم مردى كه ظهار كرد با زنى پيش از آنكه نكاح كند او را
پس هر دو گفتند اگر نكاح كند او را دست نرساند با او تا آنكه كفاره دهد مانند كفاره ظهار كننده **مالك** عن
هشام بن عروة انه سمع رجلا يسال عروة الزبير عن رجل قال لامراته كل امراة انكحها عليك ما عشت
فهي علي كظهر امي فقال عروة بن الزبير يجزئه من ذلك عتق رقبة هشام بن عروة شنيد كه هر آئينه مردى سوال
كرد عروة بن الزبير را از حكم مردى كه گفت زنى خود را هر زنى كه نكاح كنم او را بر تو تا وقتى كه زنده ام پس آن زن مانند پشت مادر
من است پس گفت عروه بن الزبير كفايت ميكند او را ازين كار آزاد كردن يك برده

باب ظهار العبيد

در بيان حكم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال مالك** يريد انه يقع
عليه كما يقع على الحر **قال مالك** وظهار العبد عليه واجب وصيام العبد في الظهار شهران مالك سوال
كرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالك مراد ميدارد كه ظهار واقع ميشود بر غلام چنانكه
واقع ميشود بر آزاد گفت مالك و ظهار غلام بر وى واجب است و صوم غلام دو ماه است

باب اللعان

بدانكه اگر شخصے مرد اجنبى يا زن اجنبيه را بزنا نسبت كند حال او خالى از سه حالت نيست اگر مقذوف اقرار كرد قاذف از حد خلاص
شد و اگر چهار گواه بر زنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نكرد و چهار گواه هم قايم نشدند واجب شد
بر قاذف حد قذف كه هشتاد تازيانه است و اگر شخصى زن خود را بزنا نسبت كرد يا حمل و ولد او را از خود نفى نمود از چهار
حال خالى نيست اگر مقذوف اقرار كرد يا قاذف چهار گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان كرد نيز
از حد قذف خلاص يافت و اگر از لعان هم باز ايستاد حد قذف كه هشتاد تازيانه است واجب شد نزديك جمهور و امام ابو حنيفه
ميگويد حد قذف بر زوج لازم نميشود غير ازين نيست كه موجب آن لعان است و ليس لعان نام گواهيهاى چند است مقرون
بقسم كه زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص ميشود چنانكه ميايد قال الله تعالى والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم
شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقين والخامسة ان لعنة الله عليه
ان كان من الكذبين ويدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكذبين والخامسة

قلت ١٥ قال البغوي لو قال لامرأة ان نكحتك فانت علي كظهر امي فنكحها لم يكن مظاهرا وقال جماعة ان نكحها كان مظاهرا لا يجوز ان يمسها ما لم يكفر روي ذلك عن عمر وقاسم وسليمن

قلت ١٦ ظهار العبد كظهار الحر وصيام الكفارة في حقه شهران كالحر بلا نفاق

ان غضب الله عليها ان كان من الصادقين دانانكه نسبت زنا ميكنند زنان خود را و نباشند براى ايشان گواهان

مگر نفسهاى خود پس دفع ميكند از سر ايشان حد قذف را گواهى دادن ايشان چهار بار بخدا هر آئينه اين شخص از راست گويان است

و گواهى پنجم باين صفت كه لعنت خدا باد بر اين شخص اگر باشد از دروغگويان و دفع ميكند از زنى عذاب را گواهى دادن او

چهار بار بخدا هر آئينه اين شخص از دروغگويان است و گواهى پنجم باين صفت كه غضب خدايتعالى بر وى باد اگر اين شخص از راست

گويان باشد و آنچه مدلول آيه است آنست كه اگر زوجه نكول كند از مثل اين شهادت بر وى حد لازم شود و ظاهر از آيه مذهب

جمهور است زيرا كه خدايتعالى قبل اين آيه فرمود والذين يرمون المحصنات ثم لم ياتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة بعد

از آن فرمود والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهى ايشان بجائى شهود اربعه و در حكم وى

داخل كرده زوج را و شايد گفت پس زن بسبب نكول از لعان جلد ثابت شود زيرا كه نه چهار گواه آورده و نه شهادت كه خدايتعالى قائم مقام

آن ساخت و در حكم آن كرده پس ثم لم ياتوا باربعة شهداء ثابت شد فاجلدوهم نيز ثابت گرديد و اگر زوج اقامت بينه كرد زن را كه رامى است

كه اسقاط حد نمايد بلعان **مالك** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدى اخبره ان عويمرا العجلانى جاء الى

عاصم بن عدى الانصارى فقال له يا عاصم ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلونه ام كيف

يفعل سل لى يا عاصم عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسال عاصم رسول الله صلى الله عليه

وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسائل وعابها حتى كبر على عاصم ما سمع من رسول

الله صلى الله عليه وسلم فلما رجع عاصم الى اهله جاءه عويمر فقال يا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلى

الله عليه وسلم فقال عاصم لعويمر لم تاتنى بخير قد كره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسئلة التى سالته

عنها فقال عويمر والله لا انتهى حتى اسئله عنها فاقبل عويمر حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وسط الناس

فقال يا رسول الله ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلونه ام كيف يفعل فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد نزل فيك وفى صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول

الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عويمر كذبت عليها يا رسول الله ان امسكتها فطلقها

ثلثا قبل ان يامره رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابن شهاب وكانت تلك بعد سنة المتلاعنين

عويمر عجلانى آمد پيش عاصم بن عدى انصارى پس گفت او را اى عاصم آيا ديدى مردى را يعنى خبر ده از حال مردى كه يافت

با زن خود مرد اجنبى را آيا بكشد آن اجنبى را پس خواهند كشت او را يا چه كار كند سوال بكن براى من اى عاصم از حكم اين ماجرا

آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس سوال كرد عاصم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ازين ماجرا پس ناپسند داشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم

این قسم سوالها و عیب کرد چنین سوال ها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را هر آئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا که پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان پس گفت
یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت بازن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه نازل شده است درباب تو و درباب زن تو وحی الٰهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن
و مرد با یکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان گفت خود
عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس حرامی باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب دیو د طلاق دادن سنة بار سنت لعان کنندگان بعد از آن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته فی زمان رسول الله صلی الله علیه و
سلم وانتفى من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس بجدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
ایشان و لاحق ساخت فرزند را بآن زن **باب** اذا خیر الرجل امرأته فاختارته او خیر اباها فاختاره فلیس
ذلك بطلاق وقتیکه مختار گردانید مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر دختر خود را پس این طلاق نیست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
ام المؤمنين انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بكر قريبة بنت ابی امية فزوجوه ثم انهم عتبوا علی عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذكرت ذلك له فجعل امر قريبة بيدها
فاختارت زوجها فلم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشة پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابوبکر قریبه بنت ابی امیه
پس اولیای قریبه در نکاح داو ندا و را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح ندادیم دختر را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن
ساخت کار قریبه را بدست او پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر وعبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلی يصنع به هذا ومثلی یفتات علیه فكلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند
المنذر ولم يكن ذلك طلاقا فاحضرت عائشة زني داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير و عبد الرحمن در آن وقت
غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا مثل من اين كار كرده ميشود آيا اندر امر اهل گذشته ميشود يعني بغير اذن
من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عائشة با منذر ابن الزبير يعني عبد الرحمن رسانيد پس گفت پس هر آينه اختيار راو بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نيستم كاريكه سرانجام كرده باشي تو آنرا پس بجاي خود ماند حفصه نزديك منذر و نبود آن
طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي
فيه شيئا فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابو هريره را سوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار او را پس
رد كند زن آن كار را بسوي مرد و حكم نكند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد
بن المسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد و بجاي خود ماند نزديك او پس نيست اين طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي
اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كرد زن شوهر را پس نيست اين طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت
نفسها ففي تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است **مالك**
عن سعيد بن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت
فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال
له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجه
بن زيد بن ثابت نشسته بود نزديك زيد بن ثابت پس آمد نزديك او محمد بن ابي عتيق و از دو چشم او اشك روان بود پس گفت او را زيد
چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار او را پس جدائي كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن
گفت تقدير الهي پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس خبر اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالكتري بآن زن يعني رجعت
ميتواني كرد اگرچه آن زن راضي نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني
قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل
يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آينه من دادم
كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چيز مي بيني يعني چه حكم مي نمائي پس

قوله فقالت ... هذا اكثر اهل العلم قوله ثقيات على ... قال ابو عبيد من ... ففي دونه بمصر فقد ... وثبتت به وهو انتقال من الفوت ۱۲

۳۳

گفت عبد الله بن عمر می بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت آن شخص یا ابا عبد الرحمن چنین فتوی مده پس گفت ابن عمر آیا من
میکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار کردانیدی زن خود را **مالك** عن نافع في هذه المسئلة و
يكون املك بها ما كانت في عدتها مختصر مالک از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعة
تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بيدها فطلقت نفسها ثلثا كان القول قوله مع يمينه
وقتی که داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالك**
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا املك الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ينكر عليها
فيقول لم ارد الا واحدة فيحلف على ذلك ويكون املك بها ما كانت في عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه
مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر
یک طلاق را پس سوگند خورد بر معنی و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالك**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان رجلا من ثقيف ملك امراته امرها فقالت انت الطلاق فسكت
ثم قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر فاختصما الى مروان بن الحكم
فاستحلفه ما ملكها الا واحدة وردها اليه قال عبد الرحمن وكان القاسم يعجبه هذا القضاء ويراه احسن
ما سمع في ذلك مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش
ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد بعد از آن دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت
در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر
یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید
درین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يحل لكم ان ترثوا النساء كرها
ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتيتموهن الا ان ياتين بفاحشة مبينة وعاشروهن بالمعروف فان
كرهتموهن فعسى ان تكرهوا شيئا ويجعل الله فيه خيرا كثيرا وان اردتم استبدال زوج مكان زوج واتيتم
احديهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا اتاخذونه بهتانا واثما مبينا وكيف تاخذونه وقد افضى بعضكم
الى بعض واخذن منكم ميثاقا غليظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان را و ایشان ناخوش باشند و منع
مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که قریب ایشان داده است والله
اعلم لیکن وقتیکه کنند کار بد آشکارا میتوان ایذا داد و زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

پس شاید که ناپسند کنید چیزیرا و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را دیده که بمال یا جمال مرغوب تر است و خواست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
که داده است بازگردانند و حال آنکه داده بودید در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز مگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر را
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب و قبول بحضور شهود و حاصل آنست که نکاح بشرط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد و قال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بر پا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را که
خدا تعالی امر فرموده است پس اگر ترسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین بر پا نخواهند داشت حدود خدا را عز و جل پس هیچ گناه
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را و آنچه ظاهر کردند **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس و ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانك قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کلما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لثابت خذ منها فاخذ منها و جلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینست حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست حبیبه در قوم خود **مالك**

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربیع دختر معوذ بن عفراء
آمد و عمش پیش عبد الله بن عمر پس خبر داد او را که وی خلع کرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسید این خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انکار نکرد آن را و گفت عبد الله بن عمر عدت او مانند عدت مطلقه است **قال مالك** في المفتدية التي تفتدي
من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال فهذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالک در باب زن خلع کننده از شوهر خود وقتی که دانسته شود که شوهر او
ضرر رسانیده است بوی و تنگ گرفته است بروی و دانسته شود که وی ظالم است روان بکند طلاق را و رد کند آنچه بدست او باشد گفت
مالک پس این است حکم که می شنیدم آن را و امری که بر آن است حال مردمان نزدیک ما **باب** الخلع بكل شيء لها جایز است خلع بدل
تمام هر چیز در ملک زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنی آزاد کرده شده از آن صفیه بنت ابی عبید زن عبد الله بن عمر خلع کرد از شوهر خود
بهر چیز که در ملک او بود پس انکار نکرد آن را عبد الله بن عمر **قال مالك** ولا بأس بان تفتدي المرأة من زوجها باكثر مما
اعطاها گفت مالک هیچ باکی نیست در آنکه عوض خود دهد زن زوج خود را زیاده تر از آنچه داده است او را مهر **باب**
عدة المختلعة باب عدت زنی که خلع کرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة
المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدت خلع کننده مانند عدت مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و
سليمن بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و سليمان
بن يسار و ابن شهاب میگفتند عدت خلع کننده مانند عدت مطلقه است سه قرء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
وابن شهاب وسليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و ابن شهاب و سلیمان
بن یسار میگفتند عدت مختلعه سه قرء است **باب** الحلف بطلاق امرءة لم ينكحها بعد در بیان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنی که هنوز با او نکاح نکرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن
مسعود وسالم بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرءة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و سالم
بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سلیمان بن یسار میگفتند وقتی که سوگند خورد مرد بطلاق زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
بعد از آن حانث شد در سوگند خود که این سوگند لازم است بروی وقتی که نکاح کند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

دیگر طلاق داد بعد ازان گفت واسه جای ندهم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود و هرگز حلال نخواهی شد برای

من هیچگاه پس نازل ساخت خدا تعالی این آیة الطلاق مرتان الآیة پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع

کردن از سر نو آن کرده زن که پیش ازین طلاق داده بود و از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا الا

حتی تذوق العسیلة من الآخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول را تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر

مالک عن المسور بن رفاعة القرظی عن الزبیر بن عبد الرحمن بن الزبیر ان رفاعة بن سموال طلق امراته

تمیمة بنت وهب فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثا فنکحت عبد الرحمن بن الزبیر فاعترض عنها فلم

یستطع ان یمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ینکحها وهو زوجها الاول الذی کان طلقها فذکر لرسول الله صلی

الله علیه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لک حتی تذوق العسیلة رفاعة بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت

وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه با عبد الرحمن الزبیر پس پیش آمد سببی از اسباب سماوی باز داشته شد

از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرد

این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن با آن زن و فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد عن

عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها بعده رجل آخر فطلقها قبل ان

یمسها هل یصلح لزوجها الاول ان یتزوجها قالت عائشة لا حتی یذوق عسیلتها حضرت عائشه را سوال کرده شد

از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از

آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند باو گفت حضرت عائشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه **مالک**

انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان یمسها هل

یحل لزوجها الاول ان یراجعها فقال قاسم بن محمد لا یحل لزوجها الاول ان یراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از

مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سر وی پیش از آنکه دست رساند بوی

آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند باو **باب**

ان طلقها تطلیقة او تطلیقتین فتزوجت زوجا غیره ثم رجعت الیه تکون عنده علی ما بقی من طلاقها

مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر

اول یعنی نکاح کرد باو باشد نزدیک او بر چیزی که باقی ماند از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالک** عن ابن شهاب

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها

تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها

الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنیدم سعید بن المسیب را و حمید بن عبد الرحمن بن عوف

و عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و سلیمن بن یسار را که همه میگفتند شنیدم ابو هریره را که میگفت شنیدم عمر بن الخطاب

را که میگفت هر زنی که طلاق داد او را شوهر او یکبار یا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنکه حلال شد یعنی از عدة بر آمد و نکاح کرد

شوهر دیگر را غیر او پس بمرد این شوهر ثانی از سر او یا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول او پس هر آینه این زن

باشد نزدیک او برآنچه باقی مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا التي لا اختلاف فيها گفت

مالک و برهمین است حکم مقرر نزدیک ما حکمی که نیست اختلاف در آن مترجم گوید اکثر علما بهمین حکم قائل اند الا ابو حنیفه میگوید که عود میکند

بسوی شوهر اول بقبای سه طلاق زیرا که شوهر دوم هدم کرد ما دون ثلث را چنانچه هدم میکند ثلث را **باب** ان طلق

بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بیک کلمه سه مرتبه یا زیاده از سه واقع میشود سه تطلیقه **مالك**

انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال ابن عباس طلقت

منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردی گفت عبد الله بن عباس را هر آینه طلاق دادم زن

خود را صد طلاق پس چه چیز می بینی بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردی با

آیات خدا تعالی را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات

فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره

الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عنكم هو

كما تقولون مردی آمد پیش عبد الله بن مسعود پس گفت هر آینه من طلاق دادم زن خود را هشت تطلیقه پس گفت ابن مسعود

پس چه چیز گفته شد ترا گفت گفته شدم را که این زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود راست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه

فرموده است خدا تعالی پس هر آینه خدا تعالی بیان کرده است حکم برای او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را میگردانیم آن شبه را

در گردن او یعنی سزد که مشتبه گردانید شما بر ذات خود و بر داریم ما از سر شما و آن همچنان است که میگوئید حاصل کلام آنست

که در صورت اشتباه حرمت عائد می آید و مفتی را نمیرسد که باباحت فتوی دهد والله اعلم **باب** اذا طلق امراة لم يمسها

تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتی که طلاق دهد زنی را که هنوز دست نرسانیده

٣٩

است با او پس اگر یک طلاق داد و جدا شود از وی به رجعی که نکاح را گنجایش است و اگر سه بار طلاق داد و حرام کرده شد بر وی
تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر وی **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن اياس بن
البكير انه قال طلق رجل امراته ثلاثا قبل ان يدخل بها ثم بدا له ان ينكحها فجاء يستفتي فذهبت معه اسال له
فسال عبد الله بن عباس وابا هريرة عن ذلك فقالا لا نرى ان تنكحها حتى تنكح زوجا غيرك قال فانما كان طلاقي
اياها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من يدك ما كان لك من فضل محمد بن اياس بن البكير گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند با او بعد از آن واجبه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد
پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین ماجرا پس گفتند هر دو او را جائز نمی بینیم
که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس
هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق
راجع کردی آنچه بدست تو بود در رفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابي
عياش الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال جاء رجل يسال عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امراته ثلاثا قبل ان يمسها
قال عطاء فقلت انما طلاق البكر واحدة فقال لي عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبينها
والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم
مردی که طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد
پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر مرد قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله
بن الاشج انه اخبره عن معاوية بن ابي عياش الانصاري انه كان جالسا مع عبد الله بن الزبير وعاصم بن عمر
قال فجاءهما محمد بن اياس بن البكير فقال ان رجلا من اهل البادية طلق امراته ثلاثا قبل ان يدخل بها
فماذا تريان فقال عبد الله بن الزبير ان هذا الامر ما لنا فيه قول فاذهب الى عبد الله بن عباس وابي هريرة
فاني تركتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسالهما فقال ابن عباس لابي هريرة افته يا
ابا هريرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هريرة الواحدة تبينها والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره و
قال ابن عباس مثل ذلك ايضا معاويه بن ابی عیاش انصاری نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش
ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه

می بینید یعنی در حق او چه فتوی میدهید پس گفت عبد الله بن الزبیر هر آئینه این مسئله نیست ما را در ان هیچ قولی پس برو پیش عبد
الله بن عباس و ابو هریره پس هر آئینه من بگذاشته ام ایشان را نزدیک عایشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما
و خبر ده ما را پس رفت محمد بن ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبد الله بن عباس ابو هریره را که فتوی ده او را ای ابو هریره
هر آئینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابو هریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری
غیر او و گفت ابن عباس مانند این نیز **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما

تطليقتان فقرات للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احد الزوجين حرا والآخر رقيقا فالطلاق معتبر
بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو سه طلاقه است در حق آزادان پس وقتی
که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است نصاب
طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبر است بزنان **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن يسار ان
نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتين
ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فيساله عن ذلك فلقيه عند
الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسالهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك نفیع مکاتب بود از ام سلمه یا بنده ام سلمه
در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برود پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را ازین ماجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای
مسجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را آنگاه ازیکدیگر سبقت کردند همه یکجا پس گفتند حرام شد بر تو
حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم طلق امراة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفیع مکاتب
بود از ان ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك**
عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال اني طلقت امراة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت
عليك نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هر آئینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس
گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امراته تطليقتين
فقد حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره حرة كانت او امة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامة حيضتان عبد

نیت و دیانتہ کردہ است ہمان واقع میشود **مالك** انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته
حبلك على غاربك فكتب عمر بن الخطاب الى عامله ان مره يوافيني بمكة في الموسم فبينما عمر يطوف بالبيت اذ لقيه
الرجل فسلم عليه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال عمر اسألك برب هذه البنية
ما اردت بقولك حبلك على غاربك فقال الرجل يا امير المؤمنين لو استحلفتني في غير هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق که مردی گفت
از زن خود را حبلك على غاربك يعني رسن تو بر شانہ تست و این ماخوذ است از حال دواب چون کسی میخواهد که جانور را یله گذارد
رسن بر شانه او می اندازد تا برود هر کجا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بفرما آن
شخص را که ملاقات کند با من در مکه در موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بپروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که حبلك على
غاربك پس گفت آن مرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نمیگفتم با تو اراده کرده بودم بآن فراق را
پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت
تحته وليدة لقوم فقال لاهلها شأنكم بها فرأى الناس انها تطليقة واحدة هر آینه مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شأنكم بها يعني هرچه میخواهید با او بکنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که آن
یک طلاق است **باب** البتة والبرية والخلية این کلمات هر یکی بمنزله سه طلاق است **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول في الخلية والبرية انها ثلث تطليقات كل واحد منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات
خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم ان عمر بن عبد العزيز
قال البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رمى الغاية القصوى ابو بكر بن حزم گفت هر آینه
عمر بن عبد العزیز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میشمرد آن را یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بته آن چیز را که لفظ بته گفت پس هر آینه قصد
کرده است حد آخر را **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن حكم كان يقضي في الذي يطلق امرأته البتة انها
ثلث تطليقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ البته از نیت استفسار کرده بعد ازان بیک

طلاق حکم فرمودند **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول في الرجل يقول لامرأته برئت مني وبرئت منك انها

ثلث تطليقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بی تعلق شدی از من و بی تعلق شدم

از تو که این کلمه سه طلاق است بمنزله البته **باب** التحريم در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي

طالب كان يقول في الرجل يقول لامرأته انت علي حرام انها ثلث تطليقات علی بن ابی طالب میفرمود در باب مردی

که میگوید زن خود را تو بر من حرامی که این کلمه سه طلاق است **باب** طلاق المكره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده شد

مالك يروي عن ثابت بن احنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زيد بن الخطاب قال فدعاني عبد

الله بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب فجئته فدخلت عليه فاذا السياط موضوعة واذا قيدان من حديد

وعبدان له قد اجلسهما فقال لي طلقها والا والذي يحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هي الطلاق

الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطريق مكة قال فاخبرته بالذي كان من شاني فتغيظ

عبد الله بن عمر وقال ليس ذلك بطلاق وانها لم تحرم عليك فارجع الى اهلك قال فلم تقررني نفسي حتى

اتيت عبد الله بن الزبير وهو يومئذ بمكة امير عليها فاخبرته بالذي كان من شاني وبالذي قال لي عبد الله بن عمر فقال

عبد الله بن الزبير لم تحرم عليك فارجع الى اهلك وكتب الى جابر بن الاسود الزهري وهو امير المدينة

يامره ان يعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان يخلي بيني وبين اهلي قال فقدمت المدينة فجهزت صفية

امراة عبد الله بن عمر امراتي حتى ادخلتها علي بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر يوم عرسي لوليمتي

فجاءني ثابت بن احنف نکاح کرد ام ولدی را از ان عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن

مذکور پس آمدم پیش وی و دخل شدم بر وی پس ناگاه تازیانها نهاده شده است و ناگاه دو زنجیر است از آهن و دو غلام اند از آن

او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود با او البته میکنم با تو

چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه

مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هرآینه این زن حرام

نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر

و او آنروز در مکه بود و امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من و با آنچه گفته مرا عبد الله بن عمر پس گفت

عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود و امر

میکرداورا که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که مانع نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه

پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بر من در در دانستن عبد الله بن عمر بعد از آن عوت

کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برائی طعام ولیمه پس آمد پیش من

باب طلاق السکران در بیان حکم طلاق کسیکه مست باشد

مالك انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جائز است طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالك** وذلك الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما

باب طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق دهد

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق والعتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل بگوید واقع میشود یعنی وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیرا آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل بمانند احکام و مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر فرج والله اعلم

باب المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است در حکم میراث

مالك عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی بن ابیطالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه گفت من وارث او می شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد ما را باین حکم مراد میدارد علی بن ابیطالب را رحمه گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را طلاق رجعی بعد از ان بمیرد یکی از زوجین پیش از انکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر

باب میراث المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة

مالك عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف قال وکان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

قلت موطا مصدر من ... الشافعی ... حنفیة ... العصانة ... المجلد الثانی ... السکران ... مالك ... اتفق ... قلت ... واذا جری صریح لفظ الطلاق علی اللسان العاقل ... ینفعه ان یقول کنت فی قولی لاعبا لانه ... وقیل ذلك منه لتعطلت الاحکام وخص هذه الثلث بالذکر لتاکید امر الفرج ۱۲

قلت اتفقوا علی انه لو طلق امراته طلاقا رجعیا ثم مات احدهما قبل انقضاء العدة یرث الآخر ۱۲

۴۵

عثمان ابن عفان منہ بعد انقضاء عدتہا عبدالرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود
پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبدالرحمن بعد گزشتن عدت او **مالک** انہ سمع ربیعۃ بن ابی عبد
الرحمن یقول بلغنی ان امراۃ عبدالرحمن بن عوف سالتہ ان یطلقہا فقال اذا حضت ثم طہرت فاذنینی فلم
تحض حتی مرض عبدالرحمن بن عوف فلما طہرت اذنتہ فطلقہا البتۃ او تطلیقۃ لم یکن بقی لہ علیہا من الطلاق
غیرہا وعبدالرحمن بن عوف یومئذ مریض فورثہا عثمان بن عفان منہ بعد انقضاء عدتہا زن عبدالرحمن بن
عوف سوال کرد از عبدالرحمن بن عوف کہ طلاق دہد او را پس گفت عبدالرحمن وقتی کہ حائض شوی بعد از ان پاک شوی خبر دار
کن مرا پس حائض نشد تا آنکہ بیمار شد عبدالرحمن پس وقتی کہ پاک شد خبر دار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن
یعنی سہ طلاق یا یک طلاق کہ باقی نماندہ بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبدالرحمن آن روز بیمار بود پس وارث
ساخت او را عثمان بن عفان از ترکہ عبدالرحمن بعد گزشتن عدت او **مالک** عن عبداللہ بن الفضل عن الاعرج
ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مکمل منہ وکان طلقہن وہو مریض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان ابن مکمل
را از ترکہ او و او طلاق دادہ بود ایشان را حال آنکہ بیمار بود **مالک** انہ سمع ابن شہاب یقول اذا
طلق الرجل امراتہ ثلثا وہو مریض فانہا ترثہ مالک شنید ابن شہاب را کہ میگفت وقتی کہ طلاق دہد مرد زن خود را
سہ تطلیقہ حال آنکہ مریض باشد پس ہر آئینہ آن زن وارث میشود **باب** متعۃ الطلاق بیان بہرہ مند گردانیدن
مطلقہ قال اللہ تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین و برای زنان طلاق دادہ شدہ بہرہ
مند کردن لازم است بخصلت پسندیدہ لازم است لازم شدن بر متقیان وقال اللہ تعالی فی المطلقۃ قبل الفرض و
المسیس ومتعوہن علی الموسع قدرہ وعلی المقتر قدرہ بہرہ مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر او ست و بر
تنگدست قدر حال او ست مترجم گوید مفہوم ازین آیتین آنست کہ مطلقہ غیر ممسوسہ وغیر مسمے لہا را متعہ دادن واجب است و سائر
مطلقات را مستحب است **مالک** انہ بلغہ ان عبدالرحمن بن عوف طلق امراتہ لہ فمتع بولیدۃ عبدالرحمن
بن عوف طلاق داد زنی را از ان خود پس بہرہ مند ساخت او را بکنیزکی **مالک** عن نافع عن عبداللہ بن عمر انہ
کان یقول لکل مطلقۃ متعۃ الا التی تطلق وقد فرض لہا صداق ولا تمس فحسبہا نصف ما فرض
لہا عبداللہ بن عمر میگفت ہر مطلقہ را متعہ لازم است مگر زنی کہ او را طلاق دادہ شد حالانکہ مقرر کردہ شد برای او
مہر و مساس نکرد با او پس کفایت میکند او را نصف مہر کہ معین کردہ باشد برای او **مالک** عن ابن شہاب انہ
قال لکل مطلقۃ متعۃ ابن شہاب گفت ہر مطلقہ را متعہ لازم است **قال** مالک وبلغنی عن القاسم بن محمد

قلت اتفقوا علی ان الرجل اذا طلق فی مرضہ ثم ماتت المرأۃ فلا میراث لہ واختلفوا فیما اذا مات الزوج فقال ابوحنیفۃ لہا المیراث ما دامت فی العدۃ وقال الشافعی فی اظہر قولیہ لا ترث وقال مالک انہا ترث وان مات بعد انقضاء العدۃ ما لم تنکح وعند احمد ... ۳۲۶

مثل ذلک گفت مالک و رسید مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالک لیس للمتعة عندنا حد معروف

فی قلیلها ولا کثیرها گفت مالک نیست برای متعه نزدیک ما حدی دانسته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن **باب**

لا عدة للمطلقة قبل المسیس نیست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

اذا نکحتم المؤمنٰت ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لکم علیهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن

سراحا جمیلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از آن طلاق دادید ایشان را پیش از آنکه جماع کنید با ایشان

پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آن را پس متعه دهید ایشان را و بگذارید ایشان را گذاشتن نیک **باب** المطلقة

بعد المسیس علیها العدة فان کانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان کانت تحیض فعدتها ثلثة قروء

وان کانت لا تحیض من صغر او کبر فعدتها ثلثة اشهر زنی که طلاق داده شود و بعد جماع لازم است بر وی عدة پس اگر باشد

حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قرء است و اگر باشد که حیض نمی آرد

از جهت خوردسالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة

قروء ولا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمن بالله والیوم الاخر وبعولتهن احق بردهن

فی ذلک ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف وللرجال علیهن درجة والله

عزیز حکیم و آن زنان که طلاق داده شد ایشان را انتظار سه حیض یا سه طهر کنند خویشتن را و جایز نیست ایشان را که پوشیده کنند

آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز بازپسین و شوهران ایشان

سزاوارترند بباز آوردن ایشان در حباله خود در این مدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان را هست مانند آنچه بر زنان

است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان

بلندی مرتبه یعنی فرمان روائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء

فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربکم لا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الا ان یاتین بفاحشة

مبینة وتلک حدود الله ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک

امرا فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوی عدل منکم

واقیموا الشهادة لله ذلکم یوعظ به من کان یؤمن بالله والیوم الاخر ومن یتق الله یجعل له

مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله

لکل شیء قدرا واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن

قلت اتفق اهل العلم علی ان المطلقة قبل الفرض و [illegible] المسیس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض قبل المسیس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا فی المدخول بها فقال ابو حنیفة لا متعة لها وان متعها کان حسنا وقال الشافعی انها تستحق المتعة لقوله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف

قلت اتفقوا علی ذلک

واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ذلك امر الله انزله اليكم ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا
عليهن وان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان ارضعن لكم فاتوهن اجورهن واتمروا بينكم
بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخرى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه
الله لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها سيجعل الله بعد عسر يسرا ای پیغامبر وقتی که تو و امت تو اراده کنید طلاق اون
زنان پس طلاق دهید ایشانرا در اول عدة ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدة را و بترسید از خدا پروردگار
خویش بیرون مکنید ایشانرا از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی زنا
کنند پس بجهت اقامت حد ایشان را بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خداست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا
هر آینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کاری را یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعت
کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشانرا بوجه پسندیده
یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان نکنید در نگاه داشتن ایشان یا در مفارقت و گواه
گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعت و برپا دارید گواهی را برای خدا باین حکم پند داده میشود هر کرا
مومن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برائی او راه برآمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد اورا
از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آینه خدا رسنده است بمراد خود هر آینه
ساخته است خدا تعالی هر چیز را میعاد و مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کلان سالی از زنان شما یعنی از مطلقات
اگر در شک افتادید پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه بسن حیض نرسیده اند نیز عدة ایشان سه ماه است و
حمل عدة ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی را این است حکم خدا فرو
آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد ساکن کنید زنان مطلقه را
در جائیکه شما میمانید قدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشانرا تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج
کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شیر دهند بفرمان شما بفرزندان شما را پس
بدهید ایشانرا مزد ایشان و با یکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است
که شیر بدهد برائی او فرزندان او را زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بر وی رزق
او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است اورا

٧٨

نزدیک ست که بیدا خواهد کرد خدا تعالی بعد از تنگدستی آسانی را **باب القروء هي الاطهار** مراد از قروء در آیه کریمه
طهرهاست **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك لعمرة
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت
عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره
راست گفت عروه و هر آئینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب
خود ثلثه قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست جز این نیست که اقراء اطهارست **مالك** عن ابن
شهاب انه قال سمعت ابا بكر بن عبد الرحمن يقول ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة
ابن شهاب گفت شنیدم از ابوبکر بن عبد الرحمن که میگفت ندریافتم کسی را از فقهاء شهر خود مگر که میگفت همین قول مراد میداشت
قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت
امراته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك
فكتب اليه زيد انها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص
قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه ابن ابوسفیان بسوی
زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوئی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه
بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود درین صورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امراته فدخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس هر آئینه زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالك**
وهو الامر عندنا گفت مالک همین ست حکم نزدیک ما **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابي بكر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابوبکر بن عبد
الرحمن وسلیمان بن یسار و ابن شهاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر خود

ومیراث نیست در میان ایشان وحجت نمیرسد مردرا بروی **عن** الفضل بن عبد الله مولی المهلب ان القاسم بن محمد وسالم

بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد وسالم

بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی راپس داخل شد در حیض سوم پس هر آینه جدا شد از شوهر وحلال شد **باب**

جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا ولم یقصد الضرار در بیان حکم رجعة در اثنای عدة اگرچه بغیر رضامندی

زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق ونیا قصد ضرر او نکرد **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن

بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایات

الله هزوا واذکروا نعمة الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء

علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشانرا بخصلت پسندیده یا رها کنید

ایشانرا بخصلت پسندیده ونگاه مدارید ایشانرا بجهة ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان وهر که بکند این کار یعنی قصد ضرر از ایشان

پس ستم کرد بر خود ومگیرید آیات خدا را بسخریه ویاد کنید نعمت خدا را بر خویش ویاد کنید تخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب و

علم وسنت وپند میدهد بآن شما را وبترسید از خدا وبدانید که خدا بهر چیز داناست **قال** الله تعالی وبعولتهن احق بردهن

یعنی شوهران ایشان سزاوار ترند باز آوردن ایشان در عقد خود **مالك** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق

امراته ثم یراجعها ولا حاجة له بها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و

تعالی ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک مالک از ثور بن زید

الدیلی روایت نمود که هر آینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعة میکرد با او وهیچ احتیاج نبود او را با آن زن ونمیخواست

نگاه داشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعة بروی عدة تا ضرر رسانند او را پس نازل ساخت خدای تعالی ولا تمسکوهن

ضرارا الایة پند میداد خدای تعالی ایشانرا بآن **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن

ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یومن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکی لکم واطهر

والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند باخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید

ایشانرا از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که با یکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود

بآن هر که مومن باشد از شما بخدا وروز آخر این ترک منع بهتر است شما را وپاکیزه تر است وخدا میداند وشما نمیدانید مترجم گوید

در توجیه این آیة اشکالی است تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حالة بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی

ازواج را منع کردن زنانرا از نکاح با هر که خواهند جایز نیست در این صورت دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

اضافه وظاهر درینصورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده نه آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد پس باید که خطاب با اولیا باشد و
درینصورت انتشار ضمائر لازم می آید اذا طلقتم النساء خطاب بود با ازواج و لا تعضلوهن خطاب باشد با اولیا و ظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با ازواج باشد و جواب از خدشه اول آنست که اصل کلام از ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند با ایشان
و میل نمودند با ایشان باعتبار مایئول ازواجهن گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد و ازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند و جواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهت صلاح حال مراة و ترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در وی و میل دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم و فقیر تجویز نمیکند که حمل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر بر میدارد

باب

المبتوتة لها السکنی و لا نفقة لها الا ان تکون حاملا از نیکه مطلقه باشد بلفظ البتة برای او لازم است سکنی و نیست او
را نفقه مگر آنکه حامل باشد

مالک عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة و هو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لك علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال لیس لك علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریك ثم قال تلك امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابك فاذا حللت فاذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان و ابا جهم بن هشام
یخطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه و اما معاویة فصعلوك
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا و اغتبطت به

ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بائن که رجعت را گنجایش نبود و ابو عمرو غائب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند کرد آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه و امر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بر وی
اصحاب من عدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه مردی است نابینا می نهی جامه خود را پس وقتی که برائی از عدت

خبر دار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابی سفیان
و ابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح کن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس نکرده داشتم نکاح اسامه
را بعد از آن باز فرمود نکاح کن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبطه کرده شد

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد و سليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن
العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المؤمنين
الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرأة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن
ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت
عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك الشر فحسبك ما بين هذين من الشر قاسم بن محمد و سليمان
بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بائن پس نقل کرد او را عبد الرحمن
پس آدم فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت
قاسم آیا نرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او با اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده از آن
شر خواهد شد والله اعلم **مالك** عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بائن پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد الله بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب
يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها
قال مالك وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بائن بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما
مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی این است که فاطمه در مکان وحش بود پس خوف
حاصل شد و آنحضرت از این جهت رخصت دادند و سعید بن المسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوئی بسی زبان

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى لحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالمطلقة الرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا وهو قول عائشة وابن المسيب انكروا على فاطمة

۵۴

وانما خص النبي صلى الله عليه وسلم لها ان تعتد في بيت عمرو زوجها لسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك ارخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها وكانت لسنة فانكر عليها من حيث انها السنة السابقة [illegible]

درازی کرد بر برادران شوهر خود پس از جهة آنحضرت صلعم امر فرمود که در خانه ام مکتوم عدة نشیند پس حضرت عائشة انکار میکرد بر فاطمه در روایت این حدیث که سبب رخصت ذکر نمیکند پس مردمان در شبه می افتند و حضرة عمر انکار میکردند بروی بعد از آن رجوع کردند بقرآن پس اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ثابت سکنی یا فتند همه مطلقات را وان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقه یافتند بحامل بطریق مفهوم مخالف پس آنچه در ترجمه باب گذشت فتوی دادند والله اعلم

باب عدة المتوفی عنها زوجها اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعة اشهر وعشرا عدت زنی که وفات یافته باشد از سر او شوهر او وقتی که نباشد حامل آنست که درنگ کند چهار ماه و ده روز **قال الله تعالى** والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا فاذا بلغن اجلهن فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف والله بما تعملون خبیر وآنانکه بمیرند از شما وبگذارند زنان را باید که انتظار کنند آن زنان خویشتن را چهار ماه و ده روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدة منقضی شد پس گناه نیست بر شما در آنچه کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیده یعنی نکاح بطور مشروع وخدا بآنچه میکنید آگاه است بر همین است اتفاق علما و این آیت ناسخ است نزد ایشان آیة والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول غیر اخراج

باب عدة المتوفی عنها زوجها اذا کانت حاملا ان تضع حملها عدة زنی که وفات یافته باشد شوهر او از سر او وقتیکه حامل باشد صحیح آنست که وقتی که بنهد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی الله عنه والذین یتوفون عام است متوفی عنها زوجها را حامل باشد یا غیر حامل وآیة واولات الاحمال عام است که متوفی عنها زوجها باشد یا مطلقه باشد پس در باب حامل که زوج او وفات یافته تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد ربه بن سعید بن قیس عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال سئل عبد الله بن عباس وابو هریرة عن المراة الحامل یتوفی عنها زوجها فقال ابن عباس اخر الاجلین وقال ابو هریرة اذا ولدت فقد حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فسالها عن ذلك فقالت ام سلمة ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجها بنصف شهر فخطبها رجلان احدهما شاب والآخر کهل فحطت الی الشاب فقال الکهل لم تحل بعد وکان اهلها غیبا ورجا اذا جاء اهلها ان یؤثروه بها فجاءت رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت له ذلك فقال قد حللت فانکحی ما شئت سوال کرده شد عبد الله بن عباس وابو هریره را از حکم زنی حامل وقتیکه وفات یافته است از سر او شوهر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدة لازم است یعنی باید دید که آخرین دو عدة کدامیست همان لازم شود وگفت ابو هریره وقتی که بزاید فرزند را حلال شود و برآید از عدة پس در آمد ابو سلمه بر ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئله پس گفت ام سلمه بزاد سبیعه

بعد وفات شوهر خود بنیم ماه پس پیغام نکاح فرستادند با و دو شخص یکی از ایشان جوان بود دان دیگر معمر یا بین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در میان جوانی و پیری بود حلال نشدی هنوز و بود نداولیای سبیعه غایب فی
اسید مید نست ایمر د کلان سال و قتیکه بیایند اولیائی او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را نبز و بیچار او پس آمد سبیعه
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا في المراة تنفس بعد وفات زوجها بليال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلين فجاء ابو هريرة فقال انا مع ابن اخي يعني ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا كريبا مولى عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بليال فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال قد حللت فانكحي ما شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفساء شد
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس گفت ابو سلمه وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس عدت
او آخرین دو عدت است پس آمد ابو هریره پس گفت من همراه برادر زاده خودم یعنی در ین حکم موافقم با بو سلمه پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد با ایشان خبر رسید او که ام سلمه گفت که بزاد سبیعه اسلمیه
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه حلال شدی پس
نکاح بکن هر کرا خواهی **قال** مالك وهذا الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و همین است حکمی که
همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبيعة
الاسلمية نفست بعد وفات زوجها بليال فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حللت فانكحي من شئت
مسور بن مخرمه خبر داد عروه را که هر آئینه سبیعه اسلمیه نفساء شد بعد فوت شوهر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه
وسلم هر آئینه حلال شدی پس نکاح بکن هر کرا خواهی **باب** يجب ان تبيت المتوفى عنها زوجها في بيتها حتى تحل ويجوز
لها ان تخرج نهارا واجب است که بگذراند شب زنی که وفات یافته است شوهر او از سر او در خانه شوهر تا آنکه از عدت بر آید و جایز است
او را آنکه بر آید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها على سريره لم يدفن بعد لحلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوهر او و حال آنکه

قلت عليه اكثر اهل العلم خصوا ابتداء بعه اشهر وعشرا بقوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ورواه هذه الآية تشتمل المتوفى عنها زوجها وان كانت مسوقة في باب المطلقات لهذه الاثار

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه بنهد بار شکم خود را پس هر آئینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر بزاید حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود است دفن کرده نشده است هنوز حلال شد مالک

عن سعيد بن اسحق بن كعب بن عجرة عن عمته زينب بنت كعب بن عجرة ان الفريعة بنت مالك بن سنان وهي اخت ابي سعيد الخدري اخبرتها انها جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تسأله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة فان زوجها خرج في طلب اعبدٍ له ابقوا حتى اذا كانوا بطرف القدوم ادركهم فقتلوه فسألت رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ارجع الى اهلي في بني خدرة فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم او امر بي فنوديت له فقال كيف قلت فرددت عليه القصة التي ذكرت له من شان زوجي فقال اسكني في بيتك حتى يبلغ الكتاب اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الي فسألني عن ذلك فاخبرته فاتبعه وقضى به فریعه دختر مالک بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال میکرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آئینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسید غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان کشتند او را گفت فریعه پس سوال کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آئینه شوهر من نگذاشته است مرا در خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس باز گشتم تا وقتی که رسیدم بحجره دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بکسی که ندا کند مرا پس آواز داده شد مرا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله را پس ثانیا ذکر کردم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اول ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدت بنهایت خود گفت فریعه پس عدت نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین باجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آن کرد و حکم نمود بآن مالک عن حميد بن قيس المكي عن عمرو بن شعيب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يرد المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء يمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان شوهران ایشان از بیدا یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج مالک عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان السائب بن خباب توفي وان امرأته جاءت الى عبد الله بن عمر فذكرت له وفاة زوجها وذكرت له حرثا بقناة وسألته هل

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل

المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سايب بن خباب متوفی شد و هر آئینه زن او آمد پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کرد پیش او وفات شوہر

خود را و ذکر کرد پیش او حال زراعتی که از آن قوم او بود در نزدیکی کاریز و سوال کرد که آیا درست است او را که شب گذراند در آن برای عبت

پس منع کرد او را عبد الله بن عمر ازین کار پس می برآمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح میرسید در زراعت ایشان پس سکونت میکرد

در آن زراعت آن روز خود بعد از آن داخل میشد بمدینه وقتی شام داخل میشد پس شب میگذرانید در خانه خود **مالک**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر میگفت

شب نگذراند زنی که وفات یافته است شوہر او و نه زنی که طلاق بائن واقع شده است بر و مگر در خانه خود مترجم گوید مختلف

شدند علما در باب سکنی برای زنی معتده که وفات یافته باشد زوج او نزد ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عدة بنشیند هر

جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند مذہبین **باب** ما يجب على المرأة المتوفى

عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد

فوق ثلث ليال واجب است بر زنی که وفات یافته است شوہر او که ماتم بگیرد چہار ماه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال

خوشبوی و سرمه و جامه که او را رنگین کرده اند بجهت زینت و حلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بگیرد بر قریب خود زیاده از سه

شب **مالك** عن عبد الله بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي

سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره فدهنت به جارية

ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول

لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا

قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب

فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول

لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر تحد على الميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت

زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه

وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينيها افنكحلها فقال رسول

الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

قوله قلت اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال مالك لها السكنى والشافعي قولان كالمذهبين ومنشاء ذلك التردد في تاويل حديث فريعة فرأى مرة ان اذنه صار منسوخا بقوله آخرا وقوله امكثي في بيتك اقول

٥٦

يحتمل ان يكون اذنه لها من حيث انها ذكرت ان زوجها لم يترك لها مسكنا يملكه ١٢

في الجاهلية ترمي بالبعرة على راس الحول **قال** حميد بن نافع فقلت لزينب وما ترمي بالبعرة على راس الحول

فقالت زينب كانت المرأة اذا توفي عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثيابها ولم تمس طيبا ولا شيئا حتى تمر بها

سنة ثم تؤتى بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقل ما تفتض بشيء الا مات ثم تخرج فتعطى بعرة فترمي بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طيب او غيره **قال** مالك والحفش البيت الردي وتفتض تمسح به جلدها كالنشرة

گفت زینب دختر ام سلمه که در آمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان پس طلب کرد
ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید
آنرا رخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا خوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر
بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت
برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده
از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب وشنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آئینه بیمار شده
است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و
سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست
که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آئینه یکی از شما در جاهلیه می انداخت پشک را نزدیک انتهای سال گفت حمید پس گفتم زینب را
و چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضای سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیه وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او
داخل میشد در بدترین خانه و می پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می
گذشت بروی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانوری خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن
خود بمالد چیزی را مگر آنچیز بمیرد و بعد از آن بر می آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع
میکرد بعد از این مقدمها بهر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک وحفش خانه ردی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد با آن
جانور پوست بدن خود را بوجهی که می مالد دفع کننده سحر از خود **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد عن

عائشة وحفصة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحل لامرأة تؤمن

بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج حضرت عائشه و حفصه روايت نمودند كه رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود حلال نيست زنى راكه ايمان آورده است بخدا و بروز آخر كه ماتم گيرد بر ميتى زياده از سه شب مگر
بر شوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابى عبيد انها اشتكت عينها وهى حاد على زوجها عبد الله
بن عمر فلم تكتحل حتى كادت عيناها ترمصان صفيه بنت ابى عبيد بيمار شد بدرد چشم خود و او صاحب ماتم بود بر شوهر خود
عبد الله بن عمر پس سرمه نكشيد تا آنكه نزديك بود كه دو چشم او بى نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبى
صلى الله عليه وسلم قالت لامراة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكتحلى بكحل الجلاء بالليل
وامسحيه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود زنى راكه ماتم داشت بر شوهر خود بيمار شد بدرد چشم پس
رسيد بيمارى او بنهايت تصديع او كه سرمه كن كه دفع اخلاط چشم نمايد بشب و دور كن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله و سليمن بن يسار انهما كانا يقولان فى المراة يتوفى عنها زوجها اذا خشيت على بصرها من رمد بها
او شكوى اصابها انها تكتحل و تداوى بدواء او كحل وان كان فيه طيب سالم بن عبد الله و سليمن بن يسار گفتند
درباب زنى كه متوفى شده باشد از وى شوهر او وقتى كه ترسد بر چشم خود از ورم چشم يا مرضى كه رسيده باشد باو
وى سرمه كشد و دوا مالد دواى يا سرمه واگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم دخل على ام سلمة وهى حاد على ابى سلمة وقد جعلت على عينها صبرا فقال ما هذا يا ام سلمة
قالت انما هو صبر يا رسول الله قال اجعليه بالليل وامسحيه بالنهار رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شد
بر ام سلمه و وى ماتم داشت بر ابو سلمه كه زوج اول او بود و حالانكه ضماد كرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه وسلم چيست اين ضماد اى ام سلمه گفت جز اين نيست كه آن صبر است يا رسول الله فرمود آنحضرت صلى الله عليه و
سلم پس ضماد كن آنرا وقت شب و زائل كن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبى صلى الله عليه و
سلم كانت تقول تجمع الحاد راسها بالسدر والزيت ام سلمه ميگفت جمع كند زن صاحب ماتم سر خود را يعنى موهاى
سر را بسدر كنار و روغن زيت **باب** عدة الامة اذا توفى عنها زوجها باب در بيان عدة كنيزك چون وفات
يافت از وى شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و سليمن بن يسار كانا يقولان عدة الامة
اذا هلك عنها زوجها شهران و خمس ليال سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار ميگفتند عدة كنيزك وقتى كه بميرد از سر وى
شوهر وى دو ماه و پنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند اين روايت كرد
و همين است مذهب جمهور علماء **باب** عدة البدوية من اهل الخيام در بيان عدة باديه نشين از اهل خيمها كه متوفى

از مرغزاری بمرغزاری انتقال کنند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول فی المراة البدوية

یتوفی عنها انها تنتوی حیث انتوی اهلها عروه میگفت در باب زن بادیه نشین که بمیرد از سر او شوهر او کوچ کند جائیکه

کوچ کنند قوم او **قال** مالک وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** عدة التی تسکن

بالکراء در بیان عدة زنی که ساکن شده است بکرایه **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب سئل

عن المراة یطلقها زوجها وهی فی بیت بکراء علی من الکراء قال سعید علی زوجها **قال** فان لم یکن عند زوجها قال

فعلیها **قال** فان لم یکن عندها قال فعلی الامیر سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داد او را شوهر او حالانکه زن

بود بکرایه بر که واجب شود این کرایه گفت سعید بن المسیب بر شوهر گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوهر او گفت پس بر آن زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد

نزد او گفت پس بر امیر واجب شد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفعت عنها الحیض در عدة کسیکه مرتفع

شد از وی حیض **مالک** عن یحیی بن سعید وعن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما امراة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین ثم رفعتها حیضتها فانها

تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت

عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حیض شد یک حیض یا دو حیض بعد از آن برداشته شد حیض او

پس هر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل است والا عدة بنشیند

بعد از آن نه ماه سه ماه بعد از آن حلال شد **باب** عدة المستحاضة باب در بیان عدة مستحاضه **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال عدة المستحاضة سنة سعید بن المسیب گفت عدة مستحاضه

یکسال است **باب** عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او و بیان اطهار است **مالک**

انه سمع ابن شهاب یقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه باطهار

اگرچه از یکدیگر دور بوده باشند **باب** امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالک** عن یحیی بن سعید

عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایما امراة فقدت زوجها فلم تدر این هو فانها تنتظر اربع سنین

ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس ندانسته شود که کجا است شوهر

او پس هر آئینه وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد از آن حلال شد **قال** مالک

وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها او لم یدخل بها فلا سبیل لزوجها الاول الیها **قال** مالک

وذلك الامر عندنا وان ادرکها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک و اگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدة خود لیس واصل شد بروی شوہر اول یا دخل نشد در ہر صورتی راہ نیست شوہر اول را بسوی او گفت مالک وہمین است حکم

مقرر نزدیک ما و اگر یافت زوج اول او را پیش از آنکہ نکاح کند پس او احق است بآن زن **قال** مالک وادرکت بعض الناس ینکر الذی

قال بعض الناس علی عمر بن الخطاب انہ قال یخیر زوجہا الاول اذا جاء فی صداقہا او فی امراتہ گفت مالک

دریافتم بعض علما را کہ انکار میکردند آن مقولہ را کہ بعض مردمان بربستہ اند بر عمر بن الخطاب کہ اختیار دادہ شود شوہر اول را

وقتی کہ بیاید در آنکہ بگیرد مہر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** اجتماع العدتین ووجوب العدة علی المدخولة

بشبہة باب در بیان حکم جمع شدن دو عدة ووجوب عدة بر زنی کہ جماع کردہ شد او را بشبہہ **مالک** عن ابن

شہاب عن سعید بن المسیب وعن سلیمان بن یسار ان طلیحة الاسدیة کانت تحت رشید الثقفی فطلقہا

فنکحت فی عدتہا فضربہا عمر بن الخطاب وضرب زوجہا بالمخفقة ضربات وفرق بینہما ثم قال عمر بن الخطاب

ایما امراة نکحت فی عدتہا فان کان زوجہا الذی تزوجہا لم یدخل بہا فرق بینہما ثم اعتدت بقیة عدتہا

من زوجہا الاول ثم کان الاخر خاطبا من الخطاب وان کان دخل بہا فرق بینہما ثم اعتدت بقیة عدتہا

من زوجہا الاول ثم اعتدت من الاخر ثم لا یجتمعان ابدا وقال سعید بن المسیب لہا مہرہا بما استحل

منہا طلیحہ اسدیہ بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحہ در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب

و زد شوہر او را بدرہ چند بار وجدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب ہر زنی کہ نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن

شوہر کہ نکاح کردہ است با او ہنوز دخول نکردہ تفرقہ کردہ شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود

را از شوہر اول بعد از آن باشد آن شوہر دوم خواہم فرستند از پیغام فرستندگان و اگر دخول کردہ است با او جدائی انداختہ شود در میان

ایشان بعد از ان عدة کشد باقی عدة خود از شوہر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوہر دیگر بعد از آن جمع نشوند ہرگز گفت سعید

بن المسیب او راست مہر او بسبب آنچہ حلال دانستہ فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او مجمع علیہ نیست واللہ اعلم مترجم وقتیکہ جمع

شود بر زنی دو عدة از دو کس بآنکہ وطی کردہ باشد او را در عدة غیری بشبہہ پس متداخل میشوند نزد اکثر علما دو عدة و ابو

حنیفہ میگوید تداخل واقع میشود و قول حضرت عمر رض کہ ثم لا یجتمعان ابدا درین قول حضرت عمر متفرد است کہ شخصی نکاح کرد

زنی را در عدة دیگری تفرقہ انداختہ شود در میان ایشان تفرقہ ابدی و عامہ اہل علم بر آن اند کہ حلال میشود آن زن

برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوہر اول واللہ اعلم **باب** تستحب العقیقة مستحب است عقیقہ کردن از

تولد فرزندی **مالک** عن زید بن اسلم عن رجل من بنی ضمرة عن ابیہ انہ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم عن العقیقة فقال لا احب العقوق وکانہ انما کرہ الاسم وقال من ولد لہ ولد فاحب ان

يسئل عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از عقيقه پس فرمود من دوست نميدارم عقوق را گويا
كه مكروه داشت نام عقوق را او فرمود هر كرا فرزندى متولد شود پس بخواهد كه ذبح كند از فرزند خويش پس بايد كه بكند مالك عن
نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يساله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة
عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نميكرد او را هيچكس از اهل خانه او عقيقه مگر ميداد او را عقيقه و عقيقه ميكرد از اولاد
خود بيك يك شاة از ذكور واناث مالك عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمى انه
قال سمعت ابى يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تيمى گفت شنيدم از پدر خود كه مستحب است عقيقه اگرچه
بگنجشك باشد مالك انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابنى على بن ابى طالب مالك را رسيد كه عقيقه كرده شد
از امام حسن وامام حسين رضى الله عنهما پسران على بن ابى طالب رضى الله عنه مالك عن هشام بن عروة ان اباه عروة
بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبير عقيقه ميكرد از فرزندان خود پسران و دختران
بيك يك بز مترجم گويد عقيقه سنت است نزد اكثر علما مگر نزد ابو حنيفه عقيقه سنت نيست و در حديث ترمذى دو بز از پسر و يك
بز از دختر آمده و همين است قول شافعى و محلى گفته كه حاصل ميشود سنت بيك بز در عقيقه پسر و كمال سنت دو بز است گفته
شافعى كه عقيقه در خوردن وتصدق كردن حكم اضحيه دارد و سنت است پختن آن و نبايد شكست استخوان آنرا و ذبح كرده شود
روز هفتم از ولادت و نام مولود نيز در آن روز گذاشته ميشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقيقه سنت است باب
يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است كه صدقه دهد بمقدار وزن موى فرزند از نقره مالك
عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب
وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضى الله عنها وزن كرد موى حسن وحسين وزينب وام كلثوم
پس صدقه داد بوزن آن از نقره مالك عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن عن محمد بن على بن حسين انه قال وزنت
فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن كرد حضرت فاطمه رضى
الله عنها موى امام حسن وامام حسين پس صدقه داد بوزن آن از نقره باب يجب احياء المولود بالارضاع حولين
كاملين الا اذا اجتمع راى الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل
الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تتيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد
على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف
بما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجب است بر پدر و مادر تدبير زندگى فرزند شيرخوار

٥٠ قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذى حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعى بذلك قال المحلى وتحقيق قوله يحصل اصل السنة فى عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعى فى العقيقة فى الاكل والتصدق كالاضحية وتطبخ وليس لحمها ولا يكسر عظمها وتذبح يوم سابع ولادته و يسمى فيه ويحلق راسه بعد ذبحها ١٢

٥١

٥٢ قلت عليه الشافعى ١٢

تا دو سال کامل که مستحق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر نمایند او را یعنی پیش از تمام
دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جایز است باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام گردد و شیر دهنده جایز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر میخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
از آن قبیل که لازم است بسبب زوجیت و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرا **قال الله تعالی** والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما اتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز باید داشت درین صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف
داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه دادید آنچه دادن آن مقرر کرده بودید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا آنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد پس
قید و علی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت الوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حاکم که لعنت میکند خدای تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة
علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدای تعالی **وقال تعالی** علی

قلت
نری ان الوالدات
تعم المطلقات وغیرها
ویدل علی تخصیص المطلقات
وان سیاق الآیة فی
قصة المطلقات
وحینئذ یرجح حکم
غیر المطلقات بالاولی
وقوله وعلی المولود له
یدل علی ان الوالدة
مادامت زوجة او
معتدة تستحق بالاجر
وعلیه ابو حنیفة
وقوله وعلی الوارث مثل
ذلک المراد منه وارث
الصبی او الاب وهو
المرضعة من عیاله
بعد موت الاب لعله
اذا مات الاب یعنی
فان اراد الولدان
قبل الحولین بعضهم
تسترضعوا الی
المراد اولادکم نقله
مراضع ای
ما اتیتم ای ما انتم
ایتاءه کقوله تعالی
واذا قمتم الی الصلوة

٦٣

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده قال الله تعالى
ذلك ادنى ان لا تعولوا این نزدیکتر است بآنچه جور نکنید باب تجب على الابن نفقة الابوين اذا كان موسرا
وهما معسران واجبست بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست قال الله تعالى وبالوالدين
احسانا وقال وصاحبهما في الدنيا معروفا ومعلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان
يموتا جوعا والولد في رغد عيش حكم كرد خداى تعالى در حق پدر و مادر باحسان كردن و فرمود مصاحبت پدر و مادر بكن در دنيا
بوجه پسندیده ومعلوم است که احسان ومصاحبت نیک نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران
خود باشد باب اذا فارق الرجل امرأته وبينهما ولد صغير فالام وام الام اولى بالحضانة من الاب اگر
جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و میان شان فرزندی است صغیر پس مادر یا مادر مادر اولی است بآنکه در کنار
خود پرورش دهد فرزند را از پدر مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند
عمر ابن الخطاب امرأة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه
عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته
اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المرأة ابني فقال ابو بكر خل بينها وبينه قال فما راجعه عمر
الكلام بود نزديك عمر بن الخطاب زنى از انصار پس زاد از وى عاصم بن عمر بعد از ان حضرت عمر مفارقت كرد از آن زن
پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد
او را پیش روی خود بر دابه پس رسید باو جده آن طفل که مادر مادر او بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند
هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من است و گفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق منع مکن
مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با حضرت عمر رضی الله عنه باب تجب نفقة المماليك
ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك واجبست نفقه غلامان و كنيزكان و جائز نيست كه تكليف داده
شوند ایشان را چیزی که طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را مالك انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فرمود مملوك راست طعام او و پوشاك او بوجه پسنديده و تكليف داده نشوند از كار مگر آنچه طاقت آن دارد
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه
وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه مییافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نمیداشت تخفیف میکرد از ان عمل از وی **باب** التحفظ فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط نمودن در آنچه
بر کنیزکان مقرر شود که یومیه بمالکان رسانند **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه سمع عثمان بن
عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکلفوا الامة غیر ذات الصنعة الکسب فانکم متی ما کلفتموها ذلك کسبت بفرجها
ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانه اذا لم یجد سرق وعففوا اذ اعفکم الله وعلیکم من المطاعم بما طاب منها[1] حضرت
عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر ندارد بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب خواهد کرد
بفرج خود و تکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز مانید از شبهات و وقتیکه
خداتعالی شما را توانائی عفت داد و لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبهه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا
نصح لسیده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت
خداتعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده هر اینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید
خود و نیک کند عبادت خداتعالی را پس او راست مزد او دو بار **باب** یحرم وطی الامة الحامل من غیره حرام
است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعید بن المسیب کان یقول ینهی
ان یطأ الرجل ولیدة فی بطنها جنین لغیره سعید بن المسیب میگفت منع کرده شود از انکه وطی کند مرد کنیزکی را که در
شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدریست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حاملی را تا وقتیکه بنهد بار شکم و نه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**
یحرم الجمع بین الاختین فی الوطی بملك الیمین حرام است جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین
مالك عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان رجلا سأل عثمان بن عفان عن الاختین من ملك
الیمین هل یجمع بینهما فقال عثمان احلتهما آیة وحرمتهما آیة اخری واما انا فلا احب ان اصنع ذلك
قال فخرج من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن ذلك فقال لو کان
لی من الامر شیء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نکالا قال ابن شهاب اراه علی ابن ابیطالب رضی الله عنه
مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین ایا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال
ساخت این دو را یک آیة و حرام گردانید این دو را آیة دیگر اما من پس دوست نمیدارم که انیکار بکنم پس بر آمد این سائل
از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را ازین مسئله پس

[1] قلت هو علی سبیل الورع عندهم ۱۲

قلت اصله حدیث ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس لا توطأ حامل حتی تضع ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة وعلی هذا اهل العلم

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافة چیزی بعد از ان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختم او را سبب عبرة گفت ابن

شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابی طالب بود **مالك** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر رسید

بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالك في الامة تكون عند الرجل فيصيبها ثم يريد ان يصيب اختها انها لا

تحل له حتى يحرم عليه فرج اختها بنكاح او عتاقة او كتابة او ما اشبه ذلك او يزوجها عبده او غير عبده گفت

مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از ان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند

بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله

مجمع علیها ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را

جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی

دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی

کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتهما آية مراد و ما ملكت ايمانكم است **قوله** حرمتهما

آية مراد وان تجمعوا بين الاختين است **باب** يحرم على الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع

با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا

تمسها فاني قد كشفتها عمر بن الخطاب بخشید بپسر خود کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد

اردتها فلم انبسط اليها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آئینه من قصد کردم او را

پس کشاده دل نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال

للقاسم بن محمد اني رايت جارية لي منكشفا عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرأته فقالت اني

حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابني ان يطاها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه

من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم نزدیک او در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضه

ام پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار

مالك عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جارية ثم ساله عنها فقال

قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية

ثم قال لا تقربها فاني قد رايت ساقها منكشفة عبد الملك بن مروان بخشید بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از ان سوال

کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد

الملک هر آئینه مردان پرهیزگارتر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او را

برهنه شده **باب العزل** یعنی عزل اینست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج

او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان

عن ابن محیریز انه قال دخلت المسجد فرأیت ابا سعید الخدری فجلست الیه فسألته عن العزل فقال ابو سعید

الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا

النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا

قبل ان نسأله فسألناه عن ذلک فقال ما علیکم الا تفعلوه ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا وهی کائنة

ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید آمدیم

همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندی عرب پس رغبت کردیم زنان و دشوار شد

بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه

سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ما ست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی الله علیه و

سلم از این ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بودنیست

مالك عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن

ابی وقاص عزل میکرد **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابن افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام

ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن

عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالك** عن ضمرة بن سعید المازنی

عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا

ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال

افته یا حجاج فقلت یغفر الله لک انما نجلس عندک لنتعلم منک قال افته یا حجاج قال فقلت هو حرثک

ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلک من زید فقال زید صدق حجاج بن عمرو نشسته

بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نیستند

زنانی که پیش از این بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوش وقتی نمیکند مرا که همه ایشان حامل شوند

ازمن پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدای تعالی جز این نیست که می نشینم نزدیک تو
تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی ورا و اگر خواهی تشنه گذاری او را
گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن رجل
يقال له ذفيف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جارية له فقال اخبريهم فكانها استحيت فقال هو
ذلك اما انا فافعله يعني انه يعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود و پس گفت خبر بده ایشان
را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها
یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جائز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهت عزل و بعضی معنی الا تفعلوا لا باس
علیکم ان تفعلوه فهمیده یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و درین صورت لا زائد گفتند و این معنی اشاره هست بعدم کراهت
والله اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توهب وهي حرة بعد موت سيدها فروخته نشود ام ولد یعنی کنیزکی که
از مالک خود بار گرفت و فرزند بزاد او را جائز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود او را و او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع
منها فاذا مات فهي حرة قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هرآینه حکم
نیست که این مالک نفروشد او را و بکسی نه بخشد او را و در ترکه خود نگذارد او را و بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمرد پس
آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفي عنها سيدها حکم استبراء ام الولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او
مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين رجال
ونسائهم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حيضة او حيضتين ففرق بينهم حتى يعتددن
اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى في كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون
ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان
حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس این جماعه نکاح کردند آن زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس
حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید
خدای تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفي عنها سيدها حيضة عبد الله بن عمر میگفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

۱ قلت قوله ما عليكم الا تفعلوا ما عليكم ضرر معناه ما عليكم وهذا من ترك العزل ليشير الى كراهة العزل وقيل معناه لا باس عليكم ان تفعلوه ولا زائدة وهذا يشير الى عدم الكراهية اختلف اهل العلم في العزل فرخص فيه غير واحد من الصحابة والتابعين وكرهه جماعة منهم ولا شك ان تركه اولى

٦٧

۲ قلت هو قول عامة اهل العلم ذهبوا الى ان بيع ام الولد لا يجوز واذا مات المولى تعتق بموته من راس المال مقدما على الدين والوصايا ۱۲

یک حیض است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه کان یقول عدة ام الولد اذا توفی سیدها حیضة
قاسم بن محمد میگفت عدهٔ ام ولد وقتی که بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید حیض برام ولد وقتی فوت شود مالک او آنکه انتظار
کند یعنی یک حیض باتفاق علما و مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعه اختیار کرده اند که عدهٔ نشیند چهار ماه و ده شب و رد کرد این قول
را قاسم بن محمد بسبب آنکه مدلول آیه انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابوحنیفه عدهٔ سه حیض لازم میداند
و شافعی گفت عدهٔ نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبهة ما لم یتیقن حلال نیست انکار کردن بولد بسبب شبهه
تا آنکه یقین حاصل نشود **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رجلا من اهل البادیة جاء الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود فقال له النبی صلی الله علیه وسلم هل لک
من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال هل فیها من اورق قال نعم قال انی تری ذلک قال نزعه عرق قال فلعل
هذا نزعه عرق هر آینه آمد مردی از اهل بادیه بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه زن من زاد غلامی سیاه پس فرمود
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه است رنگ آنها
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آیا هست در آن از جنس اورق یعنی خاکستر گون گفت آری فرمود آری از کجا میدانی آن
آنرا گفت نزع کرده آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش وللعاهر الحجر فرزند آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است یعنی هیچ نیست **مالک** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی
اخیه سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدة زمعة منی فاقبضه الیک قالت فلما کان عام الفتح اخذه سعد بن
ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقام الیه عبد بن زمعة فقال اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه
فتساوقا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال سعد یا رسول الله ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقال عبد
بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه لما رای من
شبهه بعتبة قالت فما رآها حتی لقی الله عز وجل آنحضرت عایشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوی برادر
خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از آن من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح بگرفت بدست آورد
او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس ایستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که
این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است زاده شد بر فراش او پس یکی دیگر را کشیده آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است هر آینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من درباب او و گفت عبد بن زمعه این برادر من است و پسر کنیزک پدر من است متولد شده است بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تراست ای پسر زمعه بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدای

باب اذا اقر السيد بوطيها واتت بولد لمدة يمكن ان يكون منه لحقه الولد وان زعم انه كان يعزل الا ان يكون استبرأ بعد الوطى وقتیکه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن است که ولد مستند بآن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد بمالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يدعونهن يخرجن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسكوهن عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که بر آیند از خانه نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است باو مگر لاحق کنم باو نسب فرزند او را پس بگذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يعزلوهن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا عمر ابن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است باو مگر لاحق میکنم باو نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید

باب اذا اقر احد الورثة ان فلانا ابن الميت وانكر الباقون لم يثبت نسبه قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يهلك وله بنون فيقول احدهم قد اقر ابي ان فلانا ابنه ان ذلك النسب لا يثبت بشهادة انسان واحد ولا يجوز اقرار الذي اقر الا على نفسه في حصته من مال ابيه يعطى الذي شهد له قدر ما يصيبه من المال الذي بيده وقتیکه اقرار کند یکی از وارثان که فلانی پسر میت است و انکار کردند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امر مجمع واقع شده بر آن نزدیک ما درباب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر اوست پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادت این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از مال پدر خود داده شود آن شخص را که اقرار کرده است برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده است

باب اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشرا ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

ماه و ده شب بعد از ان بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از ان زوج اول ست **مالك** عن يزيد

بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امراة

هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر

ونصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية

قدماء فسالهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت

عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها

وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر اما انه لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد بالاول سليمان بن يسار از

عبد الله بن امیه روایت کرد که هر آئینه زنی هلاک شد از سر وی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از آن نکاح

کرد وقتی که از عدة برآمد و حلال شد پس درنگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از ان نزاد ولد کامل الخلقه پس آمد شوهر او

بسوی عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال کرد

ایشان را ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی که حمل گرفت آن زن

پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی خون حیض پس خشک شد ولد در شکم او پس وقتیکه جماع کرد با او شوهر او که الحال نکاح کرد او را

و رسید ولد را آب در حرکت آمد ولد در شکم وی و کلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفریق کرد در میان آن هر دو و گفت

نرسید مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطى المراة اثنان بشبهة فاتت بولد يمكن

ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما وكان كبيرا انتسب الى

ايهما شاء وقتی که وطی کنند زنی را دو کس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را در آن مدت که ممکن است که باشد از هر واحد ازان

دو کس پس در نزاع افتند آن هر دو در حق او حکم کرده شود بقول قیافه شناس پس اگر لاحق کند قائف بهر دو آن و باشد

آن فرزند کلان بسال منسوب شود بسوی هر کدامی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن

الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى رجلان كلاهما يدعي ولد امراة فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر ابن الخطاب بالدرة ثم دعى المراة فقال

لها اخبريني خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلين ياتيني وهي في ابل لاهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن انه

قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهريقت عليه دماء ثم خلف عليها هذا تعني الآخر فلا ادري من ايهما

هو قال فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ايهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میکرد اولاد جاهلیت را بکسی که دعوی میکرد ایشان

پس آمدند دو مرد هر یکی ازآن دو کس دعوی میکرد فرزندی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن
هر دو کس پس گفت هر آئینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد ازآن حضرت عمر خواند آن زن
را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بیکی ازآن دو مرد که می آمد
پیش من وحال آنکه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا
گمان کرد آن زن که هر آئینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد ازآن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی
خون حیض بعد عقب او آمد بران زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان این بار
پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب**

فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة فك رقبة او اطعام
فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت
ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت است که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب
قرابت یا فقیر صاحب خاکساری **باب** من اعتق شرکا له فی عبد وکان موسرا اعتق علیه هر که آزاد کند حصه

ازآن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی **مالك** عن نافع عن عبد
الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شرکا له فی عبد فکان له مال یبلغ ثمن العبد قوم
علیه قیمة العدل فاعطی شرکاءه حصصهم وعتق علیه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده
شود بران آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصهای ایشان و آزاد شد غلام بران آزاد کننده و
واگر بدست او نیست قیمت غلام پس هر آئینه آزاد شد ازآن غلام همان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث برآنند
که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن
غلام و قیمت آن از وی بگیرند واگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند و قدر اختلاف
دارند که در صورت یسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد اداء قیمت شافعی و احمد باول قائل شده و مالك بثانی **باب** اذا

اعتق عبیده عند موته ولیس له مال غیرهم عتق ثلثهم واخرج الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را
نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و برآورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك**

عن یحیی بن سعید وعن غیر واحد عن الحسن بن ابی الحسن البصری وعن محمد بن سیرین ان رجلا فی

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال** مالك وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مردی در زمان آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آزاد کرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالک رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع عليهم السهم مردی در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی
بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان
که برآید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع
شد بر آن **باب** الاعتاق عن الميت بیان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح در آید پس هلاک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود
که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم بقاسم بن محمد آیا نفع میکند مادر را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آینه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه مادر من بمرد پس آیا نفع میدهد او را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری نفع میدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نوم
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفی شد عبد الرحمن بن ابو بکر در خوابی که
خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار **باب** ای الرقاب افضل کدامی بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة
ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال کرده شد آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزدیک مالکان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بیان

شرط رقبه در کفارات قال الله تعالى في كفارة القتل فتحرير رقبة مؤمنة و دية مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن

بنده است و دیه سپرده شده است وقال الله تعالى في الظهار واليمين فتحرير رقبة و در کفارت ظهار و سوگند آزاد

کردن بنده است مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشترى بشرط فقال لا

عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی قال مالك ان

احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يعتق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعتق فيها مكاتب

ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا بأس ان يعتق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا

لان الله تعالى قال في كتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة قال مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكرها

الله تعالى في الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبة مؤمنة قال مالك وكذلك في اطعام المساكين في الكفارات

لا يطعم فيها الا المسلمون ولا يطعم فيها احد على غير ملة دين الاسلام گفت مالك هر آئینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب

واجبه این است که جائز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب را و نه مدبر را و نه

ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله

زیرا آنکه خدا تعالى فرموده در کتاب خود فاما منا بعد واما فداء پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالك پس اما رقاب واجبه

که ذکر کرده است آنها را خدا تعالى در کتاب خود پس آن است که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالك و همچنین است

حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی را که بر غیر ملة

اسلام باشد باب ما يجوز من العتق في الرقاب الواجبة — باب بيان ايمان الرقبة المؤمنة که چیز شناخته شود ایمان برده مومنه مالك عن هلال بن اسامة عن عطاء بن

يسار عن عمر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ان جارية لي كانت ترعى غنما لي فجئتها وقد فقدت منها شاة

من الغنم فسألتها عنها فقالت اكلها الذئب فاسفت عليها وكنت من بني ادم فلطمت وجهها وعلى رقبة افاعتقها

فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اين الله قالت في السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال

رسول الله عليه وسلم اعتقها عمر بن الحكم گفت آمدم پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه کنیزکی از آن

من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بود یک بز را از رمه پس پرسیدم او را از آن بز گفت خورد آن

را گرگ پس خشم آمدم بروی و بودم از اولاد آدم پس طپانچه زدم روی او را و بر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم

او را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آن کنیزک را کجاست خدا تعالى گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدا

پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آزاد کن او را مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

قال العيني … رحمه الله

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بجارية له سوداء فقال يا رسول الله

ان علي رقبة مومنة افاعتق هذه فان كنت تريها مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم

اتشهدين ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدين ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنين بالبعث بعد الموت

قالت نعم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها مردی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه

را از آن خود پس گفت یا رسول الله بر آئینه واجبست بر من آزاد کردن برده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی

او را آزاد بکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود

آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم آزاد بکن او را **باب** يجوز اعتاق ولد الزنا عن الكفارة جائز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة

مالك انه بلغه عن المقبري انه قال سئل ابو هريرة عن الرجل تكون عليه رقبة هل يعتق فيها ولد الزنا فقال

ابو هريرة نعم ذلك يجزئه عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بروی آزاد کردن برده آیا آزاد کند

در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هریره آری ابن الزنا کفایت میکند از وی **مالك** انه بلغه عن فضالة بن عبيد

الانصاري وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل تكون عليه رقبة هل يجوز له

ان يعتق ولد زنا قال نعم ذلك يجزئه عنه فضالة بن عبيد انصاری بود شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال

کرده شد او را از حکم مردیکه واجب بود بروی آزاد کردن برده آیا جائز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت

میکند از وی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او را

باب ما يروى من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد

شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام راست نه مالک را **مالك** عن ابن شهاب انه سمعه يقول مضت السنة ان

العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و مفتی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او

باب ما يروى من عتق من فتك به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را **مالك**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضربها سيدها بنار او اصابها بها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب

که ایذا داده بود او را مالک او بآتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است

مالک را استحباب موکد که آزاد بکند کسی را که ایذا دهد او را و معنی فاعتقها امر با عتاق اوست اگرچه بطریق ندب باشد **باب**

الولاء لمن اعتق ولا يجوز اشتراطه للبائع ولا لغيره ولا آنکس راست که آزاد کند و جائز نیست شرط کردن ولا برای بایع مترجم گوید

ولاء حق است کتابت میشود آزاد کننده را و زمان آزاد کرده شود فیکه بمیرد و بعد از آزاد کننده عصبه او را میرسد **مالك** عن
هشام ابن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني
كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة واحدة
ويكون لي ولاءك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول
الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا على ذلك الا ان يكون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في
الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط
ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بريره پیش حضرت عائشه پس گفت هر آئینه من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نه اوقیه در هر سال یک اوقیه پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عائشه اگر خواهند خداوندان تو که یکبار شمارم آن نه اوقیه را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان
کنم پس برفت بریره بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشه رضی الله عنها با ایشان پس قبول نکردند تند شدند بر
وی پس آمد بریره از نزدیک خداوندان خود حالی آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بود پس گفت بحضرت عائشه هر آئینه من
ظاهر کردم سخن ترا با ایشان پس قبول نکردند تند شده بر من مگر آنکه باشد ولا از ایشان پس شنید این ماجرا رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس پرسید حضرت عائشه را از حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای عائشه
بگیر بریره را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست که ولا برای همان کس است که آزاد کرد پس همان کرد حضرت عائشه بعد
از آن استاده شد رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان مردمان بجهت خطبه گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وی بعد از آن
فرمود اما بعد چیست حال مردانی که شرط میکنند آنچیزها که نیستند در کتاب خدا تعالی هر شرطی که نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
است اگر چه صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکمتر است و جز این نیست که ولا برای کسی
است که آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة
ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا
لا الا ان يكون لنا ولاءك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بريره آمد طلب میکرد یاری از حضرت

۷۵

عایشه در بدل کتابت پس خبر مود حضرت عایشه اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس ذکر

کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند میسر و شیم کر آن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید

پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آئینه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را آزاد کن

نیست که ولا کسی راست که آزاد کند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المومنین ارادت ان تشتری

جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان ولاءها لنا فذکرت ذلك لرسول الله صلعم فقال لا یمنعك ذلك انما الولاء لمن اعتق

حضرت عایشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میسر و شیم او را بدست تو بشرطآنکه ولای او برای ما باشد

پس حضرت عایشه ذکر کرد این ماجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان بجز این نیست

که ولا کسی راست که آزاد کرد **باب** الولاء لا یباع ولا یوهب ولا فروخته نشود و بخشیده نشود **مالك** عن عبد

الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الولاء وعن هبته رسول الله صلی الله

علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب** ان لم یکن المعتق حیا یوم مات العتیق فولاءه لعصبات

المعتق وانما یجوز الولاء منهم من کان وارثا للمعتق لو قد موت المعتق یوم موت العتیق اگر آزاد کننده

نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست وجز این نیست که جایز است حق ولا را از عصبات

معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالك** عن عبد

الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابیه

انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بنین له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذین لام و

ترك مالا وموالی فورثه اخوه لابیه وامه ماله وولاء موالیه ثم هلك الذی ورث المال وولاء الموالی وترك

ابنه واخاه لابیه فقال ابنه قد احرزت ما کان ابی احرز من المال وولاء الموالی وقال اخوه لیس کذلك انما احرزت

المال واما ولاء الموالی فلا ارایت لو هلك اخی الیوم الست ارثه انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیه

بولاء الموالی عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر و یکی از اناغ آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند

و بگذاشت مال را و آزاد کردگان را پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و در ولا آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث

مال و ولا آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر را و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آئینه من بدست آورده ام هر چیزی را که پدر

من بدست آورده بود از مال و ولا آزاد کردگان و گفت برادر او نیست حال چنانکه تو میگوئی بجز این نیست که بدست آوردی مال را و اما

قلت علیه اهل العلم ان من اعتق عبدا یثبت له علیه الولاء ویرثه به وفی الحدیث دلیل علی ان المولی الاسفل لا یرث ولا یثبت الولاء بالحلف والموالاة وبان یسلم رجل علی یدی رجل لان النبی صلی الله علیه وسلم اضاف الولاء الی المعتق بلام التعریف

فاوجب ذلك قطعه عن غیره کما یقال الدار لزید فیجب اختصاص الملك له وقطعه عن غیره وفیه الرد علی من قال ... وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یثبت الولاء بعقد الموالاة ۱۲

قلت علیه اهل العلم ان الولاء لا یباع ولا یوهب لانه کالنسب ۱۲

ولاء آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر هلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس هر دو خصومت

کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزاد کردگان **مالک** عن عبد الله

بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه اخبره ابوه انه کان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم الیه نفر من جهینة ونفر

من بنی الحارث بن الخزرج وکانت امراة من جهینة عند رجل من بنی الحارث بن الخزرج یقال له ابراهیم بن کلیب

فماتت المراة وترکت مالا وموالی فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالی قد کان

ابنها احرزه فقال الجهنیون لیس کذلک انما هم موالی صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاءهم ونحن

نرثهم فقضی ابان بن عثمان للجهنیین بولاء الموالی ابو بکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت

کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهینه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج

گفته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس بمرد این زن وگذاشت مال را وآزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوهر او بعد از آن

بمرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولاء آزاد کردگان هر آینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنمردم که از

جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید جز این نیست که این آزاد کردگان خواهر ماست پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولاء ایشان

وما وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اهل جهینه بولاء آزاد کردگان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب

قال فی رجل هلک وترک ثلثة بنین له وترک موالی اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلین من بنیه هلکا وترکا اولادا فقال

سعید بن المسیب یرث الموالی الباقی من الثلثة فاذا هلک هو فولده وولد اخوته فی الموالی شرع سواء سعید بن المسیب

گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزاد کردگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو کس

از فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه

او بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولاء آزاد کردگان برابر اند یکسان **باب** جر الولاء اب وولاء بنیه الی معتقه بعدما

کان للموالی امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولاء از آن موالی

مادر ایشان **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام اشتری عبدا فاعتقه ولذلک

العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبیر قال هم موالی وقال موالی امهم بل هم موالینا فاختصموا الی عثمان بن عفان

فقضی عثمان للزبیر بولاءهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واین غلام را پسران بودند از شکم زنی آزاد

وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

قوله عليه اهل العلم فهي المسئلة الاولى كان الولاء للاخ لانه كان الوارث اليوم من العتق لو مات لا خيه لاب ميراثه لاخيه لاب دون ابن اخيه والمسئلة الثانية والامر في ذلك كان الولاء لاقارب ابنه المراة دون اقاربها لانها لو ماتت بعد موت ابنها كان ميراثها لابنها دون اقاربها ولو اعتق

قوله رجل فولاء ثلثة بنين ثم مات البنون عن عشرة بنين لواحد اثنان وللآخر ثلثة وللثالث خمسة ثم مات العتيق كان ميراثه بينهم اعشارا لكل ابن العتيق لو مات اليوم كان لهم ميراثه سواء ١٢

فاذا قضيت الصلوة فانتشروا گفت مالک جز این نیست که این امریست که رخصت داده ست خدا تعالی در آن برای مردمان
ونیست واجب بر ایشان **باب** يضع السيد من كتابة مكاتبه شيئا وضع كند مالک از وجه کتابه مکاتب خود چیزی را
قال مالك وسمعت بعض اهل العلم يقول في قول الله تعالى في كتابه واتوهم من مال الله الذي اتيكم ان ذلك
ان يكاتب الرجل غلامه ثم يضع عنه من آخر كتابته شيئا مسمى قال مالك فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادركت عمل الناس على ذلك عندنا قال مالك وقد بلغني ان عبد الله بن عمر كاتب غلاما له على خمسة وثلثين
الف درهم ثم وضع عنه من آخر كتابته خمسة آلاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را که میگفت در تفسیر قول
خدا تعالی واتوهم من مال الله الذي اتيكم مراد از آن اینست که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتب
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالی ست که شنیده ام آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را بر آن
نزدیک خود گفت مالک خبر رسید مرا که عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بسی و پنج هزار درهم بعد از آن ساقط کرد از آخر
کتابت پنج هزار درهم **باب** اذا ادى المكاتب ما عليه قبل الاجل قبله للمولى ان لم يكن عليه ضرر اگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم ست بروی پیش از میعاد مقرر لازم ست بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالك** انه سمع ربيعة
بن ابي عبد الرحمن وغيره يذكرون ان مكاتبا للفرافصة بن عمير الحنفي وانه عرض عليه ان يدفع جميع ما عليه
من كتابته فابى الفرافصة فاتى المكاتب مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ذلك فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلك فابى فامر مروان بذلك المال ان يقبض من المكاتب فيوضع في بيت المال وقال للمكاتب اذهب
فقد عتقت فلما راى ذلك الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از آن فرافصه بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از
فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بروی لازم ست از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آن روز
امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان باین
که قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود از مکاتب در بیت المال و گفت مکاتب را برو هر آئینه آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه
اینحال را قبض کرد مال را **باب** اذا مات المكاتب قبل اداء تمام النجوم وترك اموالا واولادا او وارثا اخر ما ذا يفعل
به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادای تمام اقساط و بگذاشت مالها و اولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود با او **مالك** عن
حميد بن قيس ان مكاتبا كان لابن المتوكل هلك بمكة وترك عليه بقية من كتابته وترك ديونا للناس وترك
ابنته فاشكل على عامل مكة القضاء فيه فكتب الى عبد الملك بن مروان يسأله عن ذلك فكتب اليه عبد الملك
بن مروان ان ابدأ بديون الناس ثم اقض ما بقي من كتابته ثم اقسم ما بقي من ماله بين ابنته ومولاه مكاتبي ان

قلت قال الشافعي يجب على السيد ان يضع من كتابته شيئا لقوله تعالى واتوهم وقال به بعض اصحابه بالسبع لاثر عبد الله بن عمر ولم يوجب ابو حنيفة

قلت ولو عجل المكاتب النجم في بلا نجم ولم يكن على قبل المحل ضرر في القبض اجبر عليه وان كان لم يجبر

پس متوکل بمرد در مکه و بگذاشت بر ذمه خود بقیه از کتابت خود و بگذاشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس

مشکل شد بر عامل مکه حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد

الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن

آنچه باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کننده او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن مكاتب

كان بين الرجلين فاعتق احدهما نصيبه فمات المكاتب وترك مالا كثيرا فقال يؤدي الى الذي تمسك

بكتابته الذي بقي له ثم يقتسمان ما بقي بالسوية سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو

شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس بمرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری را گفت سعید ادا کنند بسوی کسیکه

محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای او و بعد از ان قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب**

المكاتب عبد ما بقي عليه شئ مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بروی چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله

بن عمر انه كان يقول المكاتب عبد ما بقي عليه من كتابته شئ عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است ما دام که

باقیست بروی چیزی از کتابت او **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار كانا يقولان المكاتب عبد

ما بقي عليه من كتابته شئ عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است تا دام که باقی مانده است بروی

از کتابت چیزی **قال مالك** وهو رائي گفت مالک و همین است رای من **باب** اذا كاتب على نفسه وبنيه ثم مات

يسعى بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود بعد از ان بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت

مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار سئلا عن رجل كاتب على نفسه وعلى بنيه ثم مات هل

يسعى بنو المكاتب في كتابة ابيهم ام هم عبيد فقالا لا بل يسعون في كتابة ابيهم ولا يوضع عنهم لموت ابيهم شئ

عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود بعد از ان بمرد آیا سعی کنند

پسران آن مکاتب در کتابت پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و

ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حكم المدبر وهل يجوز بيعه باب در حکم مدبر و آیا جائز

است فروختن او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاريتين له فكان يطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن

عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالك** عن يحيى بن سعيد ان

سعيد بن المسيب كان يقول اذا دبر الرجل جاريته فان له ان يطأها وليس له ان يبيعها ولا يهبها وولدها

بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس او را میرسد او را که وطی کند آن کنیزک و نمیرسد او را

قلت قال الشافعي اذا مات قبل اداء النجوم فانه يموت رقيقا سواء ترك وفاء او لم يترك كما لو تلف المبيع قبل القبض ينفسخ البيع وقال ابو حنيفة ان ترك وفاء بما بقي ٨٠ عليه من الكتابة كان حرا فان كان فيه فضل فالزيادة لاولاده الاحرار ١٢ مصفى

قلت عليه اكثر اهل العلم ولا ارى من قرابة شيئا واذا اصاب حتى صار حرا العبيد ١٢

قلت قال ابو حنيفة لو كان النسب مجهولا فادعاه ثبت النسب وعتقت مطلقا ويقضي عليه بما روي عن ابي يوسف انه قال عن يحيى بن سعيد عن ... ان سائلا له الى النبي صلى الله عليه وسلم قال ان غيره فقال النبي صلى الله عليه وسلم من اشترى به فاشتريه بعشرة مثاقيل منى باجلين ما يحتال الى احكام التدبير ومقيد ان يكون تدبيره مرتان بشرط او زمان الادا اطلق اسم التدبير ففيهم منه التدبير المطلق لا غيره والمقيد على جواز وطي المدبرة قال ومن اجاز بيعه يقال بياعه في الجناية

قلت ٨١ فيه دليل على وجوب قبول احكام الخلفاء فيما وافق الشرع وفيه دليل على فضيلة الامر بالمعروف ونهيهم عن المنكر وفيه دليل على ان البيعة غير مقصورة على قبول الخلافة والذي يتعاهده مشائخ الصوفية له وجه في الشرع

که وطی کند بان کنیزک و نمیرسد او را که بفروشد آن کنیزک را و نه آنکه ببخشد او را و فرزندان آن کنیزک بمنزلهٔ او یند **مالك**

انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبر اذا جرح ان لسيده ان يسلم ما يملك منه الى المجروح فيختدمه المجروح

ويقاصه بجراحته في دية جرحه فان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده عمر بن عبد العزیز حکم کرد در باب مدبر قیمتی

که زخمی کند کسی را مدبر خدا وند او را میرسد که تسلیم کند چیزی که مالک اوست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح و عوض بگیرد از وی بعوض جراحت خود در دیهٔ زخم خود پس اگر ادا کرد پیش از آنکه بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک

خود **كتاب** احكام الخلافة **باب** البيعة على اركان الاسلام وترك الكبائر وغير ذلك من احكام الشرع

باب در بیعت کردن بر بجا آوردن ارکان اسلام و ترک گناهان کبیره و غیر آن از احکام شرع **قال** الله تعالى يا ايها النبي اذا

جاءك المومنت يبايعنك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يسرقن ولا يزنين ولا يقتلن اولادهن ولا ياتين

ببهتان يفترينه بين ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور

رحيم میفرماید خدا تعالی ای پیغامبر وقتی که بیایند پیش تو زنان مسلمان که بیعت کنند با تو باین شرط که مقرر نکنند شریک با خدا

چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و پیش نیارند سخن دروغ که بر بسته باشند آن را در میان دستهای خویش و در میان

پایهای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند والله اعلم و بی فرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان

و طلب آمرزش کن برای ایشان هر آینه خدا آمرزگار مهربان است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عبادة

ابن الوليد بن عبادة بن الصامت عن ابيه عن جده قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة

في اليسر والعسر والمنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله

لومة لائم عبادة بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن در حالت فراخی

و در حالت تنگی و در وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنکه منازعت نکنیم در امر خلافت با اهل آن و آنکه بگوئیم یا قائم باشیم بحق هر جا که باشیم نترسیم

در طاعت خدا تعالی از ملامت ملامت کننده **مالك** عن محمد بن المنكدر عن اميمة بنت رقيقة انها قالت

اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعنه على الاسلام فقلن يا رسول الله نبايعك على ان لا نشرك

بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا ناتي ببهتان نفتريه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيك

في معروف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا

من انفسنا هلم نبايعك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا اصافح النساء وانما

قولي لمائة امرأة كقولي لامرأة واحدة او مثل قولي لامرأة واحدة امیمه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان

چونکه اراده بیعت داشتند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت
میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که
افترا کنیم آنرا در میان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و بتکلف خود بر بافد و نافرمانی تو نکنیم در هر کار نیک که بفرمانی
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید بیعت کنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن
زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت
بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال كنا اذا بايعنا
رسول الله صلی الله علیه علی السمع والطاعة يقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فيما استطعتم عبد الله
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ما را امر کنید در آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر كتب الی
عبد الملك بن مروان يبايعه فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين
سلام عليك فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله
فيما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملك بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملک است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا
تعالی میگویم بسوی تو یعنی آن خدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا
و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا يتولاه الا عالم عادل
کاف باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیان آنکه متولی قضا نشود
مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیه و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالك**
عن يحيی بن سعيد ان ابا الدرداء كتب الی سلمان الفارسي ان هلم الی الارض المقدسة فكتب اليه سلمان
الفارسي ان الارض لا تقدس احدا وانما يقدس الانسان عمله وقد بلغني انك جعلت طبيبا تداوي فان كنت
تبرئ فنعما لك وان كنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فكان ابو الدرداء اذا قضی بين اثنين
ثم ادبرا عنه نظر اليهما فقال ارجعا الي اعيدا علي قصتكما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی

قلت: اتفق السلف الصالح علی تنفيذ احكام الخلفاء فيما استطاعوا ما لم يأمروا بالمعصية ولا يجوز عندهم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق عليهم ۱۲

قلت: معناه الحث علی التيقظ ۸۲ في القضاء والتحري الصواب فيه وكراهية ان يتعاطاه الا من هو اهل العلم

بیا بسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی هر آینه زمین پاک نمیکند هیچکس را و جز این نیست که پاک میکند آدمی را عمل او و هر آینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است تو طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی مسلمین که خصومات ایشان را فیصل میکنی پس اگر ازاله مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طب میکنی پس بترس از آنکه بکشی آدمی را پس درآئی آتش دوزخ پس ابو درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس پشت بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را به تکلف طبیب میکنم والله **باب** یحرم علی الرعیة اعطاء الرشوة الحکام لیتوسلوا بذلک الی الظلم و یحرم علی الحکام اخذها حرامست بر رعایا دادن رشوة حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن بسوی ظلمی و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون میفرماید خدا تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود بباطل یعنی بزردی و غصب و مانند آن و میفکنید بالهای را بسوی حاکمان تا بخورید بآن از اموال مردمان بگناه و حال آنکه شما میدانید **مالک** باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت وانا لا ناکلها عبد الله بن رواحه گفت یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوة پس جز این نیست که آن حرام است و ما نمیخوریم آن را **باب** قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد لیکن اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها و الا مال مقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانکم تختصمون الی فلعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذ منه شیئا فانما اقطع له قطعة من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که من آدمی ام و هر آینه شما خصومت میکنید با یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما دانا تر باشد بحجت خود از دیگر پس حکم کنم برای او مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش **باب** شرط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست بتهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل و بالغ صاحب عدالة و صاحب مروة نباشد بروی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال الله تعالی** فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء فرمود خدا تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنها که پسند میکنید ایشان را از گواهان **وقال** فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الآیة وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

بن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي ياتي بشهادته قبل ان يسألها او يخبر بشهادته

قبل ان يسألها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر نكنم شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان كسى است كه بيارد

گواهى خود را پيش از آنكه سوال كرده شود او را يعنى مدعى طلب كند وى براى اظهار حق گواهى دهد بگواهى پيش از آنكه سوال كرده

شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و

امرأتان فان لم يتيسر قضى بيمين المدعي مع الشهيد الواحد گواهان زنا چهار كس اند وگواهان سائر حدود دو كس از رجال

وگواهان در اموال دو مرد است يا يك مرد و دو زن پس اگر ميسر نيايد حكم كرده شود بسوگند مدعى با يك شاهد **قال**

الله تعالى في حد القذف لولا جاؤا عليه باربعة شهداء چرا نياوردند برين چهار گواه فان لم ياتوا باربعة شهداء

فاولئك عند الله هم الكاذبون پس وقتى كه نياوردند چهار گواه را پس اين جماعت نزديك خداى تعالى دروغگويان اند وقال في

الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم وگواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعنى از مسلمانان وقال في الاموال

واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل

احديهما فتذكر احديهما الاخرى وگواه گيريد دو كس را از مردان خود يعنى از اهل اسلام پس اگر ميسر نشدند دو مرد پس كفايت

ميكند يك مرد و دو زن از قسم آنانكه راضى ميشوند از ايشان از گواهان يعنى عدول غير متهم بسبب آنكه فراموش كند يكى از ايشان

پس ياد دهد زن ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى

باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بيك سوگند با يك شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة

ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوى عبد الحميد واو عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز

كه حكم بكن بيك قسم ويك شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل

يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار را سوال كرده شد آيا حاكم حكم بيك سوگند با

يك شاهد بكند پس گفتند آرى بكند **قال** مالك مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب

الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل او ابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك

الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال** مالك وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا

يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في طلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية گفت مالك

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد خود مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بر وی برای آن صاحب او گفت مالک و جز این نیست که می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف قال مالک ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء يقول فان لم يات برجل وامراتين فلا شئ له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على من قال ذلك القول ان يقال له ارايت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا اليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فباى شئ اخذ هذا وفى اى كتاب الله وجده فاذا اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك فى كتاب الله وانه ليكفى من ذلك ما مضى من السنة ولكن المرء قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففى هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک و بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان لم يكونا رجلين الخ میگوید این شخص پس اگر نیاورد دو مرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق وی و سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم خورد مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آئینه کفایت میکند از این حکم آنچه گذشت از سنت لیکن آدمی هر آئینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است وافی ان شاء الله تعالی

باب يمين الغموس حرام است سوگند غموس حرام است مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد بن كعب السلمى عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصارى عن ابى امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع حق امرء مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا

قلت وعلى هذا اهل العلم الا مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعى فى الاموال خاصة قال الشافعى بجواز ذلك وقال ابو حنيفة لا يجوز ١٢

٨٦

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بربايد حق مسلمانی را بسوگند خود حرام کند خدا تعالی بروی بهشت را و واجب گرداند برای او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه آن چیز اندک باشد یا رسول الله فرمود اگرچه یک شاخ اراک باشد اگرچه یک شاخ اراک باشد اگرچه یک شاخ اراک باشد فرمود این کلمه را سه بار بر ترتیب جمهور علما

باب تغليظ اليمين في الامور العظام بان يحلف على منبر النبي صلى الله عليه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظیمه بآنکه داده شود بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري اثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که سوگند خورد بر منبر من بدروغ جای خود گرفت در دوزخ

مالك عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان المري يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع في دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكاني فقال مروان لا والله الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مری میگفت که خصومت کردند با یکدیگر زید بن ثابت و ابن مطیع در سرای که مشترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحكم او امیر بود بر مدینه پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت بسوگند بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که استاده ام آنجا پس گفت مروان نه قسم بخدا سوگند نه دهم ترا مگر نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورد که حق او ثابت است و ابا میکرد از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب مینمود ازین ماجرا

باب ترد اليمين على المدعي اذا نكل المدعى عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما اختلاطه رد کرده شود سوگند بر مدعی وقتیکه باز ایستد مدعی علیه از سوگند خوردن و قسم داده نشود مگر وقتی که باشد در میان مدعی و مدعی علیه مخالطه و معامله

مالك عن جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز وهو يقضي بين الناس فاذا جاء الرجل يدعي على الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة وملابسة احلف الذي ادعي عليه وان لم يكن شيئا لم يحلفه جمیل بن عبد الرحمن موذن حاضر میشد پیش عمر بن عبد العزیز حال آنکه او حکم میکرد میان مردمان پس وقتیکه می آمد شخصی پیش او دعوی میکرد بر شخصی حقی را میدید عمر بن عبد العزیز پس اگر می بود میان ایشان شرکتی یا صحبتی سوگند میداد مدعی علیه را و اگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند نمیداد

قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل

ثم قال عليه اهل العلم ۱۲

ثم قال عليه الشافعي قال ابو حنيفة لا تغليظ في اليمين ۱۲

۸۷

توانگر باشد یا فقیر بهر حال خدا مهربان تر است برایشان پس پیروی خواهش نفس نکنید اعراض کنان از عدل و اگر پیچانید

سخن را یا روی گردانید پس هر آینه خدا هست بآنچه میکنید آگاه قال الله تعالى ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه

آثم قلبه و نهان مکنید گواهی را و هر که پنهان کند آنرا پس هر آینه گنهگار است دل او **باب** تحريم قتل من اظهر الاسلام

والتزم اركانه وان كان هنالك ريب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان

آنرا و اگرچه باشد آنجا شکی و گمانی **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن عبيد الله بن عدي

بن الخيار انه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم جالس بين ظهراني الناس اذ جاءه رجل فساره فلم يدر

ما ساره به حتى جهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يستاذنه في قتل رجل من المنافقين فقال

له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اليس يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قال الرجل بلى ولا

شهادة له قال اليس يصلي قال بلى ولا صلوة له قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولئك الذين

نهاني الله عنهم عبيد الله بن عدي بن خيار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان مردمان ناگاه آمد پیش او مردی پس سرگوشی

نمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ندانستیم که چه سرگوشی کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاه آن مرد طلب اذن مینمود

از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست او که گواهی میدهد بآنکه نیست معبود مگر خدا و آنکه محمد پیغامبر خدا است

گفت آنمرد آری گواهی میدهد و نیست شهادة او را یعنی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که نماز میخواند گفت

آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود رسول الله صلعم این گروه آنانند که منع فرموده مرا خدای تعالی از قتل ایشان **باب** اذا اقتتلت

بين الطائفتين من المسلمين وجب بالكفاية ان يحضر من يقدر على معرفة الظالم من المظلوم وعلى

كف من الظلم فينهى الظالم فان انتهى فيها والا قاتله حتى يفيء الى امر الله وقتیکه افتاده شود قتال در میان

دو طائفه از مسلمانان واجبست بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادر است بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم

از ظلم یعنی کسیکه علم شرع دانسته است و قدرة قتال و منع دارد و یک شخص باشد یا زیاده پس اگر صاحب قدرة حاضر شد گناه

از همه برخاست والا همه گناهگار شدند پس نهی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس خصلت پسندیده است و اگر

والا قتال کند با او تا آنکه بازگردد بسوی حکم خدا تعالی **قال** الله تعالى وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا

بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله فان فاءت فاصلحوا بينهما

بالعدل واقسطوا ان الله يحب المقسطين انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بين اخويكم واتقوا الله

لعلكم ترحمون و اگر دو گروه از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی فیصل

بنده وقتل مرد وقتل زن وقتل كافر وقتل طفلی که در شکم باشد ومعتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا ذمیم صغیر یا کبیر مالدار یا فقیر ووقتی که وجب شد قصاص بر آدمی پس گذشته شد برای او چیزی از خون بها بآن جهت که عفو کرد یکی از ورثه حصه خود را ساقط شود وجب بر دی دیة برای دیگران از ورثه مقتول **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان وجب کرده شد بر شما اعتبار مماثلت در میان کشتگان باین معنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند وهر صنفی را حکم جدا باشد وافراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند در حکم آزاد در مقابله آزاد است وبنده در مقابله بنده وزن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاقدام اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده است پی روی قاتل کردن بخوبی وبر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیة سبک ساختن است از پروردگار شما ومهربانی است پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او راست عذاب درد دهنده وشما راست در قصاص زندگانی ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد رسم قتل ناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید اهل جاهلیة شریف را در مقابله وضیع میکشتند ودر مقابله شریف چند کس از وضیع میکشتند خدا تعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار مماثلت است در اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جداست که هر حر مثل حر دیگر است در آن حکم وعبید را حکم جداست که هر عبد مثل عبد دیگر است در آن حکم وزنان را حکم جداست وهر زن مثل زن دیگر است در آن حکم وامتیاز حکم زنان در باب دیات است نه در باب قود پس هر فردی ازین اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند وبعضی وضیع بعضی جمیل وبعضی ذمیم وبعضی مالدار وبعضی فقیر وسنت زیاده کرده است دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است وکافر در مقابله کافر است پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خونبها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کند نه بدرشتی وقاتل باید که بخوشخوئی ادا نماید نه بدخوئی **قال** مالک احسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة قوله تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد فهولاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

٩١

گفت مالک وحکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم ست از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای زیر برابر ست و این سبب آنست که رسول صلعم فرموده در دندان پنج بعیر است از شتران و دندان متصل خساره و دندانی است از دندانهای زیاده کرده نشود بعضی بر بعض قال مالك الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل

حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى

الى الموضحة في كتابه لعمرو بن حزم فجعل فيها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا في القديم ولا في الحديث

فيما دون الموضحة بعقل مسمى گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیت مقرر تا آنکه برسد بموضحه و جز این نیست که عقل در موضحه ست یا در آنچه زیاده بر از موضحه باشد و این بجهت آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج اشتران و حکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم و نه در زمان جدید در مادون موضحه بدیت مقرر قال مالك الامر عندنا

ان المأمومة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجه والرأس فما كان في الجسد من ذلك فليس فيه الا

الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما این ست که مأمومه و منقله و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد در سایر جسد از این قسم پس نیست در آن مگر اجتهاد حاکم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الخطأ انه لا يعقل

حتى يبرأ المجروح ويصح وانه ان كسر عظم من الانسان يد او رجل او غير ذلك من الجسد خطأ فبرأ وصح

وعاد لهيئته فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثل ففيه من عقله بحساب ما نقص قال مالك فان

كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى فبحساب ما فرض فيه النبي صلى

الله عليه وسلم عقل وما كان مما لم يأت فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى ولم تمض فيه سنة

ولا عقل مسمى فانه يجتهد فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده ست بروی نزدیک ما در جرح خطا که بدیت آن حکم کرده نشود تا آنکه به شود مردیکه زخم رسیده است باو و تندرست شود و حکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس به شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی دیت پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیه اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیت مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیت واجب شود و آنچه باشد از آنجمله که نیامده است در وی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیت مقرر و نرفته است در آن سنتی مقرر و نه دیت مشخص پس در آنجا حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن قال مالك الامر عندنا ان في المنقلة

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب میگفت دیه قتل عمد وقتیکه قبول

کرده شود بیست و پنج بنت مخاض است و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب وسليمن بن

يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطاء عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون

ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب و سليمان بن يسار و ربيعه بن ابي عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست

مخاض است و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في

البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه بکشد در مکه محترمه و یا در ماه

حرام یا بکشد صاحب قرابه محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فقتل

فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير

مختصر هر آینه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس مرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر

کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر **مالك** انه بلغه ان سعيد بن

المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية .... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل

لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا

غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در شهر حرام برای حرمت این ماهها پس گفته شد سعید

بن المسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي

من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه

ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزیز

حکم کرد بر یهودی و نصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن

سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت

دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال** مالك وجراح اليهودي والنصراني و

المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمامومة ثلث ديته والجائفة ثلث

ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک و زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در

دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیه اوست و در مامومه سوم حصه دیه اوست و در جائفه سوم حصه دیه اوست

پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المراة وجراحاتها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

الیشان مالک عن یحیی بن سعید ان سلیمان ...

اصبعها کاصبعه وسنها کسنه وموضحتها کموضحته ومنقلتها کمنقلته سعید بن المسیب میگفت مساوات میکند

زن با مرد تا سیوم حصه دیة انگشت زن مانند انگشت مرد است و دندان او مانند دندان مرد است و موضحه او مانند موضحه مرد است

و منقله او مانند منقله مرد است مالک عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبیر انهما کانا یقولان مثل

قول سعید بن المسیب فی المرأة انها تعاقل الرجل الی ثلث دیة الرجل فاذا بلغت ثلث دیة الرجل کانت الی النصف

من دیة الرجل ابن شهاب و عروه بن الزبیر میگفتند مانند قول سعید بن المسیب درباب زن که وی مساوات میکند

با مرد تا سیوم حصه دیة پس وقتیکه برسد سوم حصه دیة مرد را باشد بقدر نصف از دیة مرد مالک عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن انه قال سألت سعید بن المسیب کم فی اصبع المرأة فقال عشر من الابل فقلت کم فی اصبعین قال

عشرون من الابل فقلت کم فی ثلث قال ثلثون من الابل فقلت کم فی اربع فقال عشرون من الابل فقلت

حین عظم جرحها واشتدت مصیبتها نقص عقلها فقال سعید اعراقی انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل

متعلم فقال سعید هی السنة یا ابن اخی ربیعه بن ابی عبد الرحمن گفت سوال کردم سعید بن المسیب را که چه قدر واجب

میشود در یک انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در دو انگشت پس گفت بیست راس

از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در سه انگشت گفت سی راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در چهار

انگشت پس گفت بیست راس از شتران پس گفتم وقتی که بزرگ شد زخم او و سخت شد مصیبت او کم شد دیة او پس گفت

سعید آیا عراقی هستی تو یعنی صاحب رای هستی پس گفتم بلکه من عالم زیاده تحقیق کننده ام یا جاهل علم آموزنده ام

پس گفت سعید همین سنت است ای پسر برادر من باب دیة العبید وجراحاتهم در بیان دیة غلامان و

زخمهای ایشان مالک انه بلغه ان سعید المسیب وسلیمن بن یسار کانا یقولان فی موضحة العبد

نصف عشر ثمنه سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار میگفتند در موضحه غلام بیستم حصه قیمت اوست مالک انه بلغه

ان مروان بن الحکم کان یقضی فی العبد یصاب بالجراح ان علی من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان

بن الحکم حکم میکرد درباب غلام که رسانیده شود او را جراحت برین حال بر کسیکه زخم زده است او را واجب است قدر

آنچه ناقص شد از قیمت غلام قال مالک والامر عندنا ان فی موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفی منقلته

العشر ونصف العشر من ثمنه وفی مأمومته وجائفته فی کل واحدة منهما ثلث ثمنه وفیما سوی هذه

الخصال الاربع مما یصاب به العبد ما نقص من ثمنه ینظر فی ذلک بعد ما یصح العبد ویبرأ کم بین قیمة

قلت علیه مالک وقال اکثر اهل العلم دیة المرأة نصف دیة الرجل و دیة اطراف المرأة و جراحاتها علی النصف من دیة الرجل و جراحاته ١٢ مسوی

قلت بدل اطراف العبد بحسب قیمة نفسه حتی لو قطع یده ...

٩٨

... علی قیاس قول سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار وعلیه الشافعی وابو حنیفة وذهب ... الی ان فیها ما انتقص من قیمته ... کما قال مالک الا فی هذه الاربع ... وغیرها علی ما ... القول

امه حيا ثم مات ان فيه الدية كاملة گفت مالک شنیدم هیچکس را که خلاف کند درین مسئله که بچه شکم نمی باشد در وی غره
تا وقتی که جدا شود از شکم مادر خود و بیفتد از شکم وی در آنحال که مرده است گفت مالک شنیدم که حکم اینست وقتی که برآید بچه شکم
از شکم مادر خود در آن حال که زنده است بعد از آن بمیرد که دیة وی تمام است **باب القسامة** قسامة اینست که کشته شود
شخصی و گواهان بر کشنده وی قائم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شود مدعیان را و برای ایشان بدیة حکم
کرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد مدعا علیهم را قسم داده شود پس اگر قسم خوردند بری شدند و اگر نکول کردند دیة بر ایشان
لازم شود **مالک** عن ابی لیلی بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابی حثمة انه اخبره رجال
من کبراء قومه ان عبد الله بن سهل ومحیصة خرجا الی خیبر من جهد اصابهم فاتی محیصة واخبر ان عبد
الله بن سهل قد قتل وطرح فی فقیر بئر او عین فاتی یهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه
فاقبل حتی قدم علی قومه فذکر لهم ذلک ثم اقبل هو واخوه حویصة وهو اکبر منه وعبد الرحمن فذهب محیصة
لیتکلم وهو الذی کان بخیبر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر کبر یرید السن فتکلم حویصة ثم
محیصة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ان یدوا صاحبکم واما ان یؤذنوا بحرب فکتب الیهم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک فکتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لحویصة ومحیصة وعبد الرحمن تحلفون وتستحقون دم صاحبکم فقالوا لا قال افتحلف لکم یهود قالوا
لیسوا بمسلمین فوداه رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده فبعث الیهم بمائة ناقة حتی ادخلت علیهم
الدار قال سهل لقد رکضتنی منها ناقة حمراء قال مالک الفقیر هو البئر عبد الله بن سهل و محیصة برآمدند
بسوی خیبر بسبب سختی معیشت که رسیده بود با ایشان پس آینده آمد بسوی محیصة پس خبر داد او را که عبد الله بن سهل کشته
شده است و افکنده شده است در مغاکی در چاهی یا در چشمه پس محیصة آمد پیش یهود پس گفت شما والله کشتید او را گفتند
یهود والله ما نکشتیم او را پس روی آورد بمدینه تا آنکه آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش ایشان بعد از آن روی
آورد وی و برادر وی حویصه و آن حویصه بزرگتر بود از وی و نیز روی آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع کرد
محیصه که سخن گوید و وی همان است که در خیبر بود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم
کن بزرگتر را اراده فرمود تعظیم کسیکه کلانتر بود در عمر پس سخن گفت حویصه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اینست
که یهود دیة دهند ازین یار شما که مقتول شده است یا اینست که خبردار کرده شود ایشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسوی یهود درین باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نکشتیم او را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوله الغرة من كل شيء انفسه والمراد في الحديث النسمة من الرقيق ذكرا كان او انثى قوله بطن اي ... واذا جنى على المرأة حامل فالقت جنينا ميتا يجب على عاقلة الضارب غرة عبد او امة من اي نوع كان من الرقيق وسواء كان الجنين ذكرا او انثى

١٠٠

وان سقط حيا ثم مات ففيه الدية كاملة وعليه اهل العلم قال الشافعي اذا علمت الغرة ففيه نصف عشر الدية من الابل وهي خمس من الابل قال ابو حنيفة عليه غرة او خمسمائة درهم او خمسون دينارا ١٢

حویصه ومحیصه وعبد الرحمن را که سوگند خورید برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیه او را پس انکار کردند گفتند
قسم نخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فریق مسلمان نیستند قسم ایشان را چه اعتبار پس دیه آن مقتول داد رسول الله
صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد وصد ماده شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد
آن ناقها را در سرای ایشان گفت سهل پس هر آئینه لگد زد مرا از آن ناقها ناقه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند مالک

عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری ومحیصة بن مسعود خرجا
الی خیبر فتفرقا فی حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محیصة فاتی هو واخوه حویصة وعبد الرحمن بن
سهل الی النبی صلی الله علیه وسلم فذهب عبد الرحمن یتکلم لمکانه من اخیه فقال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم کبر کبر فتکلم حویصة ومحیصة فذکرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
اتحلفون خمسین یمینا وتستحقون دم صاحبکم او قاتلکم قالوا یا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم فتبرئکم یهود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فزعم
بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وداه من عنده عبد الله بن سهل ومحیصه بر آمدند از مدینه بسوی خیبر پس
متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه وعبد
الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه وحویصه پس ذکر کردند حال عبد الله
بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید
در آن دیه یار خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده ایم و نه حاضر شده بودیم پس فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس تبری شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار پس
گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیه او داد از نزدیک خود مالک

عن ابن شهاب عن عراک بن مالک وسلیمن بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فرسا فوطئ علی
اصبع رجل من جهینة فنزی فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم اتحلفون بالله خمسین یمینا
ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرین احلفوا انتم فابوا فقضی عمر بشطر الدیة علی السعدیین قال
مالک ولیس العمل علی هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیله جهینه
پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس بمرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده

ازین جراحت پس قبول نکردند و اعتراض نمودند پس گفت آن دیگر مردان را آیا سوگند میخورید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس

حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعدیان گفت مالک دیت عمل برین است **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا و هم

الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء و هم المعتق و عصبته و لا يحمل الا الذكور البالغون الاغنياء او المتوسطون

عاقله عصبه قاتل است از جهت نسب و ایشان آن جماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهت ولا و ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نمیدارد

عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على

النساء و الصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلوا مع العاقلة فيما تعقله العاقلة عن الديات و انما يجب العقل

على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المراة يكون لها زوج و ولد من غير عصبتها و لا قومها فليس على

زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شيء و لا على ولدها اذا كانوا من غير قومها و لا على اخوتها من امها

من غير عصبتها و لا قومها فهؤلاء احق بميراثها و العصبة عليهم العقل منذ زمان رسول الله صلى الله عليه و سلم الى اليوم و كذلك موالي المراة ميراثهم

لولد المراة و ان كانوا من غير قبيلتها و عقل جناية الموالي على قبيلتها گفت مالک امریکه هیچ اختلاف نیست

در آن نزد یک ما اینست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست و جب بر ایشان

که ضامن شوند با عاقله در جنایه آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد

بلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او وقتی

که باشد از قبیله دیگر از دیة جنایة او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی

او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس این جماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجبست عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه

و سلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد زن راست اگرچه باشند از غیر قبیله او و دیة جنایة آزاد کردگان

بر عصبه آن زن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا و لا ولاء لم يجب شيء اگر یافته نشود برای قاتل

عصبه از روی نسب و نه از روی ولا پس واجب نشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن

يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر بن الخطاب

يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارايت لو قتله ابني قال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي

هو اذا كالارقم ان يترك يلقم و ان يقتل ينقم مردیکه موالی او معلوم نبود آزاد کرده بود او را بعض حاجیان گشت

پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیة پسر خود را پس گفت حضرت عمر

دیة نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

قلت عليه الشافعي رحمه الله انه قال ان لم يكن للقاتل عصبة نسبا او ولاء فالدية في بيت المال لقوله صلى الله عليه وسلم انا ولي من لا ولي له و قال ابو حنيفة العاقلة اهل الديوان ان كان القاتل منهم

١٠٢

بر می آورد دیۃ شما ای سنو عائذ دیۃ او را لیس گفت عائذی آنمزد الحال آن رست اگر گذشتہ شود بگردد اگر گذشتہ شود انتقام او کشیدہ میشود

باب انما یتحمل العاقلة فی الخطاء خبر این نیست کہ ضامن عقل میشود عاقلہ در قتل خطا **مالک** عن ہشام بن
عروة عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطاء عروة می گفت
واجب نیست بر عاقلہ عقل در قتل عمد غیر ازین نیست کہ بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالک** عن ابن شهاب انه
قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شیئا من دیة العمد الا ان یشاؤا ذلك ابن شهاب گفت گذشت سنت
برہمین نوال کہ عاقلہ بر نمیدارد چیزی را از دیۃ عمد مگر آنکہ بخواہند کہ چیزی بردارند **مالک** عن یحیی بن سعید
مثل ذلك از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالک** عن ابن شهاب .... قال مضت
السنة فی قتل العمد حین یعفو اولیاء المقتول ان الدیة تكون علی القاتل فی ماله خاصة الا ان تعینه العاقلة
عن طیب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی کہ عفو کنند اولیاء مقتول بدین نوال کہ دیۃ واجب
میشود بر قاتل در مال او بالخصوص مگر آنکہ اعانت کنند او را عاقلہ بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة
فی ثلث سنین متفرق کردہ میشود دیۃ بر عاقلہ در سہ سال **مالک** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین
او اربع سنین قال مالك والثلاث احب ما سمعت الی فی ذلك مالک شنیدہ از اہل علم کہ دیۃ متفرق کردہ
میشود در سہ سال یا در چہار سال گفت مالک سہ سال دوستترین اقوال است کہ شنیدم آنرا بسوی من درین **باب** ما یرث الدیة وتغلظ المقتول من امرأة
وغیرها وارث میشوند دیۃ را وارثان مقتول از مقتول از غیر او از اہل فرائض و عصبات **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب نشد
الناس بمنی من کان عنده علم من الدیة ان یخبرنی فقام الضحاك بن سفیان الكلابی فقال كتب الی رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشیم
الضبابی من دیة زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی آتیك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك
فقضی بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشیم خطاء عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی
ہر کہ باشد نزدیک او علم در باب دیۃ باید کہ خبر دہد مرا پس استاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول
الله صلی الله علیه وسلم کہ وارث بکنم زن اشیم ضبابی را از دیۃ شوہر او پس فرمود او را عمر ابن الخطاب داخل شو در خیمہ
تا آنکہ بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد بآن خبر عمر بن الخطاب گفت ابن
شہاب و بود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیۃ مقتول چیزی را **مالک**
عن یحیی بن سعید عن عروة بن الزبیر ان رجلا من الانصار یقال له احیحة بن الجلاح كان له عم صغیر هو
اصغر من احیحة وكان عند اخواله فاخذه احیحة فقتله فقال اخواله كنا اهل ثمه ورمه حتی اذا استوی علی

لهٗ قلت على هذا اكثر اهل العلم ١٢

لهٗ قلت على هذا اهل العلم ١٢

١٠٣ لهٗ قلت عليه اهل العلم ١٢

عمه غلبنا حق امرء فی عمه قال عروة فلذلك لا یرث قاتل من قتل مردی از انصار گفته میشد او را احیحه بن الجلاح
بود او را عمی خورد که می خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد تعاثیان خود پس گرفت او را احیحه پس بکشت او را یعنی ولی
دیه او شد پس گفتند تعاثیان او بودیم اهل پروردن او و تدبیر متاع او تا آنکه راست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی
در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که وارث
نمیشود قاتل از کسی که کشته است او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام
مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده است زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او را برادر اخیافی عبد المطلب دو
از آن قبیله بود که بعد از آن انصار شدند زیرا که انصاری اسم اسلامی ست مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام
و الرم اصلاحه یعنی بودیم با اهل تربیت و متولی اصلاح حال او علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طول و کمال قوی او
معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس ابطال این رسم نمود اسلام **باب** ما یرد
ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء آنچه روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن
خود را چیزی یعنی زخمها **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بجرح
ان علیه عقل ذلك الجرح ولا یقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت بر همین وال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی
هر آینه بر وی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالك لو اصاب الرجل امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه
ذلك متعمدا لذلك فانها یقاد منه واما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرده ولم یتعمد فانه یعقل ما اصاب
منها علی هذا الوجه ولا یقاد منه گفت مالك وقتیکه قصد کرد مردی بسوی زن خود پس کور کرد چشم او را یا دست او را برید یا انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس هر آینه حال است
که قصاص گرفته شود از وی و اما مرد که بزند زن خود را برسنی یا بتازیانه پس برساند آن زن را بسبب زدن خود از زدن آنرا
که اراده نکرده و قصد ننموده بود پس هر آینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی بر این وجه **باب** العین القائمة العوراء
تفقأ والید الشلاء تقطع بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالك** عن یحیی
بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار از زید
بن ثابت گفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید و این طریق جنایا
بوده است از زید بن ثابت **قال** مالك الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت وفی الید الشلاء
اذا قطعت انه لیس فی ذلك الا الاجتهاد ولیس فی ذلك عقل مسمی گفت مالك حکمی که مقرر است نزد ما
اینست که در چشم بی بصارت ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست در این جنایا

ونیست درین باب بنی مقرر باب الاعور یفقأ عین الصحیح باب در حکم شخصی که یک چشم کور چون بشکند چشم شخص صحیح

باشد مالک انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور یفقأ عین الصحیح فقال ابن شهاب ان احب الصحیح ان یستقید منه فله القود وان احب فله الدیة

الف دینار او اثنی عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین

پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد از وی پس مر او را قصاص گرفتن بعینه اگر نظر تقویة باشد قصاص محال است و اگر نظر بصورت

قصاص بگیرد و اگر خواهد پس مر او راست تمام دیة لازم است هزار دینار یا دوازده هزار درهم مترجم گوید که اکثر اهل علم بر آنند که در بصر یکی از دو چشم

واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب الله و رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه

گذشت پیش ازین این بحث گفت مالک چون یکی شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است در آن

کمال دیة چنانچه قول زهری است باب ما یروی فی الضرس والترقوة والضلع باب در چیزیکه مرویست در حکم

دندانها و چنبر گردن و استخوان پهلو مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قضی عمر

بن الخطاب فی الاضراس ببعیر بعیر وقضی معاویة ابن سفیان فی الاضراس بخمسة ابعرة قال سعید بن المسیب فالدیة

تنقص فی قضاء عمر وتزید فی قضاء معاویة فلو کنت انا لجعلت فی الاضراس بعیرین بعیرین فتلک الدیة سواء

سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن

سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیة ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء

معاویه پس اگر من می بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس اینست دیة برابر

مالک عن زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضی فی الضرس بجمل وفی الترقوة

بجمل وفی الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چنبر گردن بیک شتر

و در استخوان پهلو بیک شتر قال مالک والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانیاب عقلها سواء وذلک ان رسول الله

صلعم قال فی السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض گفت مالک و حکم مقرر نزد ما آنست

که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابر است

و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل

رخساره دندانی است از دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض باب سواد السن کقلعها وشلل الید کقطعها

سیاه شدن دندان مانند کندن اوست و بیکار شدن دست مانند بریده شدن اوست مالک عن یحیی بن سعید عن

سعید بن المسیب انه کان یقول اذا اصیبت السن فاسودت ففیها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففیها عقلها ایضا

سمعت مالکا یقول ولیس علی هذا العمل عندنا فی تضعیف القیمة ولکن مضی امر الناس عندنا علی انه انما یغرم الرجل
قیمة البعیر والدابة یوم یاخذها یحیی شنید مالک را که میگفت نیست برین اثر عمل
نزدیک ما در دو چند گرفتن قیمت ولکن گذشت امر مردمان نزدیک ما بر آنکه تاوان نمیکشد مرد قیمت شتر یا چارپای
مگر قیمت روزیکه بگیرد آن را باب لا یجوز حلب ماشیة الغیر بغیر اذنه جایز نیست دوشیدن ماشیهٔ غیر بدون اجازت
مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحتلبن احد ماشیة احد بغیر اذنه ایحب
احدکم ان یؤتی مشربته فتکسر خزانته فینتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم فلا
یحتلبن احد ماشیة احد الا باذنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که ندوشد هیچکس ماشیهٔ دیگری را بغیر رخصت او
آیا دوست میدارد یکی از شما که در دی کرده شود مشربهٔ او را پس شکسته شود خزانهٔ او پس نقل کرده شود
ازان طعام او را جز این نیست که نگاه میدارد برای مردمان پستانهای مواشی ایشان طعامهای ایشان
یعنی شیر را پس نباید که بدوشد هیچکس ماشیهٔ دیگری را مگر باذن او باب من ارتد عن الاسلام ان کان فی
منعة من قومه جمع الامام المسلمین فقاتلهم هر که مرتد شود از مسلمانی اگر برای او لشکری و قوتی باشد
از قوم او جمع کند امام مسلمانان را و جنگ کند با ایشان قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم
عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکفرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ای مسلمانان هر که
برگردد از جملهٔ شما از دین خود پس نزدیک است که بیارد خدای تعالی برای ایشان قومی را که
دوست دارد خدا ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کردن ملامت کنندگان این است فضل خدا میدهد آن را
بهر که خواهد و خدا مهربان داناست انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز این نیست که کارساز
شما خداست و رسول او و آنانکه مومنان اند بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان خضوع
کنندگان اند و هر که دوست دارد خدا را و رسول او را و آنان را که ایمان آورده اند پس هر آئینه گروه خدا
ایشان اند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هر که مرتد شود از اسلام کشته شود مالک عن
زید بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غیر دینه فاضربوا عنقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بدل کند دین خود را

فرقه قدریه پس معتقد من در ایشان آنست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها والا پیش آری ایشان را بر شمشیر گفت عمر بن عبد العزیز و همین است معتقد من مترجم گوید این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند پس قتال کرد علی با ایشان تا آنکه مستاصل ساخت ایشان را **باب** قتل الساحر ولان السحر کبیرة در کشتن ساحر و آنکه سحر گناه کبیره است

قال الله تعالی وما کفر سلیمان ولکن الشیطین کفروا یعلمون الناس السحر الآیة و کافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر شدند می آموختند مردمان را جادو **مالك** عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قتلت جاریة لها سحرتها وقد کانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد **قال** مالك الساحر الذی یعمل السحر ولم یعمل له غیره هو مثل الذی قال الله تبارك وتعالی فی کتابه ولقد علموا لمن اشتریه ماله فی الآخرة من خلاق فاری ان یقتل اذا عمل ذلك هو نفسه گفت مالک ساحر یکه خود سحر کند سحر کرده نباشد برای او غیر او وی مانند کسی است که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتریه ماله فی الآخرة من خلاق پس می بینم که کشته شود وقتیکه کرده باشد بنفس خود **باب** جزاء المحارب این باب در جزا راه زنندگان و یعنی کنندگان بغیر تاویل **قال** الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلك لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم جزا این نیست که جزای آنانکه جنگ میکنند با خدا و رسول او یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم و سعی میکنند در زمین بفساد یعنی قطع طریق میکنند و متعرض حرمات مسلمین و دماء و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شوند ایشان را یا بر دار کرده شوند یا بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا زایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی جلاء وطن یا حبس این جزا ایشان را رسوائی است در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان است یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان **باب** ترتیب هذه العقوبات علی مراتب الجرائم در بیان ترتیب این تعذیبات موافق مراتب گناهان **مالك** عن ابی الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزیز اخذ ناسا فی حرابة ولم یقتلوا فاراد ان یقطع ایدیهم او یقتل فکتب الی عمر بن عبد العزیز فی ذلك فکتب الیه عمر بن عبد العزیز لو اخذت بایسر من ذلك عاملی از آن عمر بن العزیز گرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که یکی از دو کار کند

پس اعراض کرد ازوی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد ازوی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او
استفسار مینمود ایا مریض است یا او جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لرجل من اسلم یقال له هزال یا هزال لو سترته بردائك لكان خیرا لك قال یحیی بن سعید فحدثت بهذا الحدیث فی مجلس فیه
یزید بن نعیم بن هزال الاسلمی فقال یزید هزال جدی وهذا الحدیث حق سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی را از قبیله بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او یعنی ماعز اسلمی را بجادر خود
هر آئینه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا وحمل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود و این حدیث درست
است **باب** الزانی الحر البكر یجلد مائة بكتاب الله ویغرب بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن با زنی نرسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله واز وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذكم
بهما رافة فی دین الله ان كنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین مرد زنا کننده و زن زنا کننده پس بزنید هر یکی را
ازین دو را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را نسبت ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابی هریرة وزید بن خالد الجهنی انهما اخبراه ان رجلین اختصما الی رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بیننا بكتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل یا رسول الله فاقض بیننا بكتاب الله وائذن لی ان اتكلم قال تكلم فقال ان ابنی كان عسیفا علی هذا
فزنی بامراته فاخبرونی ان علی ابنی الرجم فافتدیت منه بمائة شاة وبجاریة لی ثم انی سالت اهل العلم فاخبرونی ان علی ابنی
جلد مائة وتغریب عام واخبرونی انما الرجم علی امراته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین
بینكما بكتاب الله اما غنمك وجاریتك فرد علیك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انیس الاسلمی ان یاتی امراة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت **فرجمها** هر آئینه دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن درمیان ما بشریعت خدا تعالی و گفت دیگر که وی

قلت ۱۱۲
علیه اهل العلم

التوریة فی شان الرجم فقالوا نفضحهم ویجلدون فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم فاتوا بالتوریة

فنشروها فوضع احدهم یده علی آیة الرجم ثم قرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک فرفع یده

فاذا فیها آیة الرجم فقالوا صدق یا محمد ان فیها آیة الرجم فامر بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرأیت الرجل یحنی علی المراة یقیها الحجارة قال مالک معنی یحنی یکب علیها حتی تقع الحجارة علیه

آمدند یهود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی و زنی از جمله یهود زنا

کرده اند پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز مییابید در باب رجم در توریة پس گفتند رسوا میکنیم زانیان را و

تازیانه زده میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید هر آینه در توریة رجم مذکور است پس آوردند توریة را پس

کشادند آنرا پس نهاد شخصی از ایشان دست خود بر آیت رجم بعد از آن خواند آنچه پیش از آیة رجم بود و پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس آنگاه ظاهر شد در وی آیة رجم پس گفتند یهود راست گفت عبد الله بن سلام هر آینه در توریة

هست آیة رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ایشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس دیدم آن مرد را که خم میشد بر آن زن نگاه میداشت او را از سنگها گفت مالک معنی یحنی آنست که سرنگون می افتاد

بر آن زن تا بیفتد سنگ بر وی **باب** حد العبید والاماء در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالی فاذا

احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنیزکان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ایشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد **مالک**

عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابی هریرة وزید بن خالد الجهنی ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بیعوها

ولو بضفیر رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از حال کنیزک وقتیکه زنا کند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر

زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از آن اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از آن اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از آن بفروشید او را

اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادری بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نمیدانم که بیع را ذکر فرمود

در مرة سوم یا در چهارم مترجم گوید که تخصیص سوال بامة غیر محصنه از جهت آنست که در قرآن عظیم حال محصنه مذکور است

پس اشتباه افتاد که حال غیر محصنه چه خواهد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنه و غیر محصنه را یک حکم باشد والا تفرقه کند پس

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالک** عن یحیی بن سعید ان سلیمن بن یسار اخبره ان

عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی قال امرنی عمر ابن الخطاب فی فتیة من قریش فجلدنا ولائد من ولائد

الاماده خمسين خمسين في الزنا عبدالله بن عياش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جملهٔ قریش پس تازیانه

زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاه پنجاه تازیانه در حد زنا **قال** مالک الذي ادرکت علیه اهل العلم

ببلدنا انه لا نفي على العبيد اذا زنوا گفت مالک حکمی که یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که جلا وطن کردن لازم نیست

بر غلامان وقتیکه زنا کنند **باب** يثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا بچهار گواه **قال**

الله تعالى واللاتي يأتين الفاحشة من نسائكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في

البيوت حتى يتوفاهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا و آنانکه بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان

از چهار کس از جماعهٔ خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی دادند بر ایشان پس نگاه دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانهای

تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدا تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقهٔ حد ایشان و در آخر راهی معین شد

و آن جلد در جسم ثیبات است **مالک** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول

الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن

اجل ذلك يؤخذ الرجل باعترافه على نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بار گناه زنا در عهد رسول

الله صلی الله علیه وسلم و گواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب

پس بسبب همین حدیث اخذ کرده میشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود **مالک** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد

الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله عز وجل حق

على من زنى من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم

حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدا تعالی یعنی در شرع ثابت او حق است بر هر که زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد

وقتیکه قائم شود بروی گواهان یا باشد حمل یا اقرار **مالک** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي

واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امرأته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا

واقد الليثي الى امرأته يسألها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن

الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت على الاعتراف

فامر بها عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد که هر آینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد

پیش او که وی یافته است با زن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند از زن

را ازین ماجرا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند گرد او پس ذکر کرد آنچه شوهرش او گفته بود پیش عمر

قوله فاجلدوها ظاهره انه خطاب للسادة فقال الشافعي للسيد اقامة الحد على مملوكه وقال ابو حنيفة يرفعه المولى الى السلطان ولا يقيمه بنفسه ولم يذكر في الحديث التغريب وهو ظاهر لا تغريب والثاني قول الشافعي ويغرب نصف سنة لاثر عمر رضي الله تعالى عنه انه نفى العبيد ١٢

بن الخطاب وخبر داد او را که وی با خود نیست بقول شوهر او و شروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این چیزها تا باز گردد از اعتراف
پس قبول نکرد که باز گردد و قایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالك** باسناده ان
رجلا من اسلم جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له ان الآخر زنى فاعرض عنه رسول الله صلى الله عليه
ثلث مرات كل ذلك يعرض عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا اكثر عليه بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم الى
اهله فقال أيشتكي ام به جنة فقالوا يا رسول الله انه لصحيح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابكر ام ثيب فقالوا
بل ثيب يا رسول الله فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او که آیا مریض است یا با وی جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب ما يدرء فيه الحد ... وما لا يدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که مندفع نمیشود
در وی حد **مالك** عن نافع ان عبدا كان يقوم على رقيق الخمس وانه استكره جارية من ذلك الرقيق فوقع
بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم يجلد الوليدة لانه استكرهها غلامی خبر داری بندی خمس میکرد هر آینه او اکراه
کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن
کنیزک را بسبب آنکه اکراه کرده بود او را **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عمر ابن الخطاب قال الرجل خرج
بجارية لامرأته معه في سفر فاصابها فغارت امرأته فذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فساله عن ذلك فقال وهبتها
لي فقال عمر لتأتيني بالبينة او لارمينك بالحجارة قال فاعترفت امرأته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی
از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن
الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را از این قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک برای من پس فرمود
حضرت عمر رضی الله که البته بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن
کنیزک را بوی **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال في متعة هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيها
لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش از این حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم
مالك ان حسن ما سمع في الامة يقع بها الرجل وله فيها شرك انه لا يقام عليها الحد وانه يلحق به الولد

وتقام عليه الجارية حين حملت فيعطى شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر عندنا بهترين خبری که شنید مالک درباب کنیزکی که واقع شود بروی مردی واو را باشد در آن کنیزک شرکت آنست که قائم کرده نشود بروی حد و آنکه لاحق کرده شود بوی ولد را و قیمت کرده میشود بروی آن کنیزک وقتیکه حمل گرفت پس بدهد شرکا خود را حصهای ایشان از بهای کنیزک و باشد کنیزک از آن او گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما

باب اذا اکره امرأة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المرأة وقتیکه اکراه کرد زنی را بر زنا واجب میشود بروی حد و مهر آن زن

مالك عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امرأة اصيبت مستكرهة بصداقها على من فعل ذلك بها عبد الملك حکم کرد درباب زنی که زنا کرده شد با وی باکراه بمهر او بر کسیکه کرد این کار را با او

باب ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نكحت فليس عليها حد اگر اورد زنی فرزند بعد شش ماه از ابتدای آنکه نکاح کرده بود پس نیست بروی حد

مالك انه بلغه ان عثمان بن عفان اتي بامرأة قد ولدت في ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابي طالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زنی در پیش حضرت عثمان که زاده بود در شش ماه بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد در حق وی که رجم کرده شود پس گفت او را علی ابن ابی طالب که نیست واجب بروی حد خدای تعالی میفرماید در کتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا و فرمود والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين پس حمل میشود شش ماه پس رجم واجب نیست بروی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت او را که رجم کرده شده بود

باب حد اللوطة باب در حکم لواطة **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ائنكم لتاتون الرجال وتقطعون السبيل **قال** واللذان ياتيانها منكم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان توابا حكيما و آن دو مرد که میکنند کار بیحیائی از جمله شما پس ایذا دهید ایشان را یعنی بزدن دره و نعال و بدشنام دادن و ملامت کردن پس اگر توبه کردند و نیکو کاری نمودند یعنی پیش از امضای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان هر آئینه خدا توبه قبول کننده با حکمت است مترجم گوید مفسران درین آیة اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند و منسوخ گفتند و اقوی آنست که در لوطة نازل شده بدليل تذكير واللذان وضمير منكم وتقدم آية زنا زنان عنقريب والله اعلم **مالك** انه سأل ابن شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن مالك سوال کرد ابن شهاب را از حکم کسیکه عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروی رجم است محصن باشد یا غیر محصن

باب السرقة كبيرة و

حدها قطع الید دزدی گناه کبیره است وحد آن بریدن دست است **قال** الله تعالی والسارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم مرد دزد وزن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای
آنچه کردند عقوبتی مقرر کرده شده از جانب خدا وخدا غالب باحکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب
علیه ان الله غفور رحیم پس هرکه توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد ونیکوکاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی
وهر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربان است **باب** لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست در دزدی
مگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه
گفت زمان دراز نگذشته برمن وفراموش نکرده ام قطع میباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن **مالک** عن
یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابوبکر ابن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع
یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابوبکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت
تقول لک خالتک عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة
تقول لک لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابوبکر فارسلت النبطی ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی
را که دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد اورا تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده
خود را گفت ابوبکر پس آمد آن زن پیش من ومن در میان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که
ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت
پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابوبکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالک**
عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث
مع المولاتین ببرد مرجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل
مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة دفعتا ذلک الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه
اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلک
فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده .... وقالت عائشة
القطع فی ربع دینار فصاعدا روایت است از حضرت عائشه رضی الله عنها بسوی مکه وهمراه او دو زن آزاد کرده او بودند

ف قلت اتفق علیه المسلمون وان کان بینهم فی التفاصیل اختلاف

۱۱۹

وہمراہ او غلامی بود از ان اولاد عبد الله بن ابی بکر الصدیق پس فرستادہ شد ہمراہ آن دو زن از مکہ بمدینہ چادری
مخطط کہ دوختہ شدہ بود بران خرقہ سبز پس گرفت آن غلام چادر را پس بشگافت خرقہ را از بالای آن پس برآورد
او را و نہاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی کہ آمدند آن دو زن بمدینہ دادند آن چادر را بخداوندان
آن پس وقتیکہ شگافتند از بالای آن چادر یافتند در آن جامہ پارہ نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن
پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشہ یا نامہ نوشتند بسوی وی و تہمت نہادند بر آن غلام پس سوال کردہ شد غلام
را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشہ درباب وی پس بریدہ شد دست او و گفت حضرت عائشہ رض
بریدن دست در چہارم حصہ دینار است یا زیادہ از ان **مالك** نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیہ وسلم قطع فی مجن ثمنہ ثلثۃ دراہم رسول الله صلی الله علیہ وسلم برید دست وزدی در وزدی سپری
کہ قیمت آن سہ درہم بود **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق
فی زمان عثمان بن عفان اترجۃ فامر بہا عثمان ان تقوم فقومت بثلثۃ دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار
فقطع عثمان یدہ وزدی وزدید در زمان حضرت عثمان اترجہ یعنی لیموی شیرین پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن
قیمت آن پس قیمت کردہ شد بسہ درہم بحساب صرف دوازدہ درہم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست
او را **باب** لا قطع الا فی سرقۃ من مال محرز قطع نیست مگر در وزدی کہ از مال نگاہبانی کردہ شدہ باشد
مالك عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حائط رجل فغرسہ فی حائط سیدہ
فخرج صاحب الوادی یلتمس ودیہ فوجدہ فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فسجن مروان بن الحکم العبد و
اراد قطع یدہ فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فسالہ عن ذلک فاخبرہ انہ سمع رسول الله صلی الله علیہ
وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلاما لی وھو یرید
قطعہ وانا احب ان تمشی معی الیہ فتخبرہ بالذی سمعت من رسول الله صلی الله علیہ وسلم فمشی معہ رافع
الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلاما لھذا فقال نعم قال فما انت صانع بہ قال اردت قطع یدہ فقال
لہ رافع سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل
غلامی بدزدید بچہ خرما از بستان مردی پس بنشاند او را در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچہ خرما بن
طلب میکرد بچہ خرمابن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد
مروان آن غلام را و قصد کرد کہ ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

قولہ حتی ذہب عثمان ... فانہ یدل علی ان العبرۃ بالذہب من اجل ذلک ردت قیمۃ الدراہم الیہ بعدما قومت الاترجۃ بالدراہم ویوضح ذلک ایضا وقوع اثنی عشر الف درہم موضع الف دینار فی الدیۃ وقال ابو حنیفۃ لا تقطع فی اقل من عشرۃ دراہم ١٢

١٢٠

ازین مسئله پس خبر داد رافع که وی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه
معلق بدرخت و نه در پیه خرما پس گفت آن مرد همانا مروان بن الحکم گرفته است غلامی مرا از آن من میخواهد بریدن دست او
و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت
همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت
میخواهیم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه و نه در پیه
خرما پس حکم کرد مروان درباب آن غلام پس گذاشته شد **مالک** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین
المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع
فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده
شد او را از کوهی پس وقتی که جای دهد بز را خانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجب است
بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر وآن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا تَوسّد الرداء ونام اوادلاح
الغنم فی البیت او اوی الثمر فی الجرین فذلک حرز وقتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردا ازخود و بخواب رود یا آورد وقت
شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جائیکه توده کنند پس آن حرز است **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان
بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلک فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی
المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است
هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت
چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هرآئینه قصد نکرده بودم بریدن
دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس
چرا نه صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پیش من **مالک** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا
اواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بز را خانه که وقت
شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن پس واجب است بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر ترجمه گوید

قلت ... ذهب ابو حنیفة ... الجلد الثانی ... [illegible]

... فانما خرج مخرج العادة ... الحدیث بخرج الحدیث ... بعضهم ذلک ... وقطع عثمان ... فی اترجة ... ۱۲

قلت ... والحریسة ما یسرق من الناس ... خرج المال ... خرج الغالب ... فالثمار لا حرز لها ... ولا حرز الا المراح والجرین ... والثمار واما اذا کان المال فی ...

... فانما حرزه ان یکون له ناظر بحسب ما جرت العادة من النظر وعلیه اهل العلم فی الجملة قوله صدقة له یدل علی ان السارق منه اذا وهب له المسروق من السارق لا یسقط القطع وعلیه الشافعی مطلقا و قال ابو حنیفة یسقط ۱۲

ازین حدیث معلوم شد که نفع نمیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش
سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یجب منه المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده نمیشود ازوی متاع
یعنی ازوی احتیاط نکند بجهت مخالطت با او **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو
الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال
سرق مراٰة لامرأتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو
حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هر آینه دزدی کرده است
او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آیینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود
پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید
مختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلد دستی بحضور مردمان **مالك** عن ابن شهاب
ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلك فقال
زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان
بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن
قطع یعنی بریدن دست در بصورت واجب نیست **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع
بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالك فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلك مثل
رجل کان له علی رجل دین فیجحده ذلك الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع گفت مالك امر که اتفاق واقع شده است بران
نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم ست قطع یا نرسد گفت مالك در حق کسی
عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی
قرض پس انکار کرد آنمرد پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق
وان کان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگرچه باشد گریزنده **مالك** عن نافع ان عبدا لعبد الله
بن عمر سرق وهو ابق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید
ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الابق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا
ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد
الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

بریده میشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب یافته این حکم العبد

ازان حکم کرد و حق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زريق بن حكيم انه اخبره انه اخذ

عبدا ابقا قد سرق قال فاشكل علي امره قال فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز اساله عن ذلك وهو الوالي يومئذ

واخبرته اني كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع يده قال فكتب الى عمر بن عبد العزيز نقيض كتابي يقول

كتبت الي انك كنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق

والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقته ربع دينار

فصاعدا فاقطع يده زریق بن حکیم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او

پس نامه نوشتم درباب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ماجرا او بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم

که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته است بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست

او و هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآیة پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار

یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبير

كانوا يقولون اذا سرق العبد الابق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروه بن

الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدریکه واجب میشود دران بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى دزد که دزدی کند

بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن

قد ظلمه فكان يصلي من الليل فيقول ابو بكر وابيك ما ليلك بليل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عميس امراة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يطوف معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا البيت

الصالح فوجدوا الحلي عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد عليه فامر ابو بكر

فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاؤه على نفسه اشد عندي عليه من سرقته مردی از اهل

یمن که بریده شده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابوبکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر

الصدیق که عامل یمن ظلم کرده است بر وی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده هست پس آن مرد

دست وپا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد بعد ازان اهل بیت
ابوبکر الصدیق نیافتند قلاده اسماء بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست
وپای بریده که میگشت همراه اهل خانه و میگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس
یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست وپا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و
پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابو
بکر قسم بخدا هر آینه دعا بد او بر ذات خود سخت ترست نزدیک من از دزدی او **باب** بحرم الشفاعة
السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان
تا بریده نشود دست او **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا و
هو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا
بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع له زبیر بن عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را و او
میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه
برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدای تعالی شفاعت
کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه
کبیره است **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم
عذاب عظیم هر آینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان را لعنت
کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشان راست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم
یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه
نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقذوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا او
باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا
باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا الذین
تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحیم و آنانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد ازان نیاورند
چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز و این جماعه ایشان
اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند عمل خود را پس هر آینه خدا آمرزگار مهربانست **باب**

الجلد الثاني

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقتیکه نسبت بزنا کند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالك عن ابي الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزيز عبدا في فرية ثمانين قال ابو الزناد فسالت عبد الله

بن عامر بن ربيعة عن ذلك فقال ادركت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان والخلفاء هلم جرا فما رايت احدا

جلد عبدا في فرية اكثر من اربعين حد زد عمر بن عبد العزيز غلامی را بابت قذف هشتاد تازیانه گفت ابو الزناد پس

سوال کردم عبد الله بن عامر را ازین ماجرا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و سایر خلفا را بکشش

کشیدنی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه **باب** اذا عفى المقذوف

لم يجلد قاذفه واذا قذف ابوا رجل وقد هلكا فله المطالبة بالحد وقتیکه ببخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود

قاذف را و وقتیکه قذف کند پدر و مادر مردی را و هر دو ایشان هنگامی فوت شده باشند پس او را میرسد که طلب حد نماید **مالك** عن زريق

بن الحكيم ان رجلا يقال له مصباح استعان ابنا له فكانه استبطاء فلما جاءه قال له يا زان قال زريق

فاستعدى علي فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوئن على نفسي بالزنا فلما قال ذلك اشكل علي

امره فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز وهو الوالي يومئذ اذكر له ذلك فكتب الي عمر ان اجز عفوه قال زريق

وكتبت الى عمر بن عبد العزيز ايضا ارايت رجلا افترى عليه او على ابويه وقد هلكا او احدهما قال

فكتب الي عمر ان عفى فاجز عفوه في نفسه وان افترى على ابويه وقد هلكا او احدهما فخذ له بكتاب

الله الا ان يريد سترا مردی گفته میشد او را مصباح اعانه طلب کرد از پسر خود یعنی در بر داشتن بار یا مانند آن

پس گویا که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زریق آن

پسر فریاد کرد پیش من بر وی پس وقتیکه قصد کردم که حد زنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار کنم بر

نفس خود بزنا پس وقتیکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز

و او والی مدینه بود آنروز پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز که جایز دار عفو او را گفت زریق و نوشتم بسوی عمر بن عبد

العزیز این مسئله نیز که آیا دیدی مردی را که قذف کرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یکی از

ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو کند جایز دار عفو او را در حق نفس او و اگر

قذف کند والدین او را و هر دو هلاک شده باشند یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب

الله مگر آنکه خواهد آن پسر استیفار حق تا پوشیده دارد حال والدین را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا

واحدا وقتیکه قذف کند جماعتی را زده شود یک حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في رجل

قالت طائفة من اهل العلم ... قوله الجلد الثاني ... (حاشیه بالای صفحه، ناخوانا در بخش‌هایی)

عصمتہ فطالب اللذین ... ان القذف حق القاذف ولا یحد القاذف ... لانہ قال ... یحد القاذف ... للمیت ... القاضي في نسبه ... وهو قول الاوزاعي ... استعان ابنه ... الشافعية والحنفية ... ان اللائق يجلد ... یقال فی ولده

125

فی رجل قذف جماعة انه لیس علیه الاحد واحد وگفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را همیک جا که واجبست بروی

یکی حد **باب** التعریض حکم تعریض **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری ثم من بنی

النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للاخر والله ما ابی

بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال اخرون قد کان لابیه

وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانین و دو مرد با یکدیگر دشنام دادند در زمان

عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشورة طلب کرد درین با

عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایش

بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن

شراب گناه کبیره است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شرب

الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الاخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نوشید خمر را در دنیا بعد از ان

توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما هو الخمر چه چیز است **مالك** عن ابن

شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از بتع

یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن

یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه

وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از ان **قال** مالك فسالت زید بن

اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالك والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر او لم یسکر

فقد وجب علیه الحد گفت مالك پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالك حکمی که

مقرر است نزدیک ما آنست که هر که نوشید شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجبست بر

وی حد زدن **باب** حد شرب الخمران یجلد ثمانین جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه

مالك عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی نری

ان تجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری اوکما قال فجلد عمر فی الخمر ثمانین

عمر بن الخطاب مشورة طلب فرمود از صحابه در باب خمر که نوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینیم

کہ بزنی او را ہشتاد تازیانہ پس ہر آئینہ نوشندہ شراب وقتی کہ بنوشد شراب را مست شود و چون مست شود سخن بیہودہ گوید و چون سخن بیہودہ گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر ہشتاد تازیانہ **مالک** عن ابن شہاب عن السائب بن یزید انہ اخبرہ ان عمر بن الخطاب خرج علیہم فقال انی وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انہ شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدتہ الحد فجلدہ عمر ابن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر داد ابن شہاب را کہ عمر بن الخطاب برآمد بر ایشان پس گفت ہر آئینہ من یافتم از فلان بوی شراب پس فریب داد کہ ہر آئینہ وی خوردہ طلاء یعنی شراب مطبوخ از شیرہ انگور و من سوال خواہم کرد مردمان را از حقیقت آنچہ نوشیدہ است پس اگر باشد مست کنندہ بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد تمام و کمال **باب** حد العبید اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی کہ بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شہاب انہ سئل عن حد العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیہ نصف الحد فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر قد جلدوا عبیدہم نصف حد الحر فی الخمر ابن شہاب را سوال کردہ شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید بمن کہ عمر ابن الخطاب و عثمان بن عفان و عبد اللہ بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **مالک** لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاہ را کہ عفو کند از حدود **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب اللہ ان یعفی عنہ ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب میگفت نیست ہیچ چیز الا دوست میدارد خدای تعالی کہ در گذرانیدہ شود از وی مادام کہ نباشد حدی **باب** من فروض الکفایۃ التفقہ فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایۃ الدعوۃ الی الخیر وتعلیم القرآن والسنۃ والقیام بالقضاء والافتاء واقامۃ الحج والامر بالمعروف والنہی عن المنکر از فروض بالکفایہ است فقیہ شدن در علوم دین بوجہی کہ لائق پند دادن و زندہ گردانیدن علوم دینی گردد و از فروض بالکفایہ است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا و فتوی و اقامۃ حج و امر کردن بکار پسندیدہ و منع نمودن از کار ناپسندیدہ **قال اللہ تعالی** وما کان المؤمنون لینفروا کافۃ فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ لیتفقہوا فی الدین ولینذروا قومہم اذا رجعوا الیہم لعلہم یحذرون نیستند مسلمانان کہ از وطن خود برآیند برای طلب علوم دینیہ ہمہ یکجا یعنی میسر نیست کہ ہمہ تحصیل علوم کنند و لہذا فرض بالکفایہ ساختہ شد واللہ اعلم پس چرا بیرون نیامدند از ہر قبیلہ از مسلمین یک جماعہ تا و آنہا حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی کہ رجوع کنند بسوی ایشان بود کہ ایشان

قلت علیہ اہل العلم ان الشافعی یقول اصلح ما فی ربیع عن ... الجلد الثانی علی ... لما روی ان النبی صلی اللہ علیہ ... فقال ... فضربہ ... والنعال والکف ...

... الشارب ولما کان ابو بکر ... سال من حضر ذلک ... المضروب فقوم ... ثم ... ابو بکر ... الیعالی اربعین حتی توفی ثم ... عمر حتی تتابع الناس فاستشار ... فضرب ثمانین ثم قال ... علی حین اقام الحد علی ولید بن عقبۃ ... اربعین ... لما بلغ اربعین ... جلد النبی صلی اللہ علیہ وسلم اربعین وجلد ابو بکر اربعین وعمر ثمانین وکل سنۃ وہذا احب الی ۱۲

قلت علیہ اہل العلم ۱۲

قلت علیہ اہل العلم ۱۲

بترسند مترجم گوید رضی الله عنه جمعی از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیایند برای غزو
تا دانش حاصل کنند در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنانرا الغزو و بترسند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و بعد این توجیه و ادا کردن عبارت آنرا مخفی نیست لیس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم قال
الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون و باید که
باشد از جملهٔ شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
رستگاران قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بخوان ای پیغامبر
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است باب اذا کان
الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصدوا بلادنا
و استنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که باشند
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانیدند پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند پادشاه از مسلمانان واجب میشود جهاد بر
اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی که لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد قال الله تعالی وقاتلوهم
حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصیر و جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد فتنه
شرک و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدا تعالی با آنچه میکنید بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد
تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من
المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة
وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشستگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی بمالهای خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را باموال خویش و جانهای خویش بر نشستگان در درجه و هر یکی را
ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدا تعالی مجاهدان را بر نشستگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی و هست خدا تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعدهٔ نیک فرمود
و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم قال الله تعالی

قلت على هذا اهل العلم ... تعلم ما هو فرض كفاية ... على من يجب خمسة
۱۲۸
شرط التكليف والعقل والذكورة والفطانة والقدرة على الانقطاع ان يكون له كفاية

يايها الذين امنوا ما لكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع

الحيوة الدنيا في الاخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل

شيء قدير اى مسلمانان چيست شمارا وقتيكه گفته ميشود شمارا بيرون آئيد از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالى گران ميشويد

وترک سفر مينمائيد مائل شده بسوى زمين آيا راضى شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهرهٔ دنيا در برابر آخرت مگر اندکى

اگر بيرون نيائيد عذاب كند خداى تعالى شمارا عذاب درد دهنده وبيارد قومى ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدارا چيزى نشر

نصرت دين او وخدا بر همه چيز توانا است مترجم گويد رضى الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزديک استنفار جهاد فرض

على الاعيان ميشود واستنفار را چون منقح كنيم حاصل شود حالتى كه مقتضاى استنفار شده است از قصد كفار بلاد مارا وقيام حرب

درميان جيوش مسلمين وكافرين وعدم كفايه از آن مسلمانان وآنچه بدان ماند **قال الله تعالى** ليس على الاعمى

حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجري من تحتها الانهر ومن يتول

يعذبه عذابا اليما نيست بر نابينا گناهى ونه بر لنگ گناهى ونه بر بيمار گناهى يعنى از قعود از جهاد وهر كه فرمان بردارى خدا

ورسول او كند درآرد اورا خداى تعالى در بهشتها كه ميرود زير آن جويها وهر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا ورسول

او عذاب ميكند اورا عذاب درد دهنده **قال الله تعالى** ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون

ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان ونه بر بيماران ونه بر آنانكه نمى يابند آنچه خرج كنند هيچ گناه چون نيک

خواهى كنند با خدا ورسول او **باب** الامر بالرمي ورباط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بيان امر بتير انداختن

وامر بمهيا داشتن سپاهان وخبر گرفتن آن براى غزا وفضيلت يارى نمودن غازيان **قال الله تعالى** واعدوا لهم ما استطعتم

من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم واخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء

في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون وآماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه توانائى حرب بدان

حاصل شود مثل تير وكمان ونيزه وشمشير وزره واز آماده داشتن سپاهان ترسانيد بآن آماده داشتن دشمن خدارا ودشمن خودرا

وقومى ديگر را نيز بجز ايشان شما نميدانيد ايشانرا وخدا ميداند ايشانرا يعنى اهل نفاق والله اعلم وآنچه خرج كنيد از هرچه باشد

در راه خدا تمام داده شود دلشمارا وشما ستم كرده نميشويد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود سپاهان بسته شده است

موى پيشانى ايشان خير تا روز قيامت يعنى غنيمت وغلبه بر كفار بازبسته با آماده داشتن سپاهان سنت **مالك** عن يحيى بن

سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رئي وهو يمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلك فقال اني عوتبت

الليلة في الخيل رسول الله صلى الله عليه وسلم راويدند درين حالة كه مسح ميفرمود در روی اسپ خود را بجادر مبارك خود پس سوال کرده

زين ماجرا پس فرمود هر آينه مرا عتاب کرده شد شب در باب اسپان **باب** استحباب المسابقة على الخيل در بيان استحباب بکديگر

سبقت کرده سوار شدن بر اسپان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سابق بين الخيل التي قد اضمرت

من الحفياء وكان امدها ثنية الوداع وسابق بين الخيل التي لم تضمر من الثنية الى مسجد بني زريق وان عبد الله بن عمر كان ممن سابق

بها رسول الله صلى الله عليه وسلم حمل فرمود بر مسابقت در ميان اسپاني كه تضمير کرده شده بود آنها را از ابتداى حفيا و

غايت او ثنية الوداع بود وحمل فرمود بر مسابقت در ميان اسپاني كه تضمير کرده نشد آنها را از ثنية الوداع تا مسجد

بني زريق وعبد الله بن عمر بود از الجماعة كه مسابقت کردند آن **باب** اخذ المال على المسابقة واذا دخل محلل

بين متشارطين فليس بميسر در بيان گرفتن مال بر مسابقت و وقتي كه داخل شود شخصى سيوم كه حلال كننده باشد

در ميان دو شرط كننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نيست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب انه

يقول ليس برهان الخيل باس اذا دخل فيها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم يكن عليه شيء سعيد بن المسيب

ميگفت نيست در شرط کردن بر دوانيدن اسپان هيچ باك وقتي كه داخل شود در ميان دو شرط كننده محلل پس اگر سبقت

كند آن محلل بگيرد شرط را واگر كسي بروی سبقت كند پس هيچ چيز واجب نيست بر وے **باب** اذا جعل شيئا

في سبيل الله وسلمه الى رجل متى يثبت له الملك وقتي كه مقرر كند چيزی در راه خداى تعالى وسپرد آن را بيست شخصى

كدام وقت ثابت ميشود براى آن شخص ملك آن چيز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اعطى

شيئا في سبيل الله يقول لصاحبه اذا بلغت به وادي القرى فشانك به عبد الله بن عمر وقتي كه ميداد چيزی در راه

خدا ميگفت صاحب او را وقتي كه برسى همراه او بوادي قرى پس بكن بآن چيز هر چه خواهے **مالك** عن يحيى

بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا اعطي الرجل الشيء في الغزو فبلغ به راس مغزاة فهو له سعيد بن المسيب

ميگفت وقتيكه بدهد مردى چيزيرا در راه خدا پس رسيد همراه آن چيز بسر حدى جاى غزا پس آن چيز از آن شخص است **باب**

لا يسافر بالقرآن الى ارض العدو مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوى زمين دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر

انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو رسول الله صلى الله عليه وسلم منع

فرمود كه مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوى زمين عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان يناله العدو

گفت مالك وجز اين نيست كه اين حكم بجهت آنست كه بگيرد آن را دشمن **باب** النهي عن موالاة الكفار

بما يودي الى غلبة الكفار وهزيمة المسلمين باب در منع از دوستى كفار بچيزى كه برساند بسوى غلبه كفار و هزيمت مسلمانان **قال**

الله تعالى لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة الآية دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا و دشمنان خود را می افگنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی ثم فسر فقال لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ولم يخرجوكم من دياركم ان تبروهم وتقسطوا اليهم ان الله يحب المقسطين انما ينهيكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين واخرجوكم من دياركم وظاهروا على اخراجكم ان تولوهم ومن يتولهم فاولئك هم الظالمون منع نمیکند خدای تعالی شما را از موصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمهٔ دین و بیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید ایشان و انصاف نمائید در حق ایشان هر آینه خدای تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما را خدای تعالی از موصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمهٔ دین و بیرون کردند شما را از خانهای شما و معاونت دیگران کردند در برآوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان و هرکه دوستی دارد با ایشان پس آنجماعه ایشانند ستمگاران

باب

یجب ثبات المسلمين يوم الزحف في مقابلة ضعفهم من الكفار الفرار حينئذ كبيرة واجب است ثابت ماندن مسلمانان روز جنگ با کافران در مقابلهٔ دو چند ایشان از کافران و گریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله ومأويه جهنم وبئس المصير ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید و هر که بگرداند از ایشان پشت آنروز مگر باز گشته برای جنگ یعنی حیله کند برای جنگ یا آنکه فرار کند تا عدو در عقب او افتد و از جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار کند تا عدو از حصن برآمده بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود و علی هذا القیاس یا بهم برآمده بسوی جمعی فرار کند تا ملحق شود بجماعتی از مسلمانان و با ایشان جمع شده کارزار نماید پس هر که فرار کند در غیر این صور تنها پس هر آینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا و جای او دوزخ است و بد جایست دوزخ قال الله تعالى يا ايها النبي حرض المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين وان يكن منكم مائة يغلبوا الفا من الذين كفروا بانهم قوم لا يفقهون ای پیغمبر رغبت بده مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما صد کس غالب شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين وان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله مع الصابرين اکنون سبک ساخت خدای تعالی از سر شما و دانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدای تعالی و خدا با صابران است مترجم گوید اینجا

فافهم

خبر بمعنی امر است و آیت اول دال است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد از ان منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت
و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص ست آیة فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهی عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان **مالك** عن نافع ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم رای فی بعض مغازیه امرأة مقتولة فانکر ذلك ونهى عن قتل النساء والصبيان رسول الله صلى
الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان **باب**
النهی عن قتل النساء والصبيان فی حال التبييت و منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن **مالك**
عن ابن شهاب عن ابن الكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابي حقيق عن قتل
النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرأة ابن ابي الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر
نهى رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلى الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق
را از کشتن زنان و کودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق
بفریاد و فغان پس برمیداشتم شمشیر بروی باز یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود
را و اگر نبودی این منع راحت مییافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهی عن
الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمى وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل بذلك و ستحباب
وصية الامام بمثل ذلك لجيوشه وامرائه در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کشتن
دگوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها و در
مستحب بودن وصیت پادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى
عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله فی سبیل الله
تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرأة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان
شاء الله السلام عليك عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشانرا جنگ کنید بنام خدا تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد خیانت و غلول
نکنید و عهد نشکنید و مثله نکنید و نکشید کودک را و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ
خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی و سلام بر تو باد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا بكر الصديق
بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

لابي بكر اما ان تركب واما ان انزل فقال ابو بكر ما انت بنازل وما انا براكب اني احتسب خطاي هذه في سبيل الله قال

انك ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم في سبيل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسيف واني موصيك بعشر لا تقتلن امراة ولا صبيا

ولا كبيرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعيرا الا لاكله ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکرها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمشایعه راه میرفت با یزید بن ابی

سفیان و یزید بن ابی سفیان امیر یک جمع بود از جماعتهای آن لشکرها پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت

ابوبکر صدیق را یا اینست که تو سوار شوی یا اینست که من فرود آیم از جانور پس گفت حضرت ابوبکر نیستی تو فرود آینده

و نیستم من سوار شونده هر آئینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدای تعالی بعد از ان فرمود حضرت ابوبکر صدیق

او را هر آئینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خود ها را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را با زعم ایشان

که ایشان باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار

کرده اند نباید کشت و خواهی یافت قومی را که موی سترده اند از میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از وی

بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر در ان عصر خصلت مجوس بود و هر آئینه وصیت کننده ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را و نه

کودک را و نه پیر کلان سال رسیده شده را و قطع مکن درخت میوه دار را و خراب مکن آبادان را و پی مزن بز را و نه شتر را

مگر برای خوردن و مسوزان خرمایان را و غرق مساز آنها را و غلول مکن و بزدلی مکن **باب تحريم الغلول والتشديد**

فيه و یستثنی من ذلك الطعام يصاب بارض الحرب در بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت

و تشدید در ان و جدا کرده میشود ازین حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب **قال نعم** وما كان لنبي ان يغل ومن

يغلل يأت بما غل يوم القيامة و هرگز خیانت از نبی نمی آید و هر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است روز

قیامت یعنی بر سر داشته **مالك** عن عبد ربه بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين

صدر من حنين وهو يريد الجعرانة سأله الناس حتى دنت به ناقته من شجرة فتشبكت بردائه حتى نزعته عن ظهره

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ردوا علي ردائي اتخافون ان لا اقسم بينكم ما افاء الله عليكم والذي نفسي

بيده لو افاء الله عليكم مثل سمر تهامة نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا فلما نزل رسول

الله صلى الله عليه وسلم قام في الناس فقال ادوا الخائط والمخيط فان الغلول عار ونار وشنار على اهله يوم القيامة

قال ثم تناول من الارض وبرة بعير او شيئا ثم قال والذي نفسي بيده ما لي مما افاء الله عليكم ولا مثل هذه الا الخمس

مردمان این سخن را آوردم مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالک لا اری باسا ان یاکل المسلمون

اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلک کله قبل ان تقع فی المقاسم قال مالک وانا

اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو کما یاکلون من الطعام قال

ولو ان ذلک لا یوکل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلک بالجیوش قال فلا اری باسا بما اکل من

ذلک کله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلک شیئا یرجع به الی اهله گفت مالک نمی

بینم هیچ باک باکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزیرا که یافتند از ان طعامها

همه آن پیش از انکه واقع شود در قسمت گفت مالک ومن می بینم شتر وبقر وغنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان

از ان وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالک اگرچه این چیزها خورانید نشود تا وقتیکه

حاضر شوند مردمان بمقاسم و قسمت کرده شود درمیان ایشان ضرر رسانند است آن لشکرها را گفت پس نمی

بینم باک بچیزیکه خورده شود از ان طعام همه آن بر خصلت پسندیده واحتیاج ایشان بسوی آن ونمی بینم

که ذخیره سازد کسی از ان طعامها چیزیرا تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جایز نیست ذخیره آن وبردن بخانه

خود مجلس را والله اعلم **باب** ادب الغازی اذا خرج فی الغزو در بیان ادب غازی وقتیکه برآید در جنگ

مالک عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان نغزو تنفق فیه الکریمة ویباسر فیه الشریک ویطاع

فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا تنفق فیه الکریمة ولا یباسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو

الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم غزا این است

که خرج کرده میشود در ان متاع نفیس وبخوشخوی صحبت داشته شود با شریک وفرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را

واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن وقسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود در ان

متاع نفیس وبخوشخوی صحبت داشته نمیشود با شریک وفرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را در ان واحتراز کرده

نمیشود در ان از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا او نفع و ضرر برابر یعنی برابر نمیشود ضرر واثم او بلکه اثم غالب

میباشد **باب** الامان والتشدید علی من امن طعامه قتله در بیان آنکه امان دادن وتشدید بر کسی که امن داد

کافر را بعد از ان بکشت او را **مالک** باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه

قاتل رجل اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم بحضرت

قوله یاکل المسلمون علیه اهل العلم وتقدم منه ما یصیب بعض الطعام بقدر الکفایة ١٢

١٣٥

قوله فالغزو علی هذا اهل العلم ١٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابیطالب که هر آئینه او کشنده مردیست که امان دادم من

او را که فلان پسر هبیره باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان دادی تو یا ام هانی

مالک عن رجل من اهل الکوفة ان عمر بن الخطاب کتب الی عامل جیش کان بعثه انه بلغنی ان رجالا منکم یطلبون العلج حتی اذا

اسند فی الجبل وامتنع قال رجل مترس یقول لا تخف فاذا ادرکه قتله والذی نفسی بیده لا اعلم مکان احد فعل ذلک

الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از

شما طلب میکنند کافر را تا وقتی که پناه گرفت در کوه و خود را امن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس چونکه

یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار مگر آنکه بزنم

گردن او را **قال مالک** لیس هذا الحدیث بالمجتمع علیه ولیس علیه العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک

جمهور حکم قتل نیست بقتل مستامن مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنا بر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد

بغیر قصد قتل **باب** خمس المغنم لله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل پنجم حصه غنیمت خدا راست

و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی هاشمیان و مطلبیان را که اهل قرابت حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم و یتیمان او و بینوایان را

و مسافران را **قال الله** واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن

السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان والله علی کل شیء قدیر و بدانید که آنچه غنیمت

یافتید از هر چه باشد پس خدا راست پنجم حصه آن و پیغمبر را و صاحب قرابت را به نسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم و بنو مطلب اند

و یتیمان و مسکینان را و مسافران راست اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه فرود آوردیم بر بنده خود روز فرقان یعنی روز بدر

که فرق در میان حق و باطل متحقق شد روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر همه چیز تواناست

باب اربعة اخماس المغنم لمن شهد الوقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلثة اسهم چهار حصه از غنیمت برای

کسی است که حاضر شد در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم **مالک** بلغه ان عمر بن عبد العزیز کان یقول

للفرس سهمان وللراجل سهم گفت مالک خبر رسید بمن که عمر بن عبد العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است **باب**

یسوی بین الاقسام بالقیمة برابر کرده شود در میان اقسام بقیمت **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب

یقول کان الناس فی الغزو اذا اقتسموا غنائمهم یعدلون البعیر بعشر شیاه سعید بن المسیب میگفت که بودند مردمان در غزو

وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک شتر را بده بز **باب** اذا وجد فی الغنیمة قبل القسمة مال المسلم

قد استولی علیه الکفار رد علی صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بودند بر آن

برآن کافران رد کرده شود لیکن اگر بعد قسمت یافت **مالک** انه بلغه ان عبدا لعبد الله بن عمر ابق و ان فرسا له عار فا

صابهما المشرکون ثم غنمهما المسلمون فردا علی عبد الله بن عمر و ذلک قبل ان یصیبهما المقاسم غلامی از ان عبد الله بن

عمر بگریخت و سپی از آن دیگر بسپاهان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد از ان و غنیمت گرفتند

آنها را مسلمانان پس رد کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از ان بود که واقع شود در وی قسمتها **باب السلب**

للقاتل سلب مقتول کشنده او راست زیاده از حصه او **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن

ابی محمد مولی ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة

قال فرایت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین قال فاستدرت له حتی اتیته من ورائه فضربته

بالسیف علی عاتقه فاقبل علی فضمنی ضمة وجدت منها ریح الموت ثم ادرکه الموت فارسلنی قال فلقیت عمر بن

الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا

له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من

قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال ذلک فی الثالثة فقمت

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک یا ابا قتادة فقصصت علیه القصة فقال رجل من القوم صدق یا رسول

الله وسلب ذلک القتیل عندی فارضه منی یا رسول الله فقال ابو بکر لا ها الله اذا لا یعمد الی اسد من اسد الله

یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم صدق فاعطه ایاه فاعطانیه فبعت

الدرع فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال حنین و قتیکه ملاقات کردیم با کافران واقعشد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی

از کافران را که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردشتم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس

زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از ان بوی مرگ

بعد از ان رسید با وموت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان پس

گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از ان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

هر که کشته است کشته شده که برای او هست بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتاده پس ایستادم بعد از

آن گفتم که گواهی دهد برای من بعد از ان نشستم بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده

را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ایستادم

ای جعلته اصل مال و منه الثمر ای مجتنی — ای جعل الشافعی ان جمیع سلب المقتول للقاتل علیه — الامام وان لم یکن شرط — نادی ولا یخمس — ان یکون الکافر القتیل مقبلا وقتله او جرحه — بحیث لا یمکنه القتال — وقال ابو حنیفة لا یستحقه — الا اذا نفل الامام ونادی بذلک فاما اذا لم یکن — سبق النداء فلا یستحقه — وتاول الحدیث علی ان النبی صلی الله علیه وسلم کان نفل قبل القتال واعاد الکلمة بعد القتال لیاخذ القاتلون سلب المقتولین ۱۲

پس ایستادم بعد ازان گفتم که گواهی دهد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود همین سخن در کره سیوم پس ایستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چیست حال تو ای ابوقتاده پس بیان نمودم در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قصه را پس گفت شخصی ازان قوم راست گفت یا رسول الله
وسلب آن کشته نزدیک من ست پس راضی سازش کن یا رسول الله ابوقتاده را از من پس گفت ابوبکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی شیری
از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول او پس بدهد ترا سلبی که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست
گفت ابوبکر پس بده آن سلب ابوقتاده را پس داد مرا پس فروختم زره را پس خرید کردم بآن مال بوستانی در محله بنی سلمه
پس هر آئینه آن بوستان اول مالی بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب** السلب ما ذ سلب چه چیزست **مالك** عن

ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا يسال عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس
من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ايضا قال الرجل الانفال التي قال الله تعالى تبارك
وتعالى في كتابه ما هي قال القاسم فلم يزل يساله حتى كاد يحرجه فقال ابن عباس اتدرون ما مثل هذا مثل صبيغ الذي ضربه
عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبد الله بن عباس را از انفال یعنی نفالی که در قرآن عظیم
آمده چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل ست و سلب از نفل ست گفت قاسم بعد ازان عود کرد آن شخص در سوال خود
پس گفت ابن عباس همین جواب دیگر بار نیز بعد ازان گفت آن مرد انفالی که مذکور کرد حقتعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که تصدیع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ ست که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا رای الامام بعض الجيش

قد تحمل عناء في الحرب نفلهم بما شاء ثم يجعلهم اسوة الجماعة في سهمان الغنيمة وكذلك اذا شرط شيئا لهادي طريق او
جاسوس وفى له بما شرط وقتیکه دید امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه تحمل رنجی نموده‌اند در جنگ زیاده و بداد ایشان را آنچه
میخواهد بعد ازان میگرداند ایشان را برابر جماعت در حصه‌های غنیمت و همچنین وقتیکه شرط کند چیزی برای رهبری که راه نماید مر
و جاسوس تمام بدهد او را چیزی که شرط کرده است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

بعث سرية فيها عبد الله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا كثيرة وكان سهمانهم اثنى عشر بعيرا او احد عشر بعيرا ونفلوا
بعيرا بعيرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد لشکری خورد را که دران بود عبد الله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصه‌های ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شد آن لشکر را یک یک
شتر **باب** يعطى الانفال من الخمس داده میشود نفل از پنجم حصه **مالك** عن ابي الزناد عن سعيد بن المسيب
انه قال كان الناس يعطون النفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت که مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما افاء الله

قلت مذهب الشافعي ان السلب الذي يستحقه القاتل كل ما يكون على المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة وفرسه الذي هو راكبه او ممسكه ١٢

قلت وعليه الشافعي ١٢

١٣٠٨

قلت مذهب الشافعي ان النفل من خمس الخمس سهم النبي صلى الله عليه وسلم وهذا معنى قوله صلى الله عليه وسلم ما لي مما افاء الله عليكم الا الخمس والخمس مردود فيكم

که سبقت کردند برما با یمان و مینداز در دل ما کینه به نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از ان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن
است که این اضافه اضافه تصرف است نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد در میان حضرت عمر و در میان
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اختصاص ملک و در صحیحین مذکور است در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد از ان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد از ان گفت فو الله ما احتازها
دونکم ولا استاثرها علیکم قد اعطاکموها و بثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی و عباس انشدکم الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقاله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله این است پس والله پیغامبر خدا در جای
خود نیاورد آن دیه ها را جدا از شما و خود را با آن دیه ها اختیار نمود بر شما هر آئینه عطا کرد شما را آن دیه ها و منتشر
کرد آنها را در میان شما یعنی قریه خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را تصرف معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرف معین فرمود تا آنکه باقی ماند از ان دیه ها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرف معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرچ میکرد بر اهل خود خرچی یکسال ازین مال بعد از ان
میگرفت باقیمانده را پس داخل مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد از ان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء والذین تبوؤ الدار والذین جاؤا همه مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقها
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهة قتال یا از جهة
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حقی هست و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح اسبق فالاسبق در اثبات و عطا و برهمین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح فرمود بالحاجات بجهة آنست که اغنیا اهل جاهلیت تداول میکردند فی را در میان خویش و فقیران را

چیزی نمیداد پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادهٔ جاهلیت را نفی فرماید و تصریح باسم رسول
و ذوی القربی بجهة آنست که بمنزلهٔ استثنا باشد از میان اغنیا و روسا گویا میفرماید که اغنیا تداول نکنند با یکدیگر الا آنکه
پیغامبر و ذوی القربی او با وجود غنا استحقاق آن دارند بجهة فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده
است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشان را حقی نیست یا هر یکی از ایشان از خمس الغنیمة خمس الفیء باید داد
و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه والله اعلم **باب** اخذ الجزیة من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه
از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم الله و رسوله
ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون کارزار کنید با آنانکه ایمان نمی
آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدانند و اعتقاد حرام نمیکنند چیزی را که خدا و رسول حرام ساخته است و متدین نمیشوند بدین حق که مسلمانیست
از آنانکه کتاب داده شده است ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حالا آنکه ایشان ذلیل باشند یا منقاد
ولاة اهل اسلام و اقامت در محل سلطنت ایشان **باب** ما اخذ الجزیة من المجوس گرفتن جزیه از مجوس **مالک** عن ابن شهاب قال بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الجزیة
من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب
گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس
فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان هستند **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه
ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنة اهل الکتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار
کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه
وسلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس برحسب دستور اهل کتاب **باب** لا جزیة علی نساء اهل کتاب ولا
علی صبیانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال** مالک مضت السنة ان لا
جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا علی صبیانهم وان الجزیة لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک
گذشت طریقهٔ مسلوکه صحابه و تابعین بدینمنوال که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین
منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند ببلوغ **باب** القدر الذی ضربه عمر رضی الله تعالی عنه
علی اهل الذمة در بیان مقداری که معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر
بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر و علی اهل الورق اربعین درهما مع ذلک

ع٤ قلت عليه اهل العلم في الجملة وقال الشافعي الجزية على الاديان لا على الانساب فتؤخذ من اهل الكتاب عربا كانوا او عجما ولا تؤخذ من اهل الاوثان و المجوس لهم شبهة كتاب وقال ابو حنيفة لا تقبل من العرب الا السيف ١٢

ع٥ قلت عليه اهل العلم ١٢

ع٦ قلت عليه اهل العلم ١٢

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذهب يعني اهل شام چهار دينار در هر سال و مقرر كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم با وجود اين قوت مسلمانان وضيافت سه روز يعني با وجود گرفتن اين مقدار از طلا و نقره تعين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة حوائج باطراف واليهم ميفرستد ضيافت ميكنند و ايشان را و دواب ايشان را قوت بدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة در بيان چيزي گرفته شود از سوداگرها اهل ذمه **مالك**

باسناده عن عمر بن عبد العزيز و من مرّ بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براى عامل خود نوشت كه هر كه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از آنچه ميگردانند بآن از تجارت از هر بيست دينار يك دينار پس آنچه ناقص شود بگير بحساب آن تا آنكه برسد بده دينار پس اگر كم باشد سيوم حصه دينار پس بگذار آن را و مگير از آن چيزي را و بنويس براى ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم در بيان ساقط شدن جزيه از ذمي وقتيكه اسلام آرد

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية .... حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوى عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هر كه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب در بيان برآوردن يهود و نصارى از جزيره عرب

مالك عن اسمعيل بن ابي حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد العزيز ميگفت كه بود آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خدا تعالى يهود و نصارى را كه مسجد گرفتند قبور پيغامبران خود را باقي نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع نميشوند دو دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج واليقين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم

١٤٢

القيمة واجلاهم منها گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه امداورا تسکین و یقین که
هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را
گفت مالک و هر آئینه جلاوطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود خیبر پس بر آمدند از خیبر باین طور
که نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی و اما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین
زیراکه رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قایم ساخت برای ایشان
عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از زردی قیمت از زر و نقره و شتران و رسنها و پالانها بعد از آن داد
ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را از زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل
نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد
عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که
مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند مسجد حرام را بعد ازین سال و اگر میترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع
سوداگران والله اعلم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا و درست کار است
باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان یاذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجدی را از مسجدهای
مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی
خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین و کیست ستمگارتر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده
شود نام خدا در وی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه نمیسزد ایشان را که در آیند مسجد مگر ترسان **باب**
یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از
اسیران در میان چهار چیز یا قتل کنند یا منت نهد و سر بدهد یا فدا بگیرد یا غلام کنند **قال الله** فاذا لقیتم الذین
کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس
وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید در ایشان
پس محکم کنید قید را پس یا احسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی
جنگ موقوف شود محتاج بسلاح نماند **باب** ابیحت المهادنة مع ملوک الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام
وذوو الرای من المسلمین فرءوا نفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا من الکفار مکیدة جائز است صلح کردن با بادشاهان
کافران و قبایل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و صاحبان تدبیر از مسلمانان پس بدانند نفع مسلمانان در صلح کردن

خوف کمیده نیست و بعضی بفتح مناط حاصل میشود که بشرط صحت مهادنه معرفت نفع ست دران و عدم خوف کمیده
بسببان بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صورتهای مذکوره بنابر ضرب مثل ست والله اعلم خواهید یافت
دیگر انرا از کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار
افگنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند
پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را
و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و انجماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سأل الامام ان يجيره
حتى يسمع القرآن ويحج الاسلام اجازه هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و
حجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم
ابلغه مامنه ذلك بانهم قوم لا يعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد
از ان برسان او را بموضع امن او این امر بجهة آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند

کتاب الاحکام

المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغير ذلك مما يحتاج اليه الانسان في معيشته این کتاب متعلق است باحکام
طعام و شراب و لباس و غیر آن از آنچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالى اكل الميتة وما في معناها
مما لم يوجد فيه شرط الذبح الا ان يضطر اليه والدم المسفوح ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به وما ذبح على النصب ولا استقسام بالازلام
حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و آنچه در معنی مردار است از آنچه یافته نشود در وی شرط ذبح الا آنکه اضطرار واقع شود
بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن مردار جائز نیست و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود
و حرام ساخته است آنچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صورة قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت
قسمت خود به تیرهای فال قال الله تعالى حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردية
والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا
تخشوهم واخشون اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا فمن اضطر في مخمصة غير متجانف
لاثم فان الله غفور رحيم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر ذبح او
و آنچه مرده باشد بخفه کردن حلق و آنچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و آنچه مرده باشد بافتادن از بلندی بپستی و آنچه مرده باشد بشاخ زدن و آنچه خورده باشد آنرا درنده
مگر آنچه ذبح کنید بعد رسیدن این آفتها در حال قیام روح والله اعلم و آنچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت خود به تیرهای فال این کارهای فسق است
امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما
نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی
ازین محرمات دران حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربان است مترجم گوید ازین آیت

مولی لمیمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال افلا انتفعتم بجلدها فقالوا یا رسول الله انها میتة فقال انما حرم علیکم
اکلها گذر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا بمولائی از میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید شما به پوست
او پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالک** عن

عن زید بن اسلم عن ابن وعلة المصری عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد
طهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آئینه پاک شد **مالک** عن یزید بن عبد الله

بن قسیط اللیثی عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امر ان تستمتع بجلود المیتة اذا دبغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که
دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر یشبع ویتزود من المیتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال مالک** ان احسن

ماسمع فی الرجل یضطر الی المیتة انه یاکل منها حتی یشبع ویتزود منها فاذا وجد عنی عنها طرحها مالک گفت بهترین اقوالی که شنیده
شد آنرا درباب مردی که مضطر شود کسی بخوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد از آن پس اگر یافت غنی از
آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت فی السمن در بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن میمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
سئل عن الفارة تقع فی السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در
روغن فرمود که برآرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او
برآوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وست و باقی پاک ست و اگر مائع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست
خوردن آن باتفاق و بیع آن نیز جائز نیست در پیش شافعی و ابو حنیفه تجویز بیع آن نمود والله اعلم **باب** تحل ذبیحة الانعام

وهی الازواج الثمانیة المذکورة فی القران وکذا ما یشبهها من الوحش کالظبی ویحل ایضا حمار الوحش حلال ست جانوران
مواشی و آن هشت قسم ست که مذکور ست در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه به آنها باشد از جانوران
وحش مانند آهو و نیز حلال ست گورخر **قال الله تعالی** ثمانیة ازواج من الضان اثنین ومن المعز اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین

اما اشتملت علیه ارحام الانثیین نبئونی بعلم ان کنتم صادقین ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل الذکرین حرم
ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام الانثیین ام کنتم شهداء اذ وصیکم الله بهذا فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل
الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین هشت قسم آفرید از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از
هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای این

قلت: وعلی هذا اکثر اهل العلم ١٢

قلت: وعلی هذا اهل العلم ١٢

قلت: علیه اهل العلم ومعناه عندهم اذا کان جامدا فان کان مائعا ینجس کله فلا یجوز اکله بالاتفاق وجوز ابو حنیفة بیعه ولم یجوزه الشافعی ١٢

١٤٨

این دو ماده غیر و سید مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الهیه اگر هستید راستگویی و پیدا کرد از شتر دو قسم و از
گاو دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا یا این دو ماده یا آنرا که شامل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم
کرد شما را خدا تعالی بآن پس کیست ستمگارتر از کسیکه ببندد بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردمان را بغیر دانش هر آئینه خدا راه ننماید
قوم ستمگاران را وقال الله تعالى احلت لكم بهيمة الانعام الا ما يتلى عليكم حلال کرده شد برای شما جانوران
مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میته و آنچه در معنی اوست **مالك** في قصة البهزي باسناده ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم امر ابا بكر فقسم لحم الحمار الوحشي بين الرفاق مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرمود
ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را در میان رفیقان **مالك** باسناده ان زبير بن العوام كان يتزود
صفيف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** تحريم اكل كل ذي ناب من
السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالك** عن ابن شهاب عن ابي ادريس الخولاني
عن ابي ثعلبة الخشني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل كل ذي ناب من السباع رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالك** عن اسمعيل بن ابي الحكيم عن
عبيدة بن ابي سفيان الحضرمي عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اكل كل ذي ناب
من السباع حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب
آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و گربه و مانند آن همچنین
حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** تحريم لحوم الحمر الانسية حرام است خوردن گوشتهای
خر خانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي عن ابيهما عن علي ابن ابي طالب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحم الحمر الانسية مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود
از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حكم الخيل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالك**
ان احسن ما سمع في الخيل والبغال والحمير انها لا تاكل لان الله تبارك وتعالى قال والخيل والبغال و
الحمير لتركبوها وزينة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که
خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک وتعالی فرمود والخيل والبغال آه یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا
سوار شوید بر آن و برای آرایش وقال تبارك وتعالى في الانعام لتركبوا منها ومنها تاكلون و فرمود خدا
تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن میخورید وقال تبارك وتعالى ليذكروا اسم

قلت اتفق المسلمون على ذلك

قلت ما اخذ بذي ناب من السباع يعدو بنابه على الناس واموالهم مثل الذئب والاسد والكلب والفهد والنمر وعلى هذا اهل العلم الا ان الشافعي ذهب الى اباحة الضبع والثعلب وقال ابو حنيفة هما حرامان كسائر السباع وفي رواية مسلم عن ابن عباس نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اكل كل ذي ناب من السباع وعن اكل كل ذي مخلب من الطير وعلى هذا اهل العلم

الله على مارزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خداى تعالى تا ياد كنند نام خداى تعالى
بر آنچه رزق داد ايشان را از جانوران مواشى پس بخوريد از آنها وبخورانيد فقير را وزائر را **قال** مالك فذكر الله
الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالك پس ذكر كرد خداى تعالى
اسپان واستران وخران را براى سوارى وزينت وذكر كرد انعام را براى سوارى وخوردن مترجم گويد بهمين قائل است ابو
حنيفه وتعقب كرد او را شافعى در گوشتهاى اسپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن فى لحوم الخيل وبحديث اسماء
ذبحنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه **باب** يحل الضب حلال است خوردن
سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد
بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبى صلى الله عليه وسلم فاتى بضب محنوذ فاهوى اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم
بيده فقال بعض النسوة اللاتى فى بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع
رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومى فاجدنى
اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته ورسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر داخل شد خالد بن وليد همراه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم در خانه ميمونه پس حاضر كرده شد سوسمار بريان پس مائل فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوى آن دست مبارك
خود را پس گفتند بعضى زنان كه بودند در خانه حضرت ميمونه كه خبر دهيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآنچه ميخواهد كه تناول
فرمايد از آن پس گفته شد كه اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را پس گفت
خالد كه گفتم آيا حرام است اين يا رسول الله فرمود نى وليكن نبود وى در زمين قوم من پس يابم خود را كه ناپسند ميدارم
آنرا گفت خالد پس كشيدم آنرا بجانب خود وبخوردم آنرا ورسول الله صلى الله عليه وسلم ميديد **مالك** عن عبد الله
بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى
فى الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا بمحرمه شخصى ندا كرد آنحضرت را صلى الله عليه
وسلم پس گفت يا رسول الله چه چيز مى بينى در باب سوسمار يعنى چه فرمائى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيستم خورنده آن
ونه حكم كننده بحرمت آن **باب** يحل الجراد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه
قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندى قفعة فاكل منه سوال كرده شد عمر بن الخطاب از ملخ
پس گفت آرزو دارم كه باشد نزديك من زنبيلى پس ميخوريم آنرا **باب** تحل الطيبات وتحرم الخبائث حلال
است طيبات وحرام است ناپاكيزه **قال** الله تعالى ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال ميسازد پيغمبر

برای ایشان پاکیزه‌ها را و حرام میکند بر ایشان ناپاکیزه‌ها را مترجم گوید شافعی گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
ونه حکم تحلیل ونیز امری وارد نشد بقتل آن ونه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب باشندگان شهرها وقریه‌ها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانستند یا نامیده اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است واگر زبون دانستند وحکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزیکه امر کرد شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود خمس تقتلن فی الحل والحرم وامر فرمود بقتل اوزاغ ونهی فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه ونحله وصرد

وهدهد والله اعلم **باب** حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا
لکم وللسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا آنچه بتعبیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده تا منفعت باشد برای
شما و برای قافله **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او وحلال است مرده او **مالك** عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة
بن الجراح بازواد ذلك الجیش فجمع ذلك کله فکان مزودی تمر قال فکان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاکل منه ذلك الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما ولم تصبهما قال مالك الظرب الجبیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکری را بجانب کناره دریا وامیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را وایشان سیصد کس بودند گفت جابر ومن
میان ایشان بودم پس بر آمدیم تا چون رسیدیم ببعض راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشه‌های آن لشکر یعنی توشه‌های خاصه
ایشان پس جمع کرد آنرا همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت میداد ما را هر روز اندک اندک تا آنکه فانی شد تا رسید بما مگر
یک یک تمره ومن گفت وچه کفایت میکرد شما را یک تمره گفت یافتیم الم یافتن آن وقتیکه نماند بعد از آن رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خوردند از آن ماهی لشکر هژده شب بعد از آن امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن دو
استخوان پهلو یعنی از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شدند آنها را بعد از آن امر کرد بشتر سواری پس پالان بسته شد بر وی
پس بگذشت زیر آن و نرسید آن شتر بدو استخوان پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالك ظرب کوه خرد را گویند **مالك** قال
لا بأس باکل الحیتان یصیدها المجوس لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته واذا اکل ذلك

١٥١

٤٦

میتا بصره من صاده گفت مالک هیچ باک نیست در خوردن ماهی ها که شکار کنند آن را مجوس زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود البحر هو الطهور ماءه الحل میتته یعنی دریا پاک است آب او و حلال است مرده او وقتی که خورده میشود این را حال
آنکه مرده است پس ضرر نمیکند او را هر که شکار کرده باشد او را **باب** حل ما لفظ البحر او مات حتف انفه حلال است آنچه بر اندازد
آن را دریا یا بمیرد بسبب سردی هوا **مالك** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی هریرة سأل عبد الله بن عمر عما لفظ البحر فنهاه عن
اکله ذلك قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة قال نافع فارسلنى عبد
الله بن عمر الى عبد الرحمن بن ابی هريرة انه لا باس باكله عبد الرحمن بن ابی هریره سوال کرد عبد الله بن عمر را چیزی که بر یافت آن را
دریا پس منع کرد او را از خوردن او آن را گفت نافع بعد از آن بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند
این آیه را احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم یعنی طعام عام است خواه شکار کرده باشید یا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله
بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هریره با این پیام که هیچ باک نیست بخوردن آن **مالك** عن زيد بن اسلم عن سعد
الجاری مولی عمر بن الخطاب انه قال سألت عبد الله بن عمر عن الحيتان تقتل بعضها بعضا او يموت صردا فقال ليس
بها باس قال سعد ثم سألت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاری سوال کرد عبد الله بن عمر را از حکم
ماهی ها که بکشد بعض آن را بعض یا بمیرد بسبب سرما پس گفت نیست در آن هیچ باک گفت سعد بعد از آن سوال کردم عبد الله بن
عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالك** عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هريرة وزيد بن ثابت
انهما كانا لا يريان بما لفظ البحر باسا ابو هریره و زید بن ثابت نمیدیدند آنچه بر یافته باشد آن را دریا هیچ باک **مالك**
عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا الى مروان بن الحكم فسألوه عما لفظ البحر فقال
ليس به باس وقال اذهبوا الى زيد بن ثابت وابی هريرة فاسألوهما ثم ائتونی فاخبرونی ماذا يقولان فاتوهما فسألوهما
فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لكم جماعتی از اهل جار و جار موضعی است بر لب دریای شور
آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از آنچه بر یافته باشد دریا پس گفت هیچ باک نیست با آن و گفت مروان بروید پیش
زید بن ثابت و ابو هریره پس سوال کنید ایشان را بعد از آن بیائید پیش من پس خبر دهید مرا که چه چیز میگویند پس آمدند
پیش هر دو پس سوال کردند از ایشان پس هر دو گفتند هیچ باک نیست با آن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را
پس گفت مروان هر آئینه گفته بودم شما را یعنی آنچه ایشان گفتند **باب** يحل ما اصطاد بكلب اذا ذكر اسم الله عند
ارساله وكان الكلب معلما حلال است چیزی که شکار کرد سگ خود وقتی که یاد کنند نام خدا تعالی را نزد یک فرستادن
او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالى يسألونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيبات وما علمتم من الجوارح

١٥٢

مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب سوال

میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند و حلال کرده شد

شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ و یوز و باز و صقر در آنحال که مینفرستید آنها را به

شکار می آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده است شما را پس بخورید چیزی که نگاه داشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا

تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون

في البازي والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا كان يعلم بما يفقه كما تفقه الكلاب المعلمة فلا باس باكل ما قتلن مما صادت اذا ذكر اسم الله

على ارسالها مالک شنید از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشد بفهمد چنانکه

می فهمند سگان معلم پس هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کرده اند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی

نزدیک ارسال او **وقال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المسلم اذا ارسل كلب المجوسي الضاري فصاد او قتل انه اذا كان معلما فاكل

ذلك الصيد حلال لا باس به وان لم يذكه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم يذبح بشفرة المجوسي او يرمي بقوسه او نبله فيقتل

بها فصيده ذلك وذبيحته حلال لا باس باكله قال مالك اذا ارسل المجوسي كلب المسلم الضاري على صيد فاخذه فانه لا يوكل ذلك الصيد

الا ان يذكى وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله ياخذها المجوسي فيرمي بها الصيد فيقتله وبمنزلة شفرة المسلم يذبح به المجوسي

فلا يحل اكل شيء من ذلك گفت مالک حکمی که اتفاق واجتماع است بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ

مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد یا کشت شکار را وقتیکه باشد معلم پس خوردن آن شکار حلال است هیچ باک نیست بآن

اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر انداز

بکمان او یا بتیر او پس بکشد بآن شکار را پس شکار او و ذبیحه او حلال است هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالک وقتی

که بفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود

و را و جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس انداز د بآن پس بکشد

آن شکار را و بمنزله کارد مسلمان است که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی ازان **باب** ما جاء في اكل

ما اكل منه الكلب المعلم آیا خورده شود چیزیکه خورده است ازان سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان

يقول في الكلب المعلم كل ما امسك عليك ان قتل او لم يقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه

داشته است بر تو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالك** عمن سمع نافعا يقول قال عبد الله بن عمر وان اكل وان

لم يأكل مالک روایت کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت درین حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

حسن غريب — خذرق وجرح — كان هذا اهل العلم

امتحان بکند خدایتعالی شمارا بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیزیکه برسید باو آدمی بدست خود یا بنیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا در روی و برساند بجایی که از ضرب آن بمیرد پس او صید است

چنانچه حقتعالی فرموده **مالک** عن نافع انه قال رمیت طائرین بحجر وانا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر

واما الاخر فذهب عبد الله بن عمر يذكيه بقدوم فمات قبل ان يذكيه فطرحه عبد الله ايضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی ازان دو پس بمرد پس برتافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس بمرد پیش ازان که ذبح کند پس برتافت او را نیز **مالک** انه

بلغه ان القاسم بن محمد كان يكره ما قتلت المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میدانست آنچه کشته شود بگز یا بغلوله **قال**

مالك ولا ارى باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان يوكل گفت مالک و نمی بینم هیچ باک بآنچه بکشد او را گز اگر بدرد بدن او را و برسد بکشتنگاه او باین که خورده شود **باب** لا يقتل الانسي بالرمي واشباهه نکشد جانور خانگی را به تیر انداختن

و مانند آن **مالک** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يكره ان يقتل الانسية بما يقتل به الصيد من الرمي واشباهه سعید بن مسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بآن شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب** سنة

الاكل ان يسمي الله تعالى ويأكل مما يليه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدایتعالی و بخورد از جانبی که نزدیک وی باشد

مالک عن ابي نعيم وهب بن كيسان قال اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بطعام ومعه ربيبه عمر بن ابي سلمة فقال

له رسول الله صلى الله عليه وسلم سم الله وكل مما يليك آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای سنت میشود **باب** لا ياكل بشماله ولا يشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب نوشد بدست چپ خود **مالک**

عن ابن شهاب عن ابي بكر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا

اكل احدكم فلياكل بيمينه وليشرب بيمينه فان الشيطان ياكل بشماله ويشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود و مینوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابي الزبير المكي عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ياكل الرجل

بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ **باب** حمد الله تعالى اذا

فرغ من الاكل حمد بگوید خدایتعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان

هذا مخصوص بما تيسر ذبحه فاذا تمكن ذبحه فذبحه ... توحشه صار بمنزلة الصيد لحديث رافع بن خديج وكان في القوم خيل يسيرة فطلبوه فاعياهم فاهوى اليه رجل بسهم فحبسه الله تعالى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لهذه البهائم اوابد كاوابد الوحش فما ند عليكم فاصنعوا به هكذا وعليه اهل العلم ١٢ قلت

١٥٥

قلت عليه اهل العلم قال النووي الافضل ان يقول بسم الله الرحمن الرحيم فان قال بسم الله حصلت السنة ١٢

قلت عليه اهل العلم ١٢

بطونهم الغلبون وفي قوله صلى الله عليه وسلم ان البر تزيد في العمر ان الكافر تنزع روحه نزعا شديدا ١٢ قلت تفسير هذا ما قال عمر رض

رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر في سبعة امعاء مهمانی فرود آمد نزدیک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مهمانی کافر پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بشیر بزی پس دوشیده شد پس خورد دوشیده او را بعد ازان فرمود بشیر
دیگری پس نوشید او را بعد ازان به بزی دیگر تا آنکه نوشید دوشیده هفت بز را بعد ازان بصبح درآمد پس اسلام آورد پس امر کرد برای
او رسول الله صلی الله علیه وسلم به بزی پس دوشیده شد پس تمام نکرد دوشیده او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان مینوشد
در یک روده و کافر مینوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة در بیان قول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که طعام دو کس کفایت میکند سه کس را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كاف الاربعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود طعام
دو کس کفایت میکند سه کس را و طعام سه کس کفایت میکند چهار کس را **باب** الوصية للتجوز في الماكل وترك الاعتياد
باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصیت میانه روی در خوردن و ترک عادت کردن بخوردن گوشت و مانند آن
از لذتها طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر
عمر بن الخطاب فرمود دور دارید خود را از خوردن گوشت پس هر آینه گوشت را تاثیری هست در نفوس مانند تاثیر شراب
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا
امير المومنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين
تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب یافت جابر بن عبد الله را
و همراه او یک بار گوشت بود پس گفت چیست این گفت جابر ای امیر المومنین مشتاق شدیم بسوی گوشت پس خرید کردم
بیک درهم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما در این که پیچاند شکم خود را یعنی اعراض کند از همسایه خود
و پسر عم خود کجا میرود از خاطر تو این آیه اذهبتم طیباتکم آه یعنی خرج کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید
بآن **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري
وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره هر آینه حضرت عیسی علیه السلام میفرمود ای بنی اسرائیل لازم گیرید
آب خالص و تره صحرائی و نان جو را و دور دارید خود را از نان گندم پس هر آینه شما قایم نمیتوانید شد بشکر آن **باب**
الامر باكرام الضيف در حکم تعظیم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته يوما وليلة وضيافته ثلثة ايام فما
كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که

١٥٧

عليهم ولا احرم عليهم شيئا احللته لهم عمر بن الخطاب وقتيكه قدوم فرمود بشام شكايت كردند اهل شام بخدمت او ناموافقت هواي آن

سرزمين وگراني آنجا را وگفتند درست نميگرداند ما را مگر اين شراب يعني شراب شيره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشيد شهد را

گفتند موافقت نميكند ما را شهد پس گفت مردي از ساكنان آن زمين آيا رغبت هست ترا در آنكه بسازيم براي مردمان ازين شراب

چيزيكه مست نكند ايشانرا فرمود آري پس پختند شيره انگور را تا آنكه بسوخت دو حصه ازان و باقي ماند يكحصه پس حاضر كردند

آن را پيش حضرت عمر پس درآورد حضرت عمر در وي انگشت خود را بعد ازان برداشت دست خود را پس تابع دست او شد

از غايت لزوجت و غلظ پس گفت اين طلاست مانند طلاي شتران پس امر فرمود ايشانرا حضرت عمر كه بنوشند آنرا پس گفت او را عبادة

بن الصامت آيا حلال ساختي اين را براي ايشان پس فرمود حضرت عمر ني نيست قسم بخدا بار خدايا هرآئينه من حلال نميكنم براي ايشان

چيزيكه حرام كرده باشي بر ايشان و حرام نميكنم بر ايشان چيزيكه حلال كرده باشي براي ايشان **باب** الخليطين و حكم

خليطين يعني جمع درميان بسر و رطب و تمر و زبيب **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم نهى ان ينبذ البسر والرطب جميعا والتمر والزبيب جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نهي كرد از آنكه در آب نبيذ ساخته شود غوره خرما

و خرماي پخته يكجا و خرماي خشك و مويز خشك يكجا **مالك** عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب

الانصاري عن ابي قتادة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يشرب التمر والزبيب جميعا والزهو والرطب جميعا رسول

الله صلى الله عليه وسلم منع كرد از آنكه نوشيده شود خرماي خشك و مويز خشك يكجا و غوره خرما و خرماي پخته همه يكجا **قال** مالك وهو

الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا انه يكره ذلك لنهي رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه گفت مالك و همين است مسئله كه هميشه

بر آنند اهل علم در شهر ما كه مكروه است نبيذ مذكور بسبب نهي آنحضرت صلى الله عليه وسلم ازان **باب** النهي عن الانتباذ في الدباء

والمزفت وما جاء في الرخصة في ذلك باب در منع از نبيذ انداختن در كدو و آوند روغني و در بيان آنچه آمده است از رخصت در ين

انتباذ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب الناس في بعض مغازيه قال عبد الله بن عمر

فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسألت ماذا قال فقيل لي نهى ان ينبذ في الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت كه رسول الله

صلى الله عليه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلى الله عليه

وسلم پس فارغ شد پيش از آنكه برسم من نزديك وي پس پرسيدم از مردمان كه چه فرمود پس گفته شد مرا كه نهي فرمود از آنكه نبيذ انداخته

شود در كدو و مزفت يعني آوند كه روغن زفت بران استعمال كرده باشند **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه

عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ينبذ في الدباء والمزفت ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهي

فرمود از آنكه نبيذ انداخته شود در كدو و مزفت **مالك** عن ربيعة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهيتكم عن الانتباذ

فانتبذ وا وکل مسکر حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده بودم شما را از نبیذ انداختن نبیذ در آوند ها پس حالا نبیذ
و هر مسکر حرام است **باب** تحریم الشراب فی آنیة الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالک** عن نافع عن زید بن
عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسی که بنوشد در آوند نقره جز این نیست که میکشد در شکم خود آتش دوزخ را **باب**
کراهیة التنفس فی الاناء والنفخ فی الشراب کروه است دم زدن در آوند و پف کردن در آشامیدنی **مالک** عن ایوب
ابی حبیب مولی سعد بن ابی وقاص عن ابی المثنی الجهنی انه قال کنت عند مروان بن الحکم فدخل علیه ابو سعید الخدری ر
قال له مروان بن الحکم اسمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النفخ فی الشراب فقال له ابو سعید الخدری
نعم فقال له رجل یا رسول الله انی لا اروی من نفس واحد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک
ثم تنفس قال فانی اری القذاة فیه قال فاهرقها ابو مثنی جهنی گفت نشسته بودم من نزدیک مروان بن الحکم پس در آمد بر وی
ابو سعید الخدری گفت او را مروان آیا شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی فرمود از پف زدن در آشامیدنی
پس گفت او را ابو سعید آری پس گفت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردی یا رسول الله هر آئینه من سیراب نمیشوم از یکدم آبخوردن
پس گفت او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور کن پیاله را از دهان خود بعد ازان دم بزن گفت پس هر آئینه می بینم خاشاک را در
آشامیدنی گفت پس بریز آنرا **باب** الرخصة فی الشراب قائما باب در رخصت آب خوردن ایستاده شده **مالک** انه
بلغه ان عمر ابن الخطاب وعلی ابن ابی طالب وعثمان بن عفان کانوا یشربون قیاما خبر رسید مالک که عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عثمان بن
عفان می نوشیدند ایستاده شده **مالک** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنین وسعد بن ابی وقاص کانا لا یریان بشرب الانسان وهو
قائم باسا حضرت عائشه و سعد بن ابی وقاص نمی دیدند در آب خوردن آدمی در حال ایستاده بودن هیچ باک **مالک** عن ابی جعفر
القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر یشرب قائما ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را که می نوشید ایستاده **مالک** عن عامر
بن عبد الله بن الزبیر عن ابیه انه کان یشرب قائما عبد الله بن الزبیر می نوشید ایستاده **باب** یستحب البدایة بالایمن فالایمن و
لو کان فی الجانب الایسر افضل من الایمن مستحب است شروع کردن بکسی که بر دست راست باشد بعد ازان بشخص دیگر که بعد وی بر دست
راست باشد واگرچه در جانب چپ بهتر از کسی که در دست راست باشد **مالک** عن ابن شهاب عن انس ابن مالک ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اتی بلبن قد شیب بماء وعن یمینه اعرابی وعن یساره ابو بکر الصدیق فشرب ثم اعطی الاعرابی وقال الایمن فالایمن آورده
شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیر که مخلوط کرده شده بود با آب و در جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعرابی بود
و در جانب چپ ابو بکر صدیق بود پس نوشید آنرا بعد ازان داد باعرابی پس فرمود حق کسی راست که بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که برجانب راست پهلوی شخص اول باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد
الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام وعن یساره الاشیاخ
فقال للغلام اتاذن لی ان اعطی هؤلاء فقال لا والله یا رسول الله لا اوثر بنصیبی منك احدا قال فتله رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی یده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آشامیدنی پس نوشید ازان و برجانب راست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و برجانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله
بدل نکنم حصه خود را از تبرک تو بهیچکس پس نهاده شد آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**
الامر باغلاق الباب وایکاء السقاء وتخمیر الاناء واطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**
عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اغلقوا الباب واوکوا السقاء
واکفؤا الاناء او خمروا الاناء واطفؤا المصباح فان الشیطان لا یفتح غلقا ولا یحل وکاء ولا یکشف اناء وان الفویسقة
تضرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باز گردانید دروازها را و بند کنید دهان مشک را و سر
نگون کنید آوندها را یا بپوشید آوندها را و کشید چراغ را پس هر آئینه شیطان نمیکشاید دروازه بازگردانیده را و نمیکشاید
بند دهان مشک را و برده برنمیدارد از آوند و فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**
تحریم لبس الحریر علی الرجال حرام است پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن
الخطاب رای حلة سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و
للوفد اذا قدموا علیك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس هذه من لا خلاق له فی الآخرة ثم جاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتنیها و
قد قلت فی حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم اکسکها لتلبسها فکساها عمر اخا له
مشرکا بمکة عمر بن الخطاب دید چادر را از رودها مخطط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت
یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان
آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حلها پس داد حضرت عمر را ازانجمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

فوائد قوله الایمن فالایمن [illegible] ۱۲

۱۲۱

قوله الایکاء شد الوکاء وهو الخیط الذی یشد به السقاء والاکفاء القلب والامالة والتخمیر التغطیة وعلی هذا عمل اهل العلم ۱۲

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله و حال آنکه فرموده بودی در حلهٔ عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر خود را از آن خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهى عن لبس القسي وعن تختم الذهب وعن قراءة القران في الركوع رسول الله صلی الله علیه
وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی و از لبس خاتم طلا و از خواندن قران در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است
بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام والله اعلم

باب ما يكره من لبس الخز آنچه جائز است از لباس خز

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها كست عبد الله بن الزبير مطرف خز كانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود میپوشید
(بکسر المیم ردا در ربع علی اطرافه اعلام ۱۲)

باب ما يكره للنساء لبسه من الثياب

باب جر الازار على الرجال و رخص للنساء ان يرخين شبرا او ذراعا لا يزدن على ذلك حرام است بر زمین کشیدن ازار
بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو اندازند یک بدست یا قدر یک دست زیاده نکنند بر آن

مالك عن عبد الله بن دينار
عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يجر ثوبه خيلاء لا ينظر الله اليه يوم القيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
کسیکه میکشد ازار خود را بتکبر نمی بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی
کسیکه بر زمین میکشید ازار خود را بتکبر

مالك عن نافع و عبد الله بن دينار و زيد بن اسلم كلهم يخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ثوبه خيلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نظر نمیکند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه
میکشد جامه خود را بتکبر

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه انه قال سالت ابا سعيد الخدري عن الازار فقال انا اخبرك بعلم
سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ازرة المسلم الى انصاف ساقيه لا جناح عليه فيما بينه وبين الكعبين وما اسفل من ذلك ففي
النار لا ينظر الله يوم القيمة الى من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابوسعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بعلمی
که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار بستن مسلمانان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بر وی در میان او و در میان
دو شتالنگ آنچه فروتر از آن باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی در قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را بتکبر

مالك
عن ابي بكر بن نافع مولى ابن عمر عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت حين ذكر الازار فالمرأة
يا رسول الله قال ترخيه شبرا قالت ام سلمة اذا ينكشف عنها قال فذراعا لا تزيد عليه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو اندازد یک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام برهنه

برخیزد از آن زن فرمود پس فرو داندازد یک فراع زیادہ نکند بران **باب** ما یکرہ ان تخرج المرأة فی ثوب رقیق یصف ما تحت
حرام ست آنکہ برآید زن در جامہ باریک کہ ظاہر کند چیزی را کہ زیر اوست **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی ہریرة
انہ قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحہا وریحہا توجد من مسیرة خمس مائة سنة ابو ہریرہ
گفت یعنی زنان ہستند پوشندہ وتن برہنہ اند کج روندہ دوست وپای کج میگردانند نیمہ درخل نشوند بہ بہشت ونیابند بوی آن و
بوی بہشت یافتہ میشود از راہ پانصد سال **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امہ انہا قالت دخلت حفصة ابنة عبد
الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشقتہ عائشة وکستہا خمارا کثیفا درآمد حفصہ دختر عبد
الرحمن بر حضرت عائشہ وبر حفصہ دہنی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشہ وپوشانید او را دہنی لک **باب** النہی
عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب نہی از اشتمال صما وطریق حتبا در یک جامہ **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی ہریرة قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی
ثوب واحد لیس علی فرجہ منہ شیئ وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیہ نہی فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
از دو طریق جامہ پوشیدن ودو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسہ ومنابذہ ہست ودو طریق جامہ پوشیدن آنست کہ چادر
بر کمر ودو ساق خود پیچید مرد در یک جامہ یک ازار دارد وہمان ازار را بر کمر وساق خود پیچید نیست بر فرج او از آن جامہ چیزی
وآنکہ بپوشد مرد یک جامہ بہر یکی از دو جانب بدن یعنی ہمہ بدن خود را بپیچد ودر گلو گرہ زند یا در گردن مضبوط نماید
بعد از آن یک جانب جامہ بردارد وبر کتف اندازد کہ درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن
ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد اللہ السلمی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یاکل الرجل بشمالہ او یمشی فی نعل واحد وان
یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از آنکہ بخورد مرد بدست چپ
خود یا راہ برود در نعل واحد واز آنکہ اشتمال صما اختیار کند واحتبا کند در جامہ واحد حال آنکہ کشف کنندہ ست از فرج خود
باب استحباب ان یری اثر نعمة اللہ تعالی علی الرجل واستحباب ترقیع الثیاب والبذاذة باب مستحب است آنکہ دیدہ شود نعمت خدا تعالی
بر مرد ومستحب ست وصلہ دوختن بر ثیاب ومستحب است اختیار بذاذہ در لباس **مالک** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد اللہ الانصاری
انہ قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال فقلت یا رسول اللہ ہلم الی الظل قال فنزل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیہا فوجدت فیہا
جرو قثاء فکسرتہ ثم قربتہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من این لکم ہذا قال فقلت
خرجنا بہ یا رسول اللہ من المدینة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجہزہ یذہب یرعی ظہرنا قال فجہزتہ ثم ادبر یذہب فی

الظهر وعليه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول
الله له ثوبان في العيبة كسوته اياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما له ضرب الله عنقه اليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل
الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت بر آمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه
بنی انمار پس در آن وقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا
بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در آن
پس یافتم کوچک و تنگی از خیار پس شکستم آنرا بعد از آن نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتیم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر و
نزدیک ما یاری بود از آن ما سامان او میساختیم تا برود بچرانیدن سواری ما پس سامان او کردم بعد از آن پشت بجانب ما کرده
میرفت در میان جانوران و بر وی دو چادر بود از آن او که کهنه شده بودند گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر ازین دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول
الله با او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس بفرما
او را که بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد از آن پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود
رسول الله صلعم چیست این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول
الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **مالک** عن ایوب بن ابی
تميمة السختياني عن ابن سيرين قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن
سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدا تعالی روزی را بر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات
خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه قال قال انس بن مالک
رأيت عمر ابن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را او آن روز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود لیسه پاره بر هم دوخته بعض آنرا بر بعض
مترجم گوید وجه جمع در میان این احادیث احتمال دو حاله متغایره است اگر اختیار لباس درشت و رکیک بنا بر بخل است
یا برای ریاست تا مردم او را اقل نعم گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل
نشود و یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا علاج نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن و

قوله في الاحوال ربما يكره لبس الثياب الخشنة بغير غرض تبنى على قول وجه الجمع بين الاحاديث انه يحمل على حالتين متغايرتين فان كان اختيار الثياب الوسخة والخشنة لاجل البخل او ليرى الناس انه رجل قانع فذالك منهي عنه وان كان من حاجة او يحصل منه ما ينتفع او ليتعلم الناس منه القناعة والزهد او يعالج نفسه من العجب والكبر فذالك امر مرغوب ١٢ فتح

فائدہ وعلیہ اہل العلم بابیض ... افضل الوان الثیاب ... ویستحب ... از ان نظیف ۱۲

ومرغوب ست واللہ اعلم **باب** لبس البیض من الثیاب استعمال لباس سفید از جامہا **مالک** انہ بلغہ ان عمر بن
الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی القاری ابیض الثیاب عمر بن خطاب فرمود ہر آئینہ من دوست دارم کہ نظر کنم بسوی خوانندہ
قرآن کہ سفید باشد جامہ او **باب** الثیاب المصبوغۃ و زرد کردن جامہای رنگین **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان
یلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبداللہ بن عمر می پوشید جامہ رنگین بمشق و جامہ رنگین بزعفران **قال**
مالک فی الملاحف المعصفرۃ للرجال فی البیوت لا اعلم شیئا من ذلک حراما وغیر ذلک من اللباس احب الی گفت مالک
در باب لحفہای معصفر برای مردان در خانہای خود ندانم چیزی را ازان حرام و غیر آن از لباس بہتر ست نزدیک من
حاصل این کلام قول بکراہت معصفر ست بغیر تحریم مترجم گوید تعقب کردہ شد این را بحدیث عبداللہ بن عمرو
کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دید بروی چادری رنگین بعصفر پس بطریق انکار فرمود ما ہذہ الریطۃ علیک پس دانست
عبداللہ بن عمرو ناپسند داشتن آنرا ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت آمدم بخانہ وایشان تنوری می افروختند
پس انداختم آنجا در را در ان تنور بعد ازان آمدم بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و خبر کردم ازین ماجرا پس فرمود
چرا نپوشانیدی آنرا بعض اہل خود زیرا کہ ہیچ باک نیست بآن در حق زنان و امام شافعی باسناد خود از انس بن مالک روایت
کردہ است ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یتزعفر الرجل لہذا اکثر از اہل علم حکم بتحریم مزعفر و معصفر در حق
مردان نمودند و جائز داشتند در حق زنان و مکروہ نیست لباس مصبوغ بمشق و نحو آن در حق مردان و نہ در حق زنان
واللہ اعلم **باب** یحرم تزیین البیوت بالثیاب المصورۃ وافتراشہا ولبسہا حرام ست زینت خانہا بجامہای نقش
دار و فرش کردن و پوشیدن آن **مالک** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا
اشترت نمرقۃ فیہا تصاویر فلما رآہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قام علی الباب فلم یدخل فعرفت الکراہیۃ فی وجہہ
وقالت یا رسول اللہ اتوب الی اللہ و رسولہ فماذا اذنبت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما بال ہذہ النمرقۃ
قالت اشتریتہا لک تقعد علیہا وتتوسدہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل ہذہ الصور یعذبون یوم
القیمۃ یقال لہم احیوا ما خلقتم ثم قال ان البیت الذی فیہ ہذہ الصور لا تدخلہ الملائکۃ حضرت عائشہ خرید کرد فرشی
را کہ در ان تصویرہا بود پس وقتیکہ دید آنرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایستادہ ماند بر دروازہ و داخل نشد پس حضرت عائشہ
شناخت ناخوشی در روی مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ توبہ میکنم بسوی خدا و رسول او
چہ گناہ کردم پس فرمود آنحضرت صلعم چیست حال این فرش گفت خرید کردم آن را برای تو تا بنشینی بران و
وسادہ سازی آنرا پس فرمود آنحضرت صلعم ہر آئینہ اہل این صورتہا را عذاب کردہ شود روز قیامت گفتہ شود

فائدہ تعقب بحدیث عبداللہ بن عمرو قال رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ریطۃ مضرجۃ بالعصفر فقال ما ہذہ الریطۃ علیک فعرفت ما کرہ فاتیت اہلی وہم یسجرون تنورا لہم فقذفتہا فیہ ثم اتیتہ من الغد فقال ما فعلت الریطۃ فاخبرتہ فقال الا کسوتہا بعض اہلک فانہ لا باس بہ للنساء رواہ ابو داود ۱۲

۱۹۱

الشافعی باسنادہ عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یتزعفر الرجل فذہب اکثر اہل العلم الی انہ یحرم علی الرجل لبس المزعفر والمعصفر ... للمرأۃ ... للرجال والنساء لبس المصبوغ بالمشق ... قال البغوی ... النہی عن التزعفر للرجل ...

ایشان را زنده کنید آنچه صورت آن ساختید بعد از ان فرمود هر آئینه خانه که در وی صورتها باشد داخل نمیشوند در وی فرشتگان

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة

علی ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل

او تصاویر یشک اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدم من و عبد الله بن طلحه بر ابو سعید خدری بهر

پرسی او و منکر و هم پس گفت ما را ابو سعید که خبر داد ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی

تماثیل باشد یا گفت تصاویر باشد شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید **مالک** عن ابی النضر عن عبید

الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا

لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله

بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بهر پرسی او و منکر و گفت پس یافتم نزد یک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه

شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس کشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا میکشی این فراش را

گفت برای آنکه در وی صورتها است و هر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن

حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورتی که علامت است معلوم باشد در جامه گفت آری ولکن برعکس است

نجامه خوشتر است مرا **باب** خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بران **مالک**

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان

ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها و پست کردن بروت و کندن موی بغل و ستردن موی زهار

و ختنه کردن مترجم گوید این خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و

نزد حسن بصری برای مردان سنت است و برای زنان طهارت و در قص شارب و سائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده

توقف کند در ترک آن **باب** الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب و امر به پست کردن بروت

و زیاده داشتن ریش و کراهت کندن موی سفید **مالک** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها و زیاده

داشتن ریشها **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف

الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارک وتعالی

کلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال کثیر منهم انه واجب وقال الحسن هو للرجال سنة وللنساء

وقائمًا ابراهيم فقال رب زدني وقارًا حضرت ابراهيم عليه السلام نخستين مردان است که مهربانی کرد مهمان را و نخستین مرد است

که ختنه کرد و نخستین مرد است که لب کرد بروت خود را و نخستین مرد است که دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار من

چیست این فرمود خدای تعالی این وقار و بردباریست ای ابراهیم پس گفت ای پروردگار من زیاده کن مرا در وقار **باب**

النهي عن وصل الشعر در بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن حميد

بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان عام حج وهو على المنبر يتناول قصة كانت في يد حرسي يقول يا اهل

المدينة اين علماؤكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهى عن مثل هذه ويقول انما هلكت بنو اسرائيل حين اتخذ هذه نساؤهم

حميد بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویه بن ابی سفیان در آن سال که حج کرد و او استاده بود بر منبر حال آنکه بدست خود

گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علماء شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی

میفرمود از مثل این و میگفت هلاک شدند بنو اسرائیل وقتیکه ساختند زنان ایشان این خصلتها را **باب** يستحب ان

يرجل شعر الراس ويكره ان يدعه ثائرًا مستحب است که شانه کند موی سر خود را و مکروه است که بگذارد آن را پریشان شده

مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار اخبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحية

فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كانه يعني اصلاح شعر راسه ولحيته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول

الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خيرًا من ان ياتي احدكم ثائر الراس كانه شيطان رسول الله صلى الله علیه وسلم نشسته بود

در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر و ریش پس اشاره فرمود بسوی او رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست خود که

بیرون شو از مجلس گویا اراده می فرمود درست کردن موی سر و ریش او را پس چنان کرد آنمرد و بعد از آن باز آمد پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نیست این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما پریشان موی سر شده گویا وی شیطانیست **باب**

هل يدهن جمته كل يوم آیا روغن بمالد موی سر را که رسیده باشد بر منکبین هر روز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان

ابا قتادة الانصاري قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان لي جمة افارجلها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم و

اكرمها فكان ابو قتادة ربما دهنها في اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرمها ابو قتاده انصاری گفت

در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا ئینه مرا جمه است آیا شانه کنم آنرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری و گرامی

دار آنرا پس بعد از آن ابو قتاده گاهی روغن میمالید در جمه خود در یک روز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

او را گرامی دار آنرا **باب** يستحب الفرق مستحب است دو حصه ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد و یکی را بر کتف

چپ **مالك** عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه يقول سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناصيته

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب اتدري ما كانتا نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهيل از پدر خود مالك و وى از كعب روايت كرد كه مردى برآورد نعلين خود را پس گفت كعب احبار
براى چه افگندى نعلين خود را شايد تو تاويل كردى اين آيت را فاخلع نعليك الخ بعد ازان گفت كعب آيا ميدانى
چه چيز بود نعلين حضرت موسى گفت مالك نميدانم چه چيز بود كه جواب داد او را آن مرد پس گفت كعب بودند آن دو نعل
از پوست خر مردار حاصل كلام آنكه وقتى كه نجس باشد يا باشد بروى نجاستى پس خشك شده باشد پس آنرا ماليده دور
كرد تا آنكه زائل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نيست **باب** تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا نزع
سنت است شروع كردن بپاى راست وقتيكه نعل در پا كند و وقتى كه برآرد شروع از پاى چپ نمايد **مالك** عن ابي
الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدأ باليمين فاذا نزع فليبدأ بالشمال
ولتكن اليمنى اولهما تنعل وآخرهما تنزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا كند يكى از شما بايد كه شروع كند بپاى
راست خود و چون برآرد نعل را پس بايد كه شروع كند بپاى چپ خود بايد كه باشد پاى راست اول اين هر دو پاى وقت
نعل پوشيدن و آخر اين هر دو وقت برآوردن **باب** لا يمشى فى نعل واحدة راه نرود در يك نعل **مالك**
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم فى نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود يكى از شما در يكپاى نعل بايد كه در نعل كند هر دو پا را همه
يكجا يا برهنه كند هر دو پا را همه يكجا **باب** تحريم اللعب بالنرد وما فى معناه حرام است بازى كردن نرد و آنچه
در معنى او باشد **مالك** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابو موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بازى كند به نرد پس نافرمانى
كرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت فى دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسيد بحضرت عائشه كه اهل خانه از ساكنان سراى او كه ساكن بودند در آن سراى نزديك ايشان
نرد است پس آدم فرستاد بسوى ايشان كه والله اگر بيرون نكنيد اين نرد را البته برآرم شما را از سراى خود و
انكار كرد باختن نرد را بر ايشان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتيكه مى يافت كسى را از اهل خانه خود كه بازى ميكرد نرد را ميزد او را و ريزه ريزه ميكرد
نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير فى الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

هذه الاية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم
از مالک که ناپسند می داشت بازی کردن شطرنج وغیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیة فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی
نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام ست باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی
مکروه ست کراهت تنزیهی مگر آنکه قمار باز دو آن پس حرام ست و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب** ما جاء فی اقتناء
الکلب الا للصید و حراسته حرام ست نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی **مالک**
عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اقتنی کلبا الا کلبا ضاریا او کلب ماشیة نقص من عمله
کل یوم قیراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاهدارد سگی مگر سگی شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر
روز از عمل او دو قیراط **مالک** عن یزید بن خصیفة ان السائب بن یزید اخبره انه سمع سفیان بن زهیر وهو رجل من
شنوءة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول من اقتنی کلبا لا یغنی عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله کل یوم قیراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ای ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و یا در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز
یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم بپروردگار این مسجد
باب ما جاء فی قتل الکلاب حکمی که در بیان قتل سگها آمده **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام
بود از جهت عموم لهو انگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول
انها امة من الامم و وجه بیان فرموده در ولوغ سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید
او را هفت بار باید شست **باب** النهی عن تغییر خلق الله در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا تعالی
قال الله تعالی ان یدعون من دونه الا اناثا وان یدعون الا شیطانا مریدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصیبا
مفروضا ولاضلنهم ولامنینهم ولآمرنهم فلیبتکن آذان الانعام ولآمرنهم فلیغیرن خلق الله فرمود خدا تعالی نمی
پرستند یعنی مشرکان بجز خدا تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از خدا لعنت
کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که در علم ازلی متعین شده گمراه کنم ایشان را و البته

در آرزوی باطل افگنم ایشانرا و البته بفرمائیم ایشانرا تا بشگافند گوش چهارپایان و البته بفرمائیم ایشان را تا تغیر دهند
آفرینش خدا را یعنی مانند خصی کردن و سوزن زدن بر بدن تا سرخ یا کبود کنند والله اعلم **مالک** عن نافع عن عبدالله
بن عمر انه کان یکره الاخصاء ویقول فیه نماء الخلق عبدالله بن عمر مکروه میداشت خصی کردن حیوان را و میگفت در ترک خصی
کردن زیادهٔ خلق است مترجم گوید تشبه مردان بزنان و تشبه زنان بمردان و مثله کردن و وشم و خصا و بریدن گوش چهارپایان
داخل ست درین حکم و جهانیدن خر بر اسپ مادهٔ تا نتیجه دهد ستر را همین حکم دارد والله اعلم **باب** ما جاء
فی قتل الحیات در بیان آنچه در کشتن ماران وارد شده **مالک** عن نافع عن ابی لبابة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم نهی عن قتل الحیات التی فی البیوت رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران که در خانها می
باشند و اند آمیز سازند **مالک** عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قتل الحیات
التی فی البیوت الا ذا الطفیتین والابتر فانهما یخطفان البصر ویطرحان ما فی بطون النساء رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی فرمود از کشتن آن ماران که در خانها باشند مگر ماری که دو خط بر پشت خود دارد و مانند دو برگ مقل و مار دم بریده یعنی کوتاه
دم پس هر آئینه این دو قسم از ماران دو رسانند بصارت نظر کننده با نها و می افکنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در
شکم زنان حامل باشد **مالک** عن صیفی مولی ابن افلح عن ابی السائب مولی هشام بن زهرة انه قال دخلت علی ابی سعید الخدری
فوجدته یصلی فجلست انتظره حتی قضی صلوته فسمعت تحریکا تحت سریر فی بیته فاذا حیة فقمت لاقتلها فاشار ابو سعید
ان اجلس فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار فقال اتری هذا البیت قلت نعم فقال انه قد کان فیه فتی حدیث عهد بعرس فخرج
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق فبینا هو به اذ اتاه الفتی یستاذنه فقال یا رسول الله ائذن
لی احدث باهلی عهدا فاذن له رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال خذ علیک سلاحک فانی اخشی علیک بنی قریظة فانطلق
الفتی الی اهله فوجد امرأته قائمة بین البابین فاهوی الیها بالرمح لیطعنها وادرکته غیرة فقالت لا تعجل حتی تدخل وتنظر
ما فی بیتک فدخل فاذا هو بحیة منطویة علی فراشه فرکزها بالرمح ثم خرج بها فنصبه فی الدار فاضطربت الحیة فی رأس الرمح
وخر الفتی میتا فما یدری ایهما کان اسرع موتا الفتی ام الحیة فذکر ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان بالمدینة
جنا قد اسلموا فاذا رأیتم منهم شیئا فاذنوه ثلثة ایام فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوه فانما هو شیطان سائب گفت داخل شدم
بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در انثای نماز
جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشاره کرد ابو سعید
خدری بسوی من که بنشین پس نشستم پس وقتی که بازگشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانه از آن

فکمکسنت الذی یدل الحدیث المرفوع علیه ان معناه انما الفعل تقتضی الصورة النوعیة بحکم العادة فیشمل المثلة والوشم وتزجل الرجال وترجل النساء والخصاء والوشم وقطع الاذان من الوفاء وقد یدخل فیه ایضا ازالة الشعر والحمل علی الخیل المحصل البغل قوله فیه نماء ای فی ترک الاخصاء نماء وهو مفهوم من النهی ١٢

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هرآئینه حال این ست که بود جوانی درین خانه نزدیک بود حال او

بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه

آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وطلب دستوری میکرد وگفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود

ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وفرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هرآئینه من می ترسم

بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده درمیان دو

دروازه یعنی میان دروازه اندرون وبیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را واو رسید

بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه درآئی بخانه وبه بینی چیزی را که درخانه تست پس درآمد پس ناگاه وی رو برو

ماریست درپیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای

پس جنبش کرد مار بر سر نیزه وبیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زود تر بود در مرگ آیا آن

جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هرآئینه در مدینه

جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون به بینید از ایشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما

بعد ازان پس بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل

الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود

که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان اند بعد ازان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المریض

بالدواء جائزست علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

لهما ایکما الطب فقالا او فی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل

الادواء زید بن اسلم گفت هرآئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت

واین مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه

وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما داناتر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول

الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است

بیماریها را یعنی منافی توکل نیست وفرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست

بمعالجه امراض بدوا ومختلف اند در تداوی بچیزی که نجس باشد واکثری جائز داشتند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلى الله عليه وسلم در باب خمر فرمود انها ليست بدواء ولكنها داء و رخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعه عرنيين را
تجويز فرمودند و نزديک بعضى جائز نيست تداوى بخبيث بحس مطلقا از جهت نهى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از دواء خبيث
و مراد بآن خبيث نجاست است و بعضى ديگر مراد داشتند خبيث از جهت طعم و سم را **باب** الترغيب في الحجامة
باب در تجويز خون كشانيدن **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان دواء يبلغ الداء فان
الحجامة تبلغه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه اگر در عالم دوا هست كه ميرسد بمرض يعنى دفع آن ميكند پس هر آئينه
خون كشانيدن دفع آن ميكند **باب** يجوز العلاج بالكى عند الضرورة جائز است معالجه كردن بداغ دادن
وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اكتوى من اللقوة ورقى من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب
لقوه و افسون كرد بسبب نيش كژدم **مالك** عن يحيى بن سعيد قال بلغني ان سعد بن زرارة اكتوى في زمان
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بسبب ذبحه پس مرد مترجم گويد ذبحه ورمى است كه در حلق پيدا ميشود بسبب خون يا قرحه كه ظاهر شود در گلو و بند ميشود گلو
بسبب آن قرحه و منقطع ميشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتى كه واقع شود وبا در زمينى
پس بايد كه در نيائى در آنجا و بايد كه بيرون نيائى از آنجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد
ابو عبيدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر ابن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم
فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم
معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع
لي الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي من كان
ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا
الوباء فنادى عمر ابن الخطاب انى مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة أفرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة
نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارأيت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة أليس
مرتان ١٢
ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا في بعض حاجته
فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع
بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب بر آمد بجانب شام تا چون رسيد بموضعى كه

قوله فى
وعلى هذا عمل المسلمين بدر

قوله
وعلى هذا اهل العلم
الذبحة بفتح الباء
وقد تسكن وجع فى
الحلق من الدم وقيل
قرحة تظهر فيه فينسد
معها وينقطع
النفس ١٢

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این است که بود جوانی و بخانه نزدیک بود حال او
بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه
آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وطلب دستوری میکرد وگفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود
ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وفرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من میترسم
بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو
دروازه یعنی میان دروازه اندرون وبیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را او رسید
بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه درآئی بخانه وبه بینی چیزی را که درخانه تست پس درآمد پس ناگاه وی روبرو
ماریست درپیچیده بر بالین او پس خلانید وروی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای
پس جنبش کرد مار بر سر نیزه وبیفتاد جوان مرده شد پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زود تر بود در مرگ آیا آن
جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه
جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون به بینید از ایشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما
بعد ازان بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل
الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود
که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان لیکن بعد ازان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المرض
بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لهما ایکما اطب فقالا او فی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل
الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت
واین مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما داناتر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول
الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است
بیماریها را یعنی منافی توکل نیست وفرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست
بمعالجه امراض بدوا ومختلف اند در تداوی بچیزی که نجس باشد واکثری جائز داشتند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلى الله علیه وسلم در باب خمر فرمود انها لیست بدوا و لکنها داء و رخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعه عرینیین را
تجویز فرمود و نزدیک بعضی جائز نیست تداوی بچیز نجس مطلقا از جهت نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دواء خبیث
و مراد آن خبیث نجاست است و بعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جهت طعم و سم را **باب** الترغیب فی الحجامة
باب در تجویز خون کشانیدن **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال ان كان دواء یبلغ الداء فان
الحجامة تبلغه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر در عالم دوا هست که میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس هر آئینه
خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** یجوز العلاج بالکی عند الضرورة جائز هست معالجه کردن بداغ دادن
وقت ضرورت **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اکتوی من اللقوة و رقی من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب
لقوه و افسون کرد بسبب نیش کژدم **مالک** عن یحیی بن سعید قال بلغنی ان سعد بن زرارة اکتوی فی زمان
رسول الله صلى الله علیه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسبب ذبحه پس مرد و مترجم گوید ذبحه دردی هست که در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحه که ظاهر شود در گلو و بند میشود گلو
بسبب آن قرحه و منقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتی که واقع شود وبا در زمینی
پس باید که در نیائی در انجا و باید که بیرون نیائی از انجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد
ابو عبيدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر ابن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم
فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم
معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله علیه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع
لي الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي من كان
ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا
الوباء فنادى عمر ابن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة
نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارأيت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احداهما خصبة والاخرى جدبة اليس
ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا في بعض حاجته
فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله علیه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع
بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب بر آمد بجانب شام تا چون رسید بموضعی که

قلت وعلى هذا عمل المسلمين ۱۲

۱۷۳

قلت وعلى هذا اهل العلم
الذبحة بفتح الباء وقد تسكن وجع في الحلق من الدم وقيل قرحة تظهر فيه فينسد معها وينقطع النفس ۱۲

سرغ رسیدند ... ملاقات کردند با وی سرداران لشکر یا که ابوعبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده است بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان را و طلب مشورة کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که وبا واقع شده است بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هر آینه بر آمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی اعراض کرده
ازان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی مانده اند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشان را برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب مشورة کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که این جا باشند از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف نشدند از الجماعه دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که باز گردی
با مردمان و داخل نکنی ایشان را بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس گفت ابوعبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آری
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی بمیدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده
بزمینی پس داخل نشوید بر وی و چون واقع شود وبا بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز ازو گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان بازگشت **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن سالم ابي النضر مولى
عمر بن عبيد الله عن عامر بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه سمعه يسال اسامة بن زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الطاعون رجز ارسل على طائفة من بني اسرائيل او على من كان قبلكم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال يحيى وسمعت مالكا يقول قال ابو النضر
لا يخرجكم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلى

الله علیه وسلم طاعون عذابی است که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروهی از آنانکه بودند پیش از شما چون بشنوید آن را

که واقع شده است در زمینی پس در میایید بروی و وقتیکه واقع شود در زمینی و شما آنجا باشید پس بر میایید بجهت گریختن از آن

گفت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن از آن **مالک** عن ابن شهاب عن

عبد الله بن عامر بن ربیعة ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه

فرجع عمر ابن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید او را که وبا واقع شده است در

شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است در زمینی

پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود در زمینی و شما آنجا باشید پس بر میایید بجهة گریختن از وی پس رجوع کرد عمر بن الخطاب

از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حدیث عبد الرحمن بن عوف

سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه قال

بلغنی ان عمر بن الخطاب قال لبیت برکبة احب الی من عشرة ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة

الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبة دوست تر است نزدیک من از ده خانه

که در شام باشد و رکبة موضعی است در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز

و بجهت شدت وبا در شام **باب** ما جاء من تبرید الحمی بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تب بآب وارد شده **مالک**

عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابی بکر الصدیق کانت اذا اتیت بالمرأة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء

فصبته بینها وبین جیبها وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق

وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تب رسیده بودی باو تا دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان

گریبان او و میگفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تپ را بآب **مالک** عن هشام

بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود هر آینه تپ از جوش دوزخ است پس سرد کنید او را بآب مترجم گوید ظاهر است که این حکم برای کسی است که از شهرهای

گرم باشد و رسیده باشد او را حمی یوم و غسل بآب نفع میدهد او را یا آنکه نیست این حکم مر طلب رطب بلکه امریست که مفوض

است معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** جواز الاسترقاء من الشکوی والعین وبیان ان العین

حق باب در جواز افسون خواندن بجهة بیماری چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق است **مالک** عن حمید بن

قيس المكي انه قال دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم بابني جعفر بن ابي طالب فقال لحاضنتهما مالي اراهما ضارعين فقالت
حاضنتهما يا رسول الله انه تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شيء القدر لسبقته العين آورده شد بحضور آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دو پسر جعفر بن ابی طالب را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزنی که در کنار گرفته بود ایشان را چیست مرا
که می بینم ایشان را نزار و ضعیف پس گفت در کنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود اثر میکند بر ایشان چشم زخم و منع کرد
ما را از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر آنکه نمیدانیم که چه چیز موافق طبع شریف تو می افتد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم افسون خوانید برای ایشان پس هر آینه حال اینست که اگر پیشدستی میکرد چیزی بر تقدیر
الهی هر آینه پیشدستی کردی بروی چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير حدثه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا
ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلی الله علیه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا کودکی بود که میگریست پس ذکر کردند مردم خانه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن
کودک را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا افسون نمیخوانید برای او از جهت چشم زخم
مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية
ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بکر صدیق در آمد بر حضرت عائشه و او بیمار بود و یهودیه افسون میخواند برو
پس فرمود ابو بکر صدیق افسون خوان بکتاب خدا تعالی **باب** الرقية من الاوجاع در بیان افسون از جهت
دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمرو بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما
كان بي فلم ازل آمر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابی العاص آمد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عثمان مرا دردی
بود نزدیک بهلاک ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مسح کن آن درد را بدست راست خود
هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالی آنچه با من بود
یعنی درد پس همیشه امر میکردم باین امر اهل خود را و غیر ایشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها افسون خواندن
بجهت تب و غیر آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوذات وينفث قالت فلما اشتد وجعه
كنت انا اقرأ عليه وامسح عليه بيمينه رجاء بركتها حضرت عائشه روايت ميكند كه رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتى
كه بيمار ميشد ميخواند بر نفس خود معوذات را يعنى قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس و دم ميكرد
گفت حضرت عائشه پس وقتيكه سخت شد مرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميخواندم من بروى و مسح ميكردم بروى
دست راست او را بجهت اميد بركت دست آنحضرت صلى الله عليه وسلم **باب** الرقية من عفاريت الجن در
افسون خواندن از عفاريت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسرى برسول الله صلى الله عليه و
سلم فرأى عفريتا من الجن يطلبه بشعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم راه فقال له جبرئيل
افلا اعلمك كلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وخر لفيه فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم بلى فقال جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التى لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرأ فى الارض ومن شر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار
ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق بخير يا رحمن برده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در شب معراج پس ديد
ديوى را از جنيان ميخواست كه ضرر رساند بآنحضرت صلى الله عليه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات ميفرمود آنحضرت
ميديد او را پس گفت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم جبرئيل عليه السلام آيا نياموزم ترا كلماتى كه بخوانى
آن كلمات را وقتى كه بخوانى آن كلمات را فرو ميبرد شعله آتش او فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آرى پس فرمود
جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم الخ يعنى پناه ميگيرم بذات خداى كرم كننده و بكلمات خدا كه كامل اند آن كلماتى كه نگذرد
از آنها هيچ نيك و هيچ بد از شر آنچه فرود مى آيد از آسمان و از شر آنچه بالا ميرود دران و از شر آنچه پيدا كرده است در
زمين و از شر آنچه برمى آيد از زمين و از فتنهاى شب و روز و پيش آينده هاى شب مگر پيش آينده كه پيش آيد بنيكى
اى بسيار بخشايش مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصب غسالته على المعين در باب امر كردن بغسل شخصى كه
چشم زخم از وى رسيده باشد و ريختن آب غسل او بر كسيكه چشم زخم واقع شود بروى **مالك** عن محمد بن ابى
امامة بن سهل بن حنيف انه سمع اباه يقول اغتسل ابى سهل بن حنيف بالخرار فنزع جبة كانت عليه و
عامر بن ربيعة ينظر قال وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربيعة ما رايت كاليوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غير رائح معك يا رسول الله واتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره سهل بالذى كان من شأن

المجيم يكنى بها عن العذر لبطيه اى صرع وسقط الى الارض

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم علام يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضا له فتو

له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كرد سهل بن حنيف بخرار و خرار بفتح خا معجمه و تشديد را

مهمله اولی موضعی است قریب جحفه پس از بر خود کشید جبه را که بر وی بود و عامر بن ربیعه نظر میکرد بسوی او و بود

سهل مرد سفید رنگ نیک نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربیعه ندیدم هیچ چیز را مانند آنچه دیدم

امروز و نه هیچ جلد دختر بکر را مانند این دیدم پس تپ گرفته شد سهل بر جای خود یعنی همانجا و سخت شد گرمی تپ او

پس شخصی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد که سهل را تپ گرفته است و او وقت شام کوچ کننده

نیست همراه تو یا رسول الله و آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا که بود

از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عامر را برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی

بر وی هر آینه چشم زخم واقعی است وضو کن برای او پس وضو کرد برای او عامر پس کوچ کرد وقت شام سهل

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنيف انه قال رای عامر

بن ربيعة سهل بن حنيف يغتسل فقال ما رايت كاليوم ولا جلد مخباة فلبط بسهل فاتي رسول الله صلى

الله عليه وسلم فقيل يا رسول الله هل لك في سهل بن حنيف والله ما يرفع راسه فقال هل تتهمون

به احدا قالوا نتهم عامر بن ربيعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغيظ عليه وقال علام

يقتل احدكم اخاه الا بركت اغتسل له فغسل عامر وجهه ويديه ومرفقيه وركبتيه واطراف رجليه

وداخلة ازاره في قدح ثم صب عليه فراح سهل مع الناس ليس به باس دید عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را

دران حال که غسل میکرد پس گفت ندیدم چیزی مانند آنچه دیدم امروز و نه پوست هیچ دختر در پرده نشانیده را

مانند آن دیدم پس افگنده شد سهل پس آمد کسی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا

ترا فکری هست در شان سهل بن حنیف والله بر نمیدارد سر خود را از بالین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آیا تهمت میکنید کسی را بسبب او گفتند تهمت میکنیم عامر بن ربیعه را پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

عامر را پس خشم گرفت بر وی و فرمود برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل کن برای

او پس شست عامر روی خود را و دو دست خود را و دو آرنج خود را و دو زانوی خود را و اطراف پایهای

خود را و اندرون آزار خود را در پیاله بعد ازان ریخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل

با مردمان و نبود با او هیچ مرض **باب** الرقية من العقرب در باب افسون خواندن از نیش کژدم **مالك**

۱۷۸

فقال الزهري يؤتى الرجل العائن بقدح فيدخل كفه فيه فيتمضمض ثم يمجه في القدح ثم يغسل وجهه في القدح ثم يدخل يده اليسرى فيصب على كفه اليمنى في القدح

عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى

الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين

امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مردى از قبيله اسلم گفت نخفتم من امشب پس

فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم بسبب كدام چيز پس گفت آمد و نيش زد مرا كژدم پس فرمود رسول الله

آگاه باش اگر ميگفتى وقتى كه داخل ميشدى در شام اين كلمات اعوذ بكلمات الله التامات ضرر نميرسانيد ترا **باب**

الرقية من السحر افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار

قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي

ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما

علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ كعب احبار گفت اگر نبودى كلماتى كه ميگويم من آنها را هرآينه

گردانيدى مرا يهود خر پس گفته شد او را و كدام اند آن كلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظيم الخ يعنى پناه ميگيرم

بذات خداى بزرگ آنكه نيست هيچ چيز بزرگتر از وى و پناه ميگيرم بكلمات خدا كه كامل اند آنكه در نميگذرد از آنها

هيچ نيكوكارى و نه هيچ بدكارى و پناه ميگيرم بنامهاى خدا تعالى كه نيك اند همه آنها آنچه ميدانم از آن اسما و آنچه

نميدانم از شر چيزيكه آفريد و منتشر كرد آنرا و آفريد **باب** ما يقول من يروع في منامه چه چيز بگويد كسيكه ترسانيده شود

در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله

عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من

غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الوليد گفت در خدمت

آنحضرت صلى الله عليه وسلم هرآينه من ترسانيده ميشوم در خواب خود پس فرمود او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم

بگو اعوذ بكلمات الله التامة الخ يعنى پناه ميگيرم بكلمات خدا تعالى كه كامل ست از غضب وى و از عذاب او و از شر بندگان

او و از تاثيرات شياطين و از آنكه حاضر شوند شياطين بمن **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا

يحل الممرض على المصح عدوى نيست و هام نيست و صفر نيست و فرود نيايد صاحب جانوران مريض بر پهلوى صاحب

جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث

شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

١٧٩

فرمود نیست عدوی و نیست هام و نیست صفر یعنی لا عدوی آنست که در جاهلیت گمان میکردند که انسان یا جانور صحیح را چون بمریض نزدیک بسازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود بآن معنی که این از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن دایر نیست مثل قصاص و استهلاک و غیر آن معنی لا هام آنست طایری که شب می پرد اهل جاهلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی ممثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید و آنرا هامه میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست هر کجا که خواهد پس گفتند صحابه یا رسول الله چیست این حکم یعنی چرا است این حکم فرمود این نوعی از اذیه است

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن ابن ابي مُلَيكة ان عمر بن الخطاب مر بامرأة مجذومة وهي تطوف في البيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك فجلست فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لاطيعه حيا واعصيه ميتا عمر بن الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیایی پس نشست آن زن در خانه پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا نهی کرده بود از برآمدن هر آینه مرد پس برآ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه او مرده است

باب ما يتقى من الشؤم

در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد

مالك عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان ففي الفرس والمرأة والمسكن يعني الشؤم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و خانه خواهد بود و مراد میدهست بدشگونی را

مالك عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابني عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشؤم في الدار والمرأة والفرس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در اسپ

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله دار سكناها والعدد

كثير والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة
زني پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله خانه هست كه ساكن شديم در انخانه حال آنكه شمار
قبيله بسيار بود ومال وافر بود پس كم شد شمار ورفت مال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بگذاريد آن
خانه را بد خانه ايست او مترجم گويد نزد فقير حاصل معنى اين حديث تا آنست كه اين چيزها از اسباب خفيه اند بايد كه
ترك كند وقتي كه ببيند علامات آنرا بتجربه وامثال آن وپرهيز نمايد ازان والله اعلم **باب** ما يكره من الاسماء
در بيان فال نيك **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب
من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم احلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود براى ماده شتر شير دار كه مهيا كرده بودند براى دوشيدن
كه ميدوشد اين را پس برخاست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو پس
آنمرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بنشين بعد ازان فرمود كه ميدوشد اين
را پس برخاست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو گفت حرب است
يعنى نام او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه بنشين بعد ازان باز فرمود كه ميدوشد اين را پس
برخاست مردى ديگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم چيست نام تو پس گفت آنمرد يعيش است
نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بدوشد **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين
جزءا من النبوة خواب نيك پاره است از چهل وشش پاره از پيغامبرى **مالك** عن اسحق بن عبد الله
بن ابي طلحة الانصاري عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرؤيا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خواب نيك از مرد صالح پاره
است از چهل وشش پاره از نبوت **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروايت ابو هريره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن
اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

نو تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اہل آن خانہا این بہتر ست برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم

تجدوا فیها احدًا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا ھو ازکی لکم واللہ بما تعملون

علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم واللہ یعلم ما تبدون وما تکتمون

پس اگر نیابید در انجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما که باز گردید پس

باید که باز گردید آن پاک تر ست شما را و خدا بآنچه میکنید دانا ست نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بجا نهاے که

مسکن کسی نیست در انجا منفعتے باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده مے

دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم و چون رسند کودکان

از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری می طلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند **مالک** انه

بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین مالک را رسید

از اہل علم که مستحب ست وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی

عباد اللہ الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه

مستحب ست دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود در خانه خود را یا خانه یکی از محرمان خود را **مالک** عن

صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول اللہ

استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم استاذن

علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تریها

عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سوال کرد مردی آنحضرت را صلی اللہ علیه وسلم پس گفت یا رسول اللہ

آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آن مرد هر آئینه من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود

رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم دستوری طلب کن بروی پس گفت آن مرد هر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود

آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم دستوری طلب کن بروی آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه گفت نمیخواهم گفت

پس دستوری طلب کن بروی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن

تا سه مرتبه ست پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد **مالک** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد

اللہ بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

فلت
نستانسوا ای تستاذنوا
وقراه ابن عباس قوله
سنتیذنوا ان
وتسلموا التفسیر الی ان
وبیان ان صرفة
الاستیذان صها
التسلیم وینبغی
ان یزید فیقول السلام
علیکم ءادخل هکذا
علم النبی صلی اللہ علیه
وسلم کلدة بن حنبل
۱۸۳
فلت
علیه اهل العلم

کلمه را هر آئینه خدا تعالی است بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی ازین دو یا گوید السلام علیکم ورحمة الله این بهتر است یا گوید وعلیکم السلام واین جائز است اگر جم گوید ابتدا السلام سنت است وجواب سلام واجب وقتی که السلام علیکم جواب دهنده را می باید که وعلیکم السلام بگوید واگر السلام علیکم هم در جواب بگوید جائز است بنابر قول صحیح واگر تنها وعلیک بگوید نیز ادا میشود ومستحب است مجیب را که بگوید وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته **باب** هل یزید المسلم علی قوله السلام علیکم ایا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالك** عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل من اهل الیمن فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ثم زاد شیئا مع ذلك ایضا قال ابن عباس وهو یومئذ قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاك فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهى الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس ودر آن روز رفته بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را بآن شخص تا شناخت پس گفت ابن عباس هر آئینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات فقال له عبد الله بن عمر وعلیك الفا کانه کره ذلك مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر وبر تو باد این هزار بار گویا که عبد الله بن عمر مکروه داشت این صیغه را وناپسند دانست آنرا **باب** یسلم الراکب علی الماشی واذا اجاب واحد من الجماعة اجزأ عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده ووقتی که جواب سلام داد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالك** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یسلم الراکب علی الماشی واذا سلم واحد من القوم اجزأ عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده ووقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند همه را **باب** اذا سلم الیهودی کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود اذا سلم علیکم احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه یهود وقتی که سلام دهد بر شما کسی از ایشان پس جز این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

فلت محدیث الترمذی تعقیب[?] جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم وابو داود فقال السلام علیك فقال النبی صلی الله علیه وسلم عشر وزاد اخر فقال السلام علیکم ورحمة الله فقال عشرون وزاد اخر فقال وبرکاته فقال ثلثون وزاد ابو داود اخر فقال ومغفرته فقال اربعون وفي روایة وقال هکذا تکون الفضائل

فلت ۲ علی هذا اهل العلم ومسألة ۱۸ تسلیم الراکب علی الماشي مفرزة من نظائرها فان السنة ان یسلم الماشي علی الجالس والقائم علی القاعد والصغیر علی الکبیر ۱۲ فلت ۳ فی رد وعلیکم اختلف العلماء فیه فذهب قوم الی ان الصواب فیه حذف الواو حتی یصیر قولهم بعینه مردودا علیهم وبادخال الواو یقع الاشتراک وقال آخرون یجوز ادخال الواو وکأنه یقول الموت مشترک بیننا وبینکم والسا

گفت حمد میگوئیم متوجه شده بسوی تو خدا را پس فرمود حضرت عمر این است آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر

بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب حرض

زکام نباشد **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان

عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوك قال عبد الله

بن ابی بکر لا ادری ابعد الثالثة او الرابعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس

یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله

بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد

چهار مرتبه مترجم گوید مستحب است عاطس را که بعد هر عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین گوید بهتر است

و سنت است یرحمک الله گفتن برکسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند

در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المتشمت مستحب است که عاطس جواب دهد یرحمک الله

گوینده را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمك الله قال یرحمنا الله و

ایاکم و یغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد و پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم

و یغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن کرونات **مالک**

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان

یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان

آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة

عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة

من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه و ان الرجل

لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئنه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد

تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آنکلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد

میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن

کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن دینار عن

قلت: علی هذا اهل العلم انهم اتفقوا علی انه یستحب للعاطس ان یقول الحمد لله عقیب عطاسه فان قال الحمد لله رب العالمین کان احسن ویسن لکل من سمعه ان یقول یرحمک الله قال النووی استحباب التشمیت هو مذهبنا واختلف اصحاب مالک فی وجوبه ١٢

۱۸۷

قلت: علی هذا اهل العلم وهذا ادب ١٢

صالح السمان انه اخبره ان اباهریرة قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة ما یلقی لها بالا یهوی بها فی نار جهنم
وان الرجل لیتکلم بالکلمة ما یلقی لها بالا یرفعه الله بها فی الجنة گفت ابوهریره هر آئینه مرد بر زبان آرد کلمه
متوجه نمیکند بجانب او دل را یعنی عظم او بخاطر نمی آرد می افتد بسبب او در آتش دوزخ و هر آئینه مرد بر زبان می
آرد کلمه را که متوجه نکرده است بسوی او دل را بر میدارد خدای تعالی آن مرد را بسبب آن کلمه در بهشت **مالك**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من وقاه الله شر اثنین ولج
الجنة فقال رجل یا رسول الله لا تخبرنا فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم عاد رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال مثل مقالته الاولی فقال له الرجل لا تخبرنا یا رسول الله فسکت
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل ذلك ایضا فقال الرجل
لا تخبرنا یا رسول الله ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل ذلك ایضا ثم ذهب الرجل یقول
مثل مقالته الاولی فاسکته رجل الی جنبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وقاه الله شر اثنین ولج
الجنة ما بین لحییه وما بین رجلیه ما بین لحییه وما بین رجلیه ما بین لحییه وما بین رجلیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که او را نگاه داشت خدای تعالی از شر دو چیز در آید به بهشت پس گفت مردی یا رسول
الله آیا خبر نمیدهی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن باز فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مانند آن سخن نخستین پس گفت او را آن مرد آیا خبر نمیدهی ما را یا رسول الله پس خاموش شد بعد از آن فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مانند آن سخن پس گفت آن مرد آیا خبر نمیدهی ما را یا رسول الله بعد از آن فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مانند آن سخن پس شروع کرد آن مرد که بگوید سخن نخستین خود پس خاموش گردانید او را مردی
که بر پهلوی او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که نگاهدارد او را خدای تعالی از شر دو
چیز در آید به بهشت ما بین دو کله خود وما بین دو پای خود وما بین دو کله خود وما بین دو پای خود وما بین دو
کله خود وما بین دو پای خود یعنی از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن یحیی بن سعید ان
عیسی ابن مریم علیه السلام لقی خنزیرا فقال له انفذ بسلام فقیل له تقول هذا لخنزیر فقال عیسی
ابن مریم علیه السلام انی اخاف ان اعود لسانی المنطق بالسوء عیسی بن مریم علیه السلام بر خورد بخوکی پس
گفت او را برو بسلامتی پس گفتند او را آیا میگوئی این کلمه مر خوك را پس گفت عیسی علیه السلام هر آئینه من میترسم که عادت
کنم زبان خود را بسخن بد **مالك** انه بلغه ان عیسی بن مریم علیه السلام کان یقول لا تکثروا الکلام

بغیر ذکر الله فتقسو قلوبکم فان القلب القاسی بعید من الله ولکن لا تعلمون ولا تنظروا فی ذنوب الناس
کانکم ارباب وانظروا فی ذنوبکم کانکم عبید فانما الناس مبتلی ومعافی فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله علی العافیة حضرت عیسی علیه السلام میفرمود سخن بسیار مگوئید بدون ذکر خدا تعالی پس سخت شود دل شما پس هر آئنه
دل سخت دور است از خدا ولیکن نمیدانید ونظر مکنید در عیبهای مردمان گویا که شما خداوندانید ونظر کنید در گناهان
خود گویا که بندگان هستید پس جز این نیست که مردم دو قسم هستند مبتلا و با عافیت داشته شده پس رحم کنید بر اهل
بلا وشکر گوئید بر عافیت **باب** یحرم الکذب حرام است دروغ گفتن **مالک** عن صفوان بن
سلیم انه قال قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ایکون المومن جبانا فقال نعم فقیل ایکون المومن
بخیلا فقال نعم فقیل له ایکون المؤمن کذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد
مسلمان بزدل فرمود آری پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مسلمان بخیل فرمود آری
پس گفته شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مومن دروغگوی فرمود نی **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود کان یقول علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة وایاکم والکذب
فان الکذب یهدی الی الفجور والفجور یهدی الی النار الا تری انه یقال صدق وبر وکذب وفجر عبد الله
بن مسعود میگفت لازم گیرید راست گوئی پس هر آئنه راست گوئی راه می نماید بجانب نیکوکاری ونیکوکاری راه
می نماید به بهشت ودور دارید خودرا از دروغ گفتن پس هر آئنه دروغ گفتن راه مینماید بسوی بدکاری وبدکاری
راه می نماید بسوی دوزخ آیا نمی بینی که گفته میشود راست گفت ونیکوکاری کرد ودروغ گفت وبدکاری کرد
مالک انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول لا یزال العبد یکذب وتنکت فی قلبه نکتة
سوداء حتی یسود قلبه فیکتب عند الله من الکاذبین عبد الله بن مسعود میفرمود دروغ میگوید بنده
واثر کرده میشود در دل او اثری سیاه تا آنکه سیاه میشود دل او پس نوشته میشود نزدیک خدا تعالی از دروغگویان
مالک انه بلغه انه قیل للقمان ما بلغ بک ما نری یریدون الفضل فقال لقمان صدق الحدیث
واداء الامانة وترک ما لا یعنینی گفته شد لقمان را چه چیز رسانید ترا این مرتبه که می بینیم مراد میداشتند مرتبه بزرگی
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن وادا امانت وترک کردن مالا یعنی را یعنی آنچه فائده نمی بخشید
باب رخص فی وعد الرجل امرأته بما لیس عنده رخصت داده شد یعنی دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خودرا آنچیز که نیست نزدیک او **مالک** عن صفوان بن سلیم ان رجلا قال لرسول الله صلی

الله علیه وسلم اکذب امراتی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاخیر فی الکذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاجناح علیک مردی عرض کرد در خدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آنمرد آیا وعده کنم با او وسخن بملاطفه گویم با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناه نیست
بر تو **باب** تحریم السخریة واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغیبة والنمیمة حرام است استهزا
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوییدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون ای مسلمانان تسخر نکنند قومی با قومی شاید که ایشان بهتر باشند از آن تسخر کنندگان
وباید که تسخر نکنند زنان با زنان شاید که ایشان بهتر باشند از زن تسخر کنندگان وعیب مکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بد است نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بد است نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر وهر که توبه نکند پس آن جماعه ایشان ستمگارانند قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیار
از گمان بد هر آئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی مکنید وغیبت نکنند بعضی از شما ...... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در آنحال که مرده است اگر بخورد نا پسند دارید او را و
بترسید از خدا هر آئینه خدا توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
وفرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده را خوار شونده را عیب کننده بر مردم ودونده بسخن چینی را **مالک**
عن الولید بن عبد الله بن صیاد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومی اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما الغیبة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تذکر من المرء ما
یکره ان یسمع قال یا رسول الله ...... فان کان حقا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا قلت باطلا فذلک البهتان مردی سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی نا پسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت یا رسول الله

١٥٠

واگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی عن انهار الفقراء والیتمی در منع بانگ زدن بر فقیران و یتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** یحرم ذکر محاسن النساء عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و برآورده شود از خانها کسی که کند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلک علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هؤلاء علیکم بود مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه وسلم پس گفت عبد الله بن امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدا تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئنه وی پیش می آید بچهار شکن و پشت میدهد بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر ونحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آنکس است که ابتدا کند بسلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر پشت ندهید و باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

قلت: علی هذا اهل العلم

قلت: علی هذا اهل العلم وفی حکمه العبد علی سبیل التمثیل

والمرأة عند زوجها ... وکذا فی ذلک احادیث

191

خانه خالد بن عقبه که در بازار است پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن نهان گوید با او و نبود با عبد الله هیچ کسی سوای من و سوای آن شخص که میخواست نهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه ما چهار کس شدیم پس گفت مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئنه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن نهان نگویند دو کس ترک کرده یک کس را پس هر آئنه این معامله اندوهگین میکند او را

باب ذم ذی الوجهین در هجو صاحب دو روی

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هولاء بوجه وهولاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد ترین مردمان صاحب دو روی است می آید این جماعه را بیک روی و آن جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق است

باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر است

مالک عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئنه بعض فصاحت سحر است مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف است بعضی بر ذم آن شخص حمل کردند یعنی کسب می نماید بین کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از ان جهت است که در بیان خود تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در ان ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی بر مدح قایل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیر است مانند تاثیر سحر لکن این حلال است و سحر حرام و دلالة میکند بر توجیه ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم

باب الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئنه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدران خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این است که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

که یقین میداند که وی آنچنانست که قسم خورده است بعد ازان یافته شود برخلاف الحالت پس لغو همان است و عقد
یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامه خود را به ده دینار بعد ازان بفروشد آن را به ده دینار یا قسم خورد
که بزند غلام خود را بعد ازان نزند او را و مانند این پس منقسم است آنکه کفارت و هد مثنا او از قسم خوردن نیست در لغو
کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند میخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گارست سوگند میخورد بر دروغ و
او میداند تا رضامند کند با کسی را یا عذر نماید بان بسوی کسیکه عذر باو گفت با دنیا یا ببرد بسبب آن مالی را پس
این سخت ترست ازانکه باشد در وی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و
مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول ابی
حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها فتحلل و یکفر هر که
سوگند خورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند آنچه بهتر را و
کفارت دهد **مالك** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال من حلف بیمین فرای خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود هر که قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر ازان پس باید که کفارت
دهد سوگند خود را باید که بکند آنچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هر که ان شاء الله گوید
در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال
والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هر که گفت والله
بعد ازان گفت ان شاء الله بعد ازان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال مالك** احسن
ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه وما کان من ذلك نسقا یتبع بعضه بعضا قبل
ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه مر صاحب
خود را نفع میدهد تا وقتیست که قطع کلام خود نکرد و آنچه باشد ازان کلام به نسقی که در پی میرود و بعض آن بعض را
یعنی متصل باشد پیش ازانکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد
انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی که قسم بخورد و بکفر
قال مالك فی الرجل یقول کفر بالله او شرك بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة ولیس بکافر ولا مشرك
حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرك والکفر ولیستغفر الله ولا یعد الی شیء من ذلك وبئس ما صنع گفت

گفت مالک نوکید آنست که سوگند خورد آدمی در باب چیزی مکرر کند در آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او والله کم کنم از ین قیمت مثلا و همچنین قسم خورد و آن لفظ چند بار سه بار یا زیاده ازان پس کفارت آن یک کفاره است مانند کفارهٔ یمین بغیر فرق

باب قدر الطعام والكسوة در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يكفر عن يمينه باطعام عشرة مساكين لكل مسكين مد من حنطة

مختصر عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم

مالک عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار انه قال ادركت الناس وهم اذا اعطوا في كفارة اليمين اعطوا مدا من حنطة بالمد الاصغر ورأوا ذلك مجزيا عنهم

سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود

قال مالک احسن ما سمعت في الذي يكفر عن يمينه بالكسوة انه ان كسى الرجال كساهم ثوبا ثوبا وان كسى النساء كساهن ثوبين ثوبين درعا وخمارا وذلك ادنى ما يجزيء كلا في صلوته

گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود به پوشانیدن هر آئینه او اگر پوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک یک و اگر بپوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را در نماز او

باب يجب الوفاء بالنذر

واجب است وفا کردن بنذر قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهدی که باخدا بستید در التزام احکام او تعالی وقال تعالى يوفون بالنذر وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را لازم میشود بروی وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی

باب اذا قال لله علي ان افعل كذا فذلك النذر ادخل لفظ النذر او لم يدخل

وقتیکه بگوید لله علی یعنی واجب است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند

مالک عن عبد الله بن ابي حبيبة قال قلت لرجل وانا يومئذ حديث السن ما على الرجل ان يقول علي مشي الى بيت الله ولم يقل علي نذر مشي فقال لي رجل هل لك ان اعطيك هذا الجرو لجرو قثاء في يده وتقول علي مشي الى بيت الله قال فقلت نعم فقلته وانا يومئذ حديث السن ثم مكثت حتى عقلت فقيل لي ان عليك مشيا فجئت سعيد بن المسيب فسألته عن ذلك فقال عليك مشي فمشيت قال مالک وهذا الامر عندنا

عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من آنروز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد در آنکه

قوله على هذا اهل العلم

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يتم ما كان لله طاعة ويترك ما كان لله معصية گفت مالک نديدم

كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر كرد او را بكفارت وهر آئينه امر كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه تمام كند

آنچه طاعت بود براى خدايتعالى وترک كند آنچه معصيت بود براى خدايتعالى **باب** نذر اللجاج والغضب

يعنى تخصيص بر سبيل جهل وغضب اگر گويد كه اگر نكنم اين كار را مال من در راه خداست يا وقف باب كعبه است چه چيز

لازم مى آيد **مالک** عن ايوب بن موسى عن منصور الحجبى عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها

سئلت عن رجل قال مالى فى رتاج الكعبة قالت عائشة يكفره ما يكفر اليمين حضرت عائشه سوال كرده

شد از حكم مردى كه گفت مال من در رتاج كعبه است پس فرمود حضرت عائشه كفاره ميشود اين را آنچه كفارت ميشود

سوگند را رتاج بمعنى باب است يعنى دروازه **باب** من نذر ان يمشى الى بيت الله ثم عجز كيف يفعل

ايقضى ام يهدى هديا در حكم كسى كه نذر كرده پياده رفتن را بجانب خانه خدايتعالى يعنى در عمره يا حج بعد از آن

درمانده شد آيا قضا كند آن پياده رفتن را از آنجا كه مانده شده باشد يا قربانى ذبح كند بجاى او **مالک**

عن عروة بن اذينة الليثى انه قال خرجت مع جدة لى عليها مشى الى بيت الله حتى اذا كنا ببعض الطريق

عجزت فارسلت مولى لها يسأل عبد الله بن عمر فخرجت معه فسأل عبد الله بن عمر فقال له عبد

الله بن عمر مرها فلتركب ثم لتمش من حيث عجزت عروه بن اذينه گفت برآمدم همراه جده خود كه بر وى

واجب شده بود پياده رفتن بسوى خانه خدايتعالى تا آنكه رسيديم ببعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولى از آن

خود را پيش عبد الله بن عمر تا سوال كند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال كرد عبد الله بن عمر را

پس گفت او را عبد الله بن عمر كه امر كن او را كه سوار شود و بعد از آن بار ديگر بايد كه پياده رود از آنجا كه درمانده شد

مالک انه بلغه ان سعيد بن المسيب وابا سلمة بن عبد الرحمن كانا يقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعيد

بن المسيب وابو سلمه بن عبد الرحمن ميگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال كان

علىّ مشى فاصابتنى خاصرة فركبت حتى اتيت مكة فسالت عطاء بن ابى رباح وغيره فقالوا عليك هدى

فلما قدمت المدينة سالت فامرونى ان امشى مرة اخرى من حيث عجزت فمشيت يحيى بن سعيد گفت

بر من واجب بود پياده رفتن پس رسيد مرا درد پهلو پس سوار شدم تا آنكه رسيدم بمكه پس سوال كردم عطاء بن

ابى رباح را كه مفتى مكه بود وغير او را پس گفتند واجب است بر تو قربانى پس وقتيكه برآمدم بمدينه سوال نمودم يعنى از علما

پس امر كردند مرا كه بروم بار ديگر از آنجا كه درماندم پس راه رفتم مترجم گويد ابو حنيفه وشافعى قائل اند بآنكه بر آن شخص

١٩٩

لازم ست دم یک بزی و نزد بعضی از علما واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث انس بن مالک در تسیم
واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر هدیا و
لا قضاء یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدای عز وجل بی نیاز ست از تعذیب این شخص نفس خود را
پس امر فرمود او را یعنی سوار شو وپس سوار شد وذکر نکرد قربانی را ونه قضا را

باب قضاء النذر عن المیت

ور قضا کردن نذر از جانب میت **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان امى قد
ماتت وعليها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقضه عنها سعد بن عباده طلب فتوی
نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئنه مادر من مرده ست و بروی لازم بود نذری وادا نکرد آن را
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا بکن از طرف او **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته
انها حدثته عن جدته انها كانت جعلت على نفسها مشيا الى مسجد قباء فماتت ولم تقضه فافتى عبد
الله بن عباس ابنتها ان تمشي عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت که جده عبد الله بن ابی
بکر نذر کرد بر خود پیاده رفتن بسوی مسجد قبا بعد از آن بمرد وادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس
دختر او را که قضا کند از جانب او

باب لم يقبل النبي صلى الله عليه وسلم ممن اراد ان ينخلع من ماله صدقة الى الله ورسوله ارادته

ثالث واشار الى التصدق بثلث ماله قبول نفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که برآید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او آن اراده او را واشاره
فرمود بجانب تصدق بسیوم حصه مال خود **مالک** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب
انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله عليه قال يا رسول الله اهجر دار قومي التي اصبت
فيها الذنب واجاورك وانخلع من مالي صدقة الى الله والى رسوله فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يجزئك من ذلك الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای
تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آن سرای خود را که رسیدم آنجا بگناه وهمسایه تو شوم و برآیم از مال خود در آن
حالی که آن مال صدقه باشد برآیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کفایت میکند ترا ازین صدقه سیوم حصه از مال

باب يحرم مسافرة المرأة الا مع ذي محرم منها

حرام ست سفر کردن زن مگر با مردیکه صاحب قرابت و محرمیت باشد او **مالک** عن سعید

٢٠٠

بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامراة تومن بالله

والیوم الآخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا مع ذی محرم منها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال

نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که مسافرت کند در راه یک شبانه روز مگر درین حال که

همراه باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** کراهیة الوحدة فی السفر باب در مکروه بودن تنها رفتن

در سفر **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثة رکب رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود یک شتر سوار شیطان است و دو شتر سوار دو شیطان اند و سه شتر سوار سوارانند **مالک** عن

عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب انه کان یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الشیطان یهم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلثة لم یهم بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان

قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکه باشند سه کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان

مترجم گوید معنی قوله الراکب شیطان آنست که تنهائی و تنها روی در سفر از فعل شیطان است و سر درین امر

آنست که شخص واحد مسافر که تنها باشد همراه او کسیکه معاونت کند او را در برداشتن بار و در نگاهبانی مال

و در خدمت و وقتیکه سه کس باشند یا زیاده بایکدیگر مددگاری کنند و به نوبت قیام خدمت کنند و نماز را بجماعت

گذارند و اگر تنها مسافر بمیرد کسی نخواهد بود که غسل او بدهد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت کند

در مال خود و کیه سپارد و کدام کس بردارد ترکه او را و در رساند بجانب اهل او و خبر کند ایشان را بمردن او

و نکاح کنند زن او و تقسیم کرده شود میراث او و همچنین قباحت تنهائی و فواید جماعت بسیار است والله

اعلم **باب** قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل در بریدن قلاده ها و زه کمان از گردن های

شتران **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبره انه کان

مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره قال فارسل رسول الله صلی الله علیه

رسولا قال عبد الله بن ابی بکر حسبت انه قال والناس فی مقیلهم ان لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة

من وتر او قلادة الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول اری ذلک من العین ابو بشیر انصاری

بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض سفرها او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیامبری

را و مردمان در خواب بمیر خود بودند باین مضمون که باقی گذاشته نشود در گردن هیچ شتر قلاده از زه کمان

یا گفت هیچ قلاده مگر بریده شود و گفت مالک می بینم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب در امر برفق و نرمی باشتران و رغبت دادن در سیر در شب و نهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابی عبیدة بن سلیم عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارک وتعالی رفیق یحب الرفق ویرضی به ویعین علیه ما لا یعین علی العنف اذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة فانجوا علیها بنقیها وعلیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار وایاکم والتعریس علی الطریق فانها طرق الدواب ومأوی الحیات خالد بن معدان حدیث مرفوع روایت کرد که بدرستیکه خدای تبارک و تعالی نرم خوست دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوئی مدد یکه نمیکند آنرا بر درشت خوئی و وقتیکه سوار شوید برین جانوران بی زبان پس باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فائده چریدن دواب باشد پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از آن و اوی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش از آنکه لاغر شوند و لازم گیرید رفتن شب را پس هر آئنه زمین در نورد یده میشود در شب آنقدر که در نوردیده نمیشود در روز و خود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر در بیان دعائیکه وقت برآمدن برای سفر باید خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز وهو یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم ازولنا الارض وهون علینا السفر اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن سوء المنظر فی الاهل والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر و اراده سفر میفرمود سفر را میخواند بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بارخدایا ...... توئی همراه من در سفر و توئی جای نشین من در اهل خانه بارخدایا در نورد برای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را بارخدایا هر آئنه من می پناهم بتو از مشقت سفر و بدی بازگشتن و بدی نمایش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا وقتیکه فرود آید در منزلی **مالک** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن یضره شیء حتی یرتحل

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ ہر کہ فرود آید بمنزلی پس بگوید این کلمات را اعوذ بکلمات اللہ التامات
الخ یعنی می پناہم بسخنان خدا کہ کامل اند از شر آنچہ آفریدہ است پس ہر آئینہ حال این است کہ ضرر نرساند او را چیزی
تا آنکہ بکوچد **باب** اذا قضی حاجتہ فلیعجل الرجوع الی اہلہ وقتی کہ ادا کند حاجت خود را پس باید
کہ شتاب کند رجوع بجانب اہل خانہ خود **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال السفر قطعۃ من العذاب یمنع احدکم نومہ وطعامہ و
شرابہ فاذا قضی احدکم نہمتہ من وجہہ فلیعجل الی اہلہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سفر
پارہ از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خود و از طعام خود و از آشامیدنی خود پس وقتیکہ تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید کہ زود متوجہ شود بجانب اہل خانہ خود **کتاب الرقائق**
رقائق در اصطلاح اہل حدیث آن احادیث را گویند کہ مرقق دلہای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
و عظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضائل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و ہول حشر و ذکر
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و نکوہش خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر ہر چیز بتقدیر الہی است **مالک** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی
انہ قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس
وسمعت عبد اللہ بن عمر یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ میگفتند ہر چیز بتقدیر الہی واقع میشود و
برحسب آن ظاہر میگردد و گفت طاوس و شنیدم از عبد اللہ بن عمر کہ میگفت فرمود رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ہر چیزی بتقدیر الہی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی اللہ عنہ ایمان بقدر فرض لازم است و
آن این است کہ اعتقاد کند کہ حق تعالی پیدا کنندہ اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشتہ است
آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکہ پیدا کند ایشان را و بندہ را کسب و اختیار است و کسب
و اختیار بندہ نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکہ کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
احتجاج آدم وموسی فی القدر در بیان اختصام حضرت آدم و حضرت موسی علیہما السلام در باب قدر
مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تحاج
آدم وموسی فحج آدم موسی فقال لہ موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتہم من الجنۃ

قولہ الایمان بالقدر فرض ... ۲۰ ان اللہ تعالی خالق افعال العباد خیرہا وشرہا ... علیہم فی اللوح المحفوظ ... کسب واختیار ... مخلوقۃ بخلق اللہ تعالی ...

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال اتلومني

على امر قد قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با يكديگر آدم وموسى پس غالب آمد

آدم بر موسى پس گفت موسى اورا تو آن آدمى كه گمراه كردى مردمان را وبرآوردى ايشانرا از بهشت پس گفت اورا

آدم تو آن موسائى كه داد او را خدا تعالى دانش هر چيز وبرگزيد او را بر مردمان به پيغامبرى خود گفت آرى گفت

آدم پس ملامت ميكنى مرا بر كاريكه مقدر شده بر من پيش از آن كه آفريده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية

آدم عليه السلام در بيان گرفتن عهد خدا تعالى از اولاد آدم عليه السلام **مالك** عن زيد بن انيسة عن

عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل

عن هذه الآية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا

بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين قال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله

عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح

ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره

فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة

حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله

بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار عمر بن خطاب را رسيده شد از معنى اين آية

واذ اخذ ربك الآية پس گفت عمر بن خطاب شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه سوال كرده ميشد آنحضرت

را صلى الله عليه وسلم از تفسير اين آية فرمود هر آئينه خدا تعالى آفريد آدم را بعد از آن رسانيد بر پشت او دست

خود را پس برآورد از وى اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را براى بهشت وبكردار اهل بهشت كار

كنند بعد از آن دست ديگر رسانيد بر پشت او پس برآورد از وى اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را

براى دوزخ وبكردار اهل دوزخ كار كنند پس گفت مردى يا رسول الله پس در چه حساب است عمل پس فرمود

رسول الله صلى الله عليه وسلم هر آئينه خدا تعالى وقتى كه آفريند بنده را براى بهشت عامل كند او را بعمل اهل

بهشت تا آنكه بميرد بر كردارى از كردار اهل بهشت پس داخل كند او را بسبب آن عمل به بهشت ووقتيكه آفريند

بنده را براى دوزخ عامل كند او را بعمل اهل دوزخ تا آنكه بميرد بر كردارى از كردارهاى اهل دوزخ پس

داخل کنی اورا بسبب آن عمل بدوزخ مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق است باسباب و مسببات
و لسببیة آنها دفعة پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت لسببیت اسباب نمیکند و با اسباب
معارضه نمی نماید و قید بر **باب** کل مولود یولد علی فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة
اسلام **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل
مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه کما تناتج الابل من بهیمة جمعاء هل تحس من جدعاء
قالوا یا رسول الله ارایت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد از ان پدر و مادر او یهودی میسازند
او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تام الخلق آیا می بینی در روی هیچ جانور
گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد در حال آنکه او کودک است فرمود خدا داناتر است
بانچه عمل میکردند **باب** کل ما یکون فهو بارادة الله وخلقه ولا یقال مطرنا بنوء کذا هر چه واقع میشود
آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او و گفته نشود باران باریده شد بر ما بنوء فلان ستاره **مالک** عن
صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال
صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف
اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی
مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلک مؤمن بی وکافر بالکوکب واما من
قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلک کافر بی ومؤمن بالکوکب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد با ما آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حدیبیة عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه باز گشت از نماز روی آورد
بر مردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او داناتر است فرمود که خدا تعالی
بوقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر بمن پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما
بفضل خدا و رحمت او پس او مومن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان
و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول
اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الایة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

ميگفت باران رسيد بما بنو فتح بعد ازان تلاوت ميكرد اين آيه را ما يفتح الله للناس الآية يعني آنچه ميكشايد خداي تعالى
براي مردمان از بخشايش پس نيست هيچ باز دارنده آنرا و آنچه باز ميدارد پس نيست هيچ فرستنده آن را بعد
ازان **باب** لا مانع لما اعطى الله وكل شيء عنده بمقدار در بيان آنكه هيچكس منع كننده نيست چيزي را كه داده
است خداي تعالى و هر چيز نزديك او باندازه است **مالك** عن يزيد بن زياد عن محمد بن كعب القرظي
انه قال قال معاوية بن ابي سفيان وهو على المنبر ايها الناس لا مانع لما اعطى الله ولا معطي
لما منع الله ولا ينفع ذا الجد منه الجد من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين ثم قال سمعت هؤلاء
الكلمات من رسول الله صلى الله عليه وسلم على هذه الاعواد گفت معاوية بن ابي سفيان حاليكه
او استاده بود بر منبر اي مردمان هيچكس باز دارنده نيست چيزي را كه خداي تعالى داده است و هيچكس عطا كننده نيست
چيزي را كه نداده است خداي تعالى و سود نميدهد صاحب بخت و بزرگي را از امضاي تقدير الهي بخت و بزرگي
او هر كه باراده فرمايد خداي تعالى در حق او نيكي دانش مند گرداند او را در علم دين بعد ازان گفت معاويه شنيدم
اين كلمات را از رسول خدا صلى الله عليه وسلم برين چوبهاي منبر **مالك** انه بلغه انه كان يقال
الحمد لله الذي خلق كل شيء كما ينبغي الذي لا يعجل شيئا اناه وقدره حسبي الله وكفى سمع الله لمن
دعا وليس وراء الله مرمى مالك را خبر رسيد كه گفته ميشد در زمان سلف ستايش مر خدا را كه آفريد هر چيزي
چنانكه مي بايد آن خدا را كه زود حاصل كرده نميشود چيزي كه در تاخير انداخت آنرا و اندازه مقرر فرمود براي
او بس است خدا و كفايت كرد شنيد خداي تعالى دعا كسيكه دعا كرد نيست آنطرف خداي مقصدي **باب**
ان الله هو الهادي والفاتن در بيان آنكه خداي تعالى او ست راه نماينده و گمراه كننده **مالك**
عن زياد بن سعد عن عمرو بن دينار انه قال سمعت عبد الله بن الزبير يقول في خطبته ان
الله هو الهادي والفاتن عبد الله بن زبير ميگفت در خطبه خود هر آئينه خداي تعالى همون است راه نماينده
و گمراه كننده **باب** الاجمال في طلب الرزق در بيان اجمال در طلب رزق **مالك** انه بلغه
انه كان يقال ان احدا لن يموت حتى يستكمل رزقه فاجملوا في الطلب خبر رسيد مالك كه گفته ميشد
در زمان سلف هر آئينه هيچكس نخواهد مرد تا آنكه تمام كند رزق خود را پس آهستگي كنيد در طلب معيشت مترجم
گويد معني اجمال در طلب رزق آنست كه اگر در دل شخصي چيزي از مكاسب غالب آمد بايد كه نظر كند
بعقل و احتياط اگر موافق شريعت باشد كند و الا ترك نمايد والله اعلم **باب** لا تعتد بعمل ...

قوله ... هو مذهب اهل الحق
قوله ... هو مذهب اهل الحق ازحنيفة الهداية و الاضلال بيد الله تعالى والاسباب عادية في الظاهر
قوله سمع قال الحافظ ابو عمر هذا حديث مرفوع روي من وجوه حسان ومعنى ...
الاجمال في الطلب ان ... هاجت داعية وقلبه لشيء من المكاسب نظر بعقله هل يوافق الشرع ... اخذ به والا تركه

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل برياء او عادة روى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم
انما الاعمال بالنيات در بيان آنكه فائده مند نمى شود هيچ عملى از روى شرع تا آنكه خالص كند نيت خود را
براى خداى تعالى ونكند آن عمل را براى نمودن مردم يا از روى عادت مالك روايت كرده است در غير روايت
يحيى قول آنحضرت را صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعنى معتبر نيست اعمال مگر به نيتها **مالك**
عن زيد بن اسلم عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة
لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذي هي له اجر فرجل ربطها في سبيل الله فاطال لها في
مرج او روضة فما اصاب في طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت
منه لم يرد ان يسقي به كان ذلك له حسنات فهي له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق
الله في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهي على
ذلك وزر وسئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل علي فيها شيء الا هذه الاية الجامعة
الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
گله اسپان سه قسم است براى مردى سبب حصول اجر است وبراى مرد ديگر پرده است يعنى پناه است از فقر و
سوال و دزدى و مانند آن و بر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براى او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را
در راه خداى تعالى پس رسن بست براى آن در سبزه زارى يا در بوستانى پس هرچه بكار برد دران رسن خود از آن
سبزه زار يا از آن بوستان باشد براى آن شخص حسنها و اگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس بشتاب روان شوند
يك بار بشتاب رفتنى يا دو بار بشتاب رفتن باشد آثار آن اسپان و سرگين آن اسپان نيكوئيها براى آن شخص و
اگر اسپان گذر كنند بر نهرى پس آب نوشند از آن نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خوراند آنها را
از آن نهر باشد اين آب خوردن براى آن شخص نيكيها پس گله اسپان درين صورت براى آن شخص سبب حصول اجر است
و مردى هست كه بست اسپان را بجهة حصول غنا و بجهة حصول پرهيزگارى و فراموش نكرد حق خداى تعالى در گردنهاى
اسپان و نه در پشتهاى اسپان پس گله اسپان درين صورت براى آن شخص پرده هست و مردى هست كه بست
اسپان را بجهة حصول خودستائى و خودنمائى و بجهة دشمنى كردن با اهل اسلام پس گله اسپان درين صورت
براى آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نيامده است

فائده
هذا اهل العلم المرج
الارض الواسعة ذات
نبات كثير الطول والطيل
بالكسر الحبل الطويل
يشد احد طرفيه
في وتد او غيره
والطرف
الآخر
في يد الفرس
ليدور فيها
ويرعى استنت
الفرس اى عدا
لمرحه ونشاطه شوطا
اى شوطا او شوطين
والمناواة المعاداة ١٢

برین در باب خیرات چیزی الا این آیه که جامع صورتهای بسیارست تنها هست در جامعیت خود فمن یعمل الآیه یعنی
هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هر که عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
ببیند آن را **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المومن تقوبه ودینه
حسبه ومروته خلقه والجراة والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجری
یقاتل عمن لا یؤوب به الی رحله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست وجرات و بزدلی طبیعتها
ست می نهد خدا تعالی آن را هرجا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرات قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز نمیگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی

باب ثواب الوضوء

در بیان ثواب وضو **مالک** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا
یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کان لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد شما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آینه ما اگر خواسته است خدا
تعالی بشما لاحق شویم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند یا رسول الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشند سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو **مالک**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

اذا توضأ العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من أنفه واذا غسل
وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من يديه
حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل
رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته
نافلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان پس مضمضه كند برمی آيد گناهان از دهان او
وچون بينی می افشاند برمی آيد گناهان از بينی او پس چون ميشويد روی خود را برمی آيد گناهان از روی او تا
حدی که برمی آيد از زير پلکهای چشم او پس چون ميشويد دستهای خود را برمی آيد گناهان از دو دست او تا آن حد
که برمی آيد از زير ناخنهای او پس چون مسح ميکند سر خود را برآيد گناهان از سر او تا آنکه برمی آيد از گوشهای او پس چون
بشويد دو پای خود را برمی آيد گناهان از پاهای او تا آن حد که برمی آيد از زير ناخنهای او و فرمود بعد از ان می
باشد راه رفتن او بسوی مسجد و نماز گذاردن او زياده برای او **مالك** عن سهيل بن ابی صالح عن ابيه عن
ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت
من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من
يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان يا گفت بنده مومن درين شک راوی است پس بشويد روی خود را
برآيد از روی او گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خويش يعنی هر گناهی که حاصل شده از نظر بجانب جمال غير حليله
برمی آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چکيدن آب يا گفت کلامی ديگر هم معنی اين شک راوی است پس چون بشويد
دو دست خود را برآيد از دو دست او گناهی که گرفته است او را دو دست او يعنی حاصل شده است از
گرفتن بدست برمی آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چکيدن آب تا حدی که برمی آيد اين بنده مومن صافی شده از
جميع گناهان و در روايت بغوی زياده است که فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر
الماء يعنی پس چون بشويد دو پای خود را برآيد هر گناهی که رفته است بسوی آن دو پای او يعنی حاصل شده است از مشی
با آب يا آخر چکيدن آب **باب** ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بيان ثواب کسيکه برآيد از خانه
خود و اراده کند نماز را **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضأ فاحسن
وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه في صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

وتمحی عنہ بالاخری سیئۃ فاذا سمع احدکم الاقامۃ فلا یسع فان اعظمکم اجرا ابعدکم دارا قالوا لم یا
اباهریرۃ قال من اجل کثرۃ الخطی ابوہریرۃ میگفت کسیکہ وضو کند پس نیک کند وضو خود را یعنی برعایت ارکان
واسباغ بعد ازان برآید قصد کنندہ بسوی نماز پس ہر آئینہ او در نماز خود ست تا وقتی کہ قصد میکند بسوی نماز و ہر آئینہ
نوشتہ میشود برای او بیکی از دو گام او یک حسنہ و محو کردہ میشود بدیگر گام گناہی پس وقتیکہ میشنود یکی از شما اقامت
را پس باید کہ شتاب نرود پس ہر آئینہ بزرگترین شما از روی اجر کسی ست کہ دورتر ست از روی خانہ یعنی مسافت
خانہ او تا مسجد دور ست گفتند بچہ سبب یا اباہریرۃ یعنی زیادتی اجر گفت از جہت زیادتی گام **مالک**
عن سمی مولی ابی بکر ان ابابکر بن عبد الرحمن کان یقول من غدا او راح الی المسجد لا یرید غیرہ لیتعلم خیرا
او لیعلمہ ثم رجع الی بیتہ کان کالمجاہد فی سبیل اللہ رجع غانما ابوبکر بن عبد الرحمن میگفت ہر کہ در نصف
نخستین روز برود بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز برود بسوی مسجد اراده نمیکند غیر مسجد را تا بخواند علم خیر یا تعلیم
کند آن را بعد ازان باز گردد بسوی خانہ خود باشد مانند مجاہد در راہ خدا تعالی کہ باز گشتہ باشد غنیمت حاصل کردہ
باب مثل الصلوۃ فی تکفیر الخطایا بیان صفت نماز در تکفیر اوگناہان را **مالک** انہ بلغہ عن عامر
بن سعد بن ابی وقاص عن ابیہ انہ قال کان رجلان اخوان فہلک احدہما قبل صاحبہ باربعین لیلۃ
فذکرت فضیلۃ الاول عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الم
یکن الآخر مسلما قالوا بلی یا رسول اللہ وکان لا باس بہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وما یدریکم
ما بلغت بہ صلوتہ انما مثل الصلوۃ کمثل نہر غذب غمر بباب احدکم یقتحم فیہ کل یوم خمس مرات
فما ترون ذلک یبقی من درنہ فانکم لا تدرون ما بلغت بہ صلوتہ سعد بن ابی وقاص گفت بودند دو شخص
برادر یکدیگر پس مرد یکی از ایشان پیش از یار خود بچہل شب پس ذکر کردہ شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول اللہ
مسلمان بود و ہیچ باک نبود در وی پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و چہ چیز مطلع ساخت شما را بمقامی
کہ رسانید او را بآنمقام نماز او جز این نیست کہ صفت نماز مانند صفت نہری شیرین عمیق ست پیش دروازہ
یکی از شما در می آید در وی ہر روزی پنج بار پس چہ چیز را می بینید کہ میگذارد آن غسل کہ را از چرک بدن وی
پس ہر آئینہ شما نمیدانید مقامی را کہ رسانید او را بآنمقام نماز وی **باب** اول ما ینظر فیہ من عمل العبد
الصلوۃ اول چیزیکہ نظر کردہ شود در وی از عمل بندہ نماز ست **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال بلغنی

ان اول ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر في شيء من عمله يحيي بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود دران از عمل بنده نماز است پس اگر قبول كرده شد نماز را از وي نظر كرده خواهد شد در آنچه باقي مانده است از عمل او واگر قبول كرده نشد نماز را از وي نظر كرده نشود در هيچ چيز از عمل او

باب خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد واحاطه جميع وجوه خير نتوانيد كرد وعمل كنيد وبهترين اعمال شما نماز است ومداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد رضي الله عنه هر شخصي را بر خلقي آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خدا تعالى صرف كند استقامت وي باشد و اگر در شهوت و غضب افگند اعوجاج وي باشد وطاعت خدا تعالى بغير خلقي كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست مثلا شخصي را بر شجاعت وجرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در رياست و پادشاهي صرف كند وبال او باشد وشخصي ديگر را بر حلم وانجام آفريده اند اگر حلم براى خدا كند كمال او ست واگر براى خوف از اعادي باشد وبال او ست همچنين ذكا وبلادت وغير آن وتفصيل آن طولى دارد و در روايتي ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجاى واعملوا

باب فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن براى نماز بعد نماز در مسجد

مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريرة گفت وقتيكه نماز گذارد يكي از شما بعد از ان نشست بر جاى نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وي ميگويند بار خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وي پس اگر برخاست از جاى نماز كردن خود پس نشست در ناحيه ديگر از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وي در نماز است تا آنكه نماز گذارد

باب اجتماع ملائكة الليل والنهار في صلوة الفجر والعصر وبيان جمع شدن فرشتگان شب وروز در وقت نماز فجر ونماز عصر

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

از پی یکدیگری آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز و باہم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد از ان بالا میروند آنانکہ شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او دانا تر است
بحال بندگان خود کہ چگونہ گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حالیکہ نماز میگذاردند و آمدیم ایشان را در حالیکہ نماز میگذاردند

باب فضل خصال مما یتعلق بالصلوۃ در بیان فضیلت خصلتی چند از آنچہ متعلق اند بہ نماز **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لو یعلم الناس
ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستہموا علیہ لاستہموا ولو یعلمون ما فی التہجیر
لاستبقوا الیہ ولو یعلمون ما فی العتمۃ والصبح لاتوہما ولو حبوا ازرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اگر بدانند
مردمان فضیلتی را کہ در بانگ نماز و صف اول است بعد از ان رغبت کنند بآن و مناقشہ نمایند در ان و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشہ الا آنکہ قرعہ زنند بر بانگ نماز و صف اول البتہ قرعہ میزدند و اگر بدانند فضلی کہ
در وقت زوال است یعنی در ہنگام گرمی رفتن برای نماز ظہر ہر آئینہ شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضلیکہ در حضور
نماز عشا و نماز صبح است ہر آئینہ می آمدند آنہا را و اگرچہ بطریق حبو باشد یعنی راہ رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورۃ الفاتحۃ در بیان فضیلت سورہ فاتحہ **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب ان ابا سعید مولی
عامر بن کریز اخبرہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نادی ابی بن کعب وہو یصلی فلما فرغ من صلوتہ لحقہ فوضع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یدہ علی یدہ وہو یرید ان یخرج من باب المسجد فقال انی لارجوا ان لا تخرج من المسجد حتی تعلم سورۃ ما انزل فی التوریۃ
ولا فی الانجیل ولا فی القرآن مثلہا قال ابی فجعلت ابطئ فی المشی رجاء ذلک ثم قلت یا رسول اللہ السورۃ
التی وعدتنی بہا فقال کیف تقرأ اذا افتتحت الصلوۃ قال فقرءت علیہ الحمد للہ رب العلمین حتی اتیت
علی آخرہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہی ہذہ السورۃ وہی السبع المثانی والقرآن العظیم
الذی اعطیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حال آنکہ او نماز میگذارد پس وقتیکہ فارغ شد
از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نہاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست خود را در دست او حال
آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میخواست کہ برآید از دروازہ مسجد پس فرمود ہر آئینہ من امید وارم کہ نہ برآیی
از مسجد تا آنکہ بیاموزی سورتی کہ فرود نیامدہ است در توریۃ و نہ در انجیل و نہ در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم کہ آہستگی میکردم در رفتن خود بامید انجاز آن وعدہ بعد از ان گفتم یا رسول اللہ سورتی
کہ وعدہ دادی مرا آن کدام است فرمود چگونہ میخوانی وقتیکہ شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

لہ قولہ ان یستہموا ان یقترعوا التہجیر التبکیر الی الصلوۃ فی الہاجرۃ وقیل لمطلق التبکیر ١٢ حبوا بسکون الباء ای مشیا علی الیدین والرکبتین ١٢

وجبت فسالته ماذا یا رسول الله قال الجنة قال ابو هریرة فاردت ان اذهب الی الرجل فابشره ثم فرقت ان یفوتنی الغداء مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاثرت الغداء مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم ذهبت الی الرجل فوجدته قد ذهب ابو هریره گفت آمدم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم شخصی را که میخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب شد پس سوال کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم وگفتم چه چیز واجب شد یا رسول الله فرمود بهشت وجب شد گفت ابو هریره پس قصد کردم که بروم بسوی آن شخص پس بشارت دهم او را بعد از آن ترسیدم که فوت شود طعام چاشت همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اختیار کردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن رفتم بسوی آن مرد پس یافتم او را که رفته بود

باب فضل تبارک الذی بیده الملک در بیان فضیلت سوره ملک **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارک الذی بیده الملک تجادل عن صاحبها حمید بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر میشود سیوم حصه قرآن را در ثواب و تبارک الذی بیده الملک خصومت میکند از طرف خواننده خود یعنی شفاعت میکند

باب فضل انا فتحنا لک در بیان فضیلت انا فتحنا لک **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسیر فی بعض اسفاره وعمر بن الخطاب یسیر معه لیلا فسال عمر عن شیء فلم یجبه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم ساله فلم یجبه ثم ساله فلم یجبه فقال عمر ثکلتک امک عمر نزرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث مرات کل ذلک لا یجیبک قال عمر فحرکت بعیری حتی اذا کنت امام الناس وخشیت ان ینزل فی القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا یصرخ بی قال فقلت لقد خشیت ان یکون نزل فی قرآن قال فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه فقال لقد انزلت علی فی هذه اللیلة سورة هی احب الی مما طلعت علیه الشمس ثم قرا انا فتحنا لک فتحا مبینا رسول الله صلی الله علیه وسلم سیر میکرد در بعض سفرها خود وعمر بن الخطاب نیز سیر میکرد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از چیزی پس جواب نداد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن باز سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس جواب نداد او را بعد از آن باز سوال کرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم کند ترا مادر تو ای عمر تشویش دادی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سه بار در هر بار جواب نمیداد ترا گفت عمر پس جنبانیدم شتر خود را تا آنکه شدم پیش پیش مردمان و ترسیدم

ای ثکلتک امک ... بصحفه ای الحث علیه حتی تقل علیه ... فما نشبت بکسر الشین المعجمة ... ای لم اتعلق بشیء غیر ما ذکرت ... البث

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم می
ترسم که نازل شده باشد درباب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بر وی پس فرمود
هر آئینه فرود آمده بر من امشب سورتی هر آئینه آن سورة دوست‌تر است نزدیک من از هر چه روشن شده است بر وی
آفتاب بعد از آن خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**

عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند
ملیککم وخیر لکم من عطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا
اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء آیا خبر ندهم شما را به بهترین عملهای شما و بلند کننده
ترین اعمال شما در درجات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک پادشاه شما و آنچه بهتر است شما را از دادن طلا
و نقره بهتر است شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما
را حاضران گفتند آری خبر بده ما را گفت آن ذکر خدا است و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب** ۲۱۵

الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پاینده شایسته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب و خوب تر اند از جهت امید
داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله عمارة بن صیاد
شنید سعید بن المسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آئینه آنها گفتن بنده است این کلمات را الله اکبر
و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله .... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی
فضیلت گفتن کلمه الحمد لله **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة

بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

يكتبهن اولا رفاعه بن رافع گفت نماز ميگذارديم ما روزى پس پشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس وقتى كه
بر داشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم سر مبارک خود را از رکوع وگفت سمع الله لمن حمده گفت مردى که پس پشت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بود ربنا لك الحمد الى آخره اى پروردگار ما ترا ست ستائش آن ستائشى که بسيار است
و پاکيزه و برکت نهاده شده دران پس وقتيکه بازگشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم از نماز فرمود که بود اين
سخن گوينده اکنون گفت آن مردمنم يا رسول الله پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر آئينه ديدم سى و چند
فرشته را شتابى ميکردند سوى اين کلمات تا کدام يک از ايشان بنويسد آنرا نخستين همه **باب** فضائل الدعاء در بيان
فضائل دعا قال الله تعالى ادعونى استجب لكم فرمود خدا تعالى بخوانيد مرا يعنى دعا کنيد بجناب من تا قبول کنم
دعاء شما را **مالك** عن زيد بن اسلم انه كان يقول ما من داع يدعو الا كان بين احدى ثلث اما ان
يستجاب له واما ان يدخر له واما ان يكفر عنه زيد بن اسلم ميگفت نيست هيچ دعا كننده که دعا ميکند مگر که ميباشد
حال او يکى ازين خصلت يا اين است که قبول کرده شود دعا او يا ذخيره نهاده شود براى او يا زائل کرده شود ازو
بعضى گناهان او **باب** العزم فى المسئلة در بيان فضيلت قصد تمام کردن در سوال **مالك** عن ابى
الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقل احدكم اذا دعا اللهم اغفر لى
ان شئت اللهم ارحمنى ان شئت ليعزم المسئلة فانه لا مكره له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد که
نگويد يکى از شما وقتيکه دعا کند بار خدايا بيامرز مرا اگر خواهى بار خدايا رحم کن مرا اگر خواهى بايد که بقصد تمام کند سوال
را پس هر آئينه هيچکس جبر کننده نيست خدا را **باب** كراهية الاستعجال فى الدعاء در بيان مکروه بودن
شتاب طلبى در دعا **مالك** عن ابن شهاب عن ابى عبيد مولى ابن ازهر عن ابى هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال يستجاب لاحدكم ما لم يعجل فيقول قد دعوت فلم يستجب لى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود دعا قبول کرده ميشود براى يکى از شما تا وقتيکه شتاب طلبى نه کرده است ميگويد هر آئينه دعا
کردم پس قبول کرده نشد براى من **باب** السنة ان لا يجهر فى الدعاء ولا يخافت بدمسنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود آنرا **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال انما
انزلت هذه الاية ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سبيلا فى الدعاء عروه گفت نازل
شد اين آية ولا تجهر بصلوتك الآية در باب دعا معنى آية اين است بلند مخوان نماز خود را و اين همه پست مخوان
آنرا و بجوى ميان اين و آن راهى يعنى توسط درميان جهر و اخفا **باب** كلمات مباركات دعويت من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه کلمات با برکاتی که روایت کرده شد از دعای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم واصحاب او **مالک** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو
فيقول اللهم فالق الاصباح وجاعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من
الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا میکرد پس میگفت اللهم
فالق الاصباح الخ یعنی ای بارخدایا ای شگافنده صبح ای گرداننده شب را وقت آرام وای گرداننده آفتاب
وماه را رونده بحساب بگزار ادای از من قرض مرا و بی نیاز کن مرا از فقر و بهره مند کن مرا بشنوائی من و بینائی
من وقوت من در راه خود **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم
اني اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك
غير مفتون رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد و میگفت بارخدایا هرآئینه من سوال میکنم ترا کردن کارهای
نیک و ترک نمودن کارهای ناپسند و دوستی مساکین و وقتیکه اراده کنی در میان مردمان فتنه را پس قبض کن مرا بسوی خود غیر
فتنه **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني من ائمة المتقين عبد الله بن عمر در دعا
گفت ای بارخدایا گردان مرا از جمله پیشوایان جمیع پرهیزگاران **مالک** انه بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم
من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء برمیخاست در میان
شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفتند ستارها و تو زنده برپا دارنده و تدبیر کننده عالم **باب** فضل
الثلث الآخر من الليل در بیان فضائل سیوم حصه از آخر شب **مالک** عن ابن شهاب عن ابي
عبد الله الاغر وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل
ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الآخر فيقول من يدعوني فاستجيب
له ومن يسالني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود می آید پروردگار
ما هر شبی بسوی آسمان دنیا نزدیک وقتیکه باقی میماند سیوم حصه آخر شب پس میفرماید کیست که دعا کند بجناب من
پس قبول کنم دعا او را وکیست که سوال کند از من پس بدهم او را وکیست که طلب آمرزش گناهان کند از من
پس بیامرزم گناهان او را **باب** تدبير العظام بالليل **مالک** عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله الليلة من الخزائن
وماذا وقع من الفتن كم من كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صواحب الحجر رسول الله صلى الله

علیه وسلم برخاست در بعض اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر گشاده است خدا تعالی اب
از خزانها وچه قدر در واقع شده است در زمین از فتنها بسیار میباشند زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز
قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث وآیات متظاهر اند که حقتعالی باوصف تعالی از
زمان وزمانیات تخصیص فرموده است بعضی از منه را ببعضی وقائع وانقدر از ضروریات دین است که بتواتر ثابت
ونیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که بندگان در آن وقت به پروردگار نزدیک
میشوند ونزول رحمت الله در آن وقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکنند وقبول طاعات واجابت دعوات و
تقدیر حوادث در آن وقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود ودرین حدیث دلیل است برآنکه معانی مصور میشوند
در عالمی فوق عالم ناسوت ونازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس که آنها پس فتح خزائن ونزول فتن که بعد از رحلت
آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم **باب** فضل صلوة اللیل در بیان
فضیلت نماز شب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یعقد الشیطان علی قافیة رأس احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدة علیك لیل
طویل فارقد فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلی انحلت عقدة
فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میزند
شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را علیك لیل طویل فارقد
یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود وپس یاد کند خدا را گشاده گردد یک
گره پس اگر وضو کند گشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد گشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط وخوش
دل واگر چنین نکند صبح کند پریشان دل وکسل مند شده **باب** الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله
شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا تعالی **مالك** باسناده فی قصة عیادة النبی صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن ثابت وصیاح النسوة علیه قالت ابنته والله ان کنت لارجو ان تکون شهیدا فانك قد
کنت قضیت جهازك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قد اوقع اجره علی قدر نیته و
ما تعدون الشهادة قالوا القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة
سوی القتل فی سبیل الله المطعون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمبطون شهید والحریق شهید
والذی یموت تحت الهدم شهید والمرأة تموت بجمع شهیدة گفت دختر عبد الله بن ثابت قسم بخدا اگر

امید میداشتم که باشی تو شهید پس هر آئینه تو میکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئینه خدای تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او و چه چیز را میشمارید شهادة گفتند قتل در راه خدای تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدای تعالی مرده بطاعون شهید است و غرق شونده شهید است
و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرض ذات الجنب شهید است و مرده بمرض شکم شهید است و کسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب
مصیبتها زائل میکند گناهان را **مالک** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت ازوج
النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبة حتی
الشوکة الا قص بها او کفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه میرسد او را خاری مگر آنکه عوض داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد
الله بن ابی صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابی الحباب سعید بن یسار
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما یزال المؤمن یصاب فی ولده وحامته حتی یلقی الله
ولیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او و نزدیکان او تا آنکه ملاقات کند با خدای تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهید فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
و شهید در راه خدای تعالی **باب** ثواب المریض اذا احتسب وحمد فی مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارك وتعالی الیه ملکین فقال انظرا ماذا یقول
لعوادہ فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنی علیه رفع ذلك الی الله وهو اعلم فیقول لعبدی علی ان اتوفیته

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه سيأته ...... رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه بيمار شود بنده مي فرستد بسوي او خدا تعالى دو فرشته راپس ميفرمايد به بينيد چه چيز ميگويد بيمار پرسي كنندگان راپس اگر وي وقتيكه بيمار پرسندگان آمدند ثنا و حمد گفت خدا تعالى را و ثنا گفت بر وي بر داشته شد اين مقوله بسوي خدا تعالى و او دانا تر است پس ميگويد وعده است بنده مرا بر ذمه من كه اگر قبض كنم روح او را داخل كنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عوض دهم او را گوشتي بهتر از گوشت او و خوني بهتر از خون او و زائل كنم از وي گناهان او را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاءه الموت في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا له مات ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفر به من سيأته مردي رسيد با و موت در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت او را مردي حالة خوش است او را بهر حال آنكه گرفتار نشد به بيماري پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم واي باد بر تو وچه چيز معلوم كرد ترا اگر خدا تعالى مبتلا ميكرد او را بمرضي زائل ميكرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات له الاولاد اذا احتسبهم در بيان ثواب كسي كه مرد او را فرزندان وقتيكه طلب اجر كند بصبر بر ايشان

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نمي ميرد يكي از مسلمانان راسه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر براي حلال كردن قسم **مالك** عن محمد بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابي النضر السلمي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار فقالت امرأة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نمي ميرد يكي از مسلمانان راسه تن از فرزندان پس طلب اجر كنيد بصبر بر ايشان مگر باشند اين فرزندان سپري براي او از آتش دوزخ پس گفت زني كه نشسته بود نزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم يا رسول الله اگر ميرند دو تن فرمود يا دو تن **باب** كلمة ناصحة لمن مات له ميت او فات من يده فائت در بيان سخن نفع دهنده براي كسي كه مرد او را ميتي يا گم شد از دست او چيزي **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امرأة لي فاتاني محمد بن كعب القرظي يعزيني بها

قلت فتمسه بالنصب جوابا للنفي. تحلة القسم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اي ما ينحل به القسم وهو اليمين والمراد بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها والجواز على الصراط. السلمي بفتح السين واللام

فقال انه كان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد وكانت له امراة وكان معجبا بها وبها معجبا فماتت فوجد علیها وجدا شدیدا ولقی علیها اسفا حتی خلی فی بیت وغلق علی نفسه الباب واحتجب من الناس فلم یكن یدخل علیه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لی الیه حاجة استفتیه فیها لیس یجزینی فیها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت ما لی منه بد فقال له قائل ان ههنا امراة ارادت ان تستفتیك وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهی لا تفارق الباب فقال ائذنوا لها فدخلت علیه فقالت انی جئتك استفتیك فی امر قال وما هو قالت انی استعرت من جارة لی حلیا فكنت البسه واعیره زمانا ثم انهم ارسلوا الی فیه افاؤدیه الیهم فقال نعم والله فقالت انه قد مكث عندی زمانا فقال ذلك احق لردك ایاه الیهم حین اعاروكه زمانا فقالت ای یرحمك الله افتاسف علی ما اعارك الله ثم اخذه منك وهو احق به منك فابصر ما كان فیه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زنی از ان من پس آمد پیش من محمد بن كعب قرظی تعزیة میكرد مرا در باب آن زن پس گفت هر آئینه سخن نیست كه بود در بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت كشنده و بود او را زنی و بود شیفته بآن زن و دوست دارنده او پس مرد آن زن پس غمگین شد بروی بغم شدید و یافت بروی غمی تا آنكه تنها شد در خانه و به بست بر خود دروازه را و در پرده شد از مردمان پس داخل نمیشد بروی احدی پس هر آینه زنی شنید این ماجرا پس آمد پیش او پس گفت هر آئینه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم كرد از وی در ان حاجت كفایت نمیكند مرا در آن صورت مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان از دروازه عابد و نرفت آن زن و لازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات او هیچ چاره پس گفت پیش العابد گوینده كه بر دروازه زنی هست اراده كرده است كه طلب فتوی كند از تو و گفت نمیخواهم مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان و او جدا نمیشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهید او را پس داخل شد بروی پس گفت هر آئینه آمدم پیش تو سوال میكنم از تو در كاری گفت عابد چیست آن كار گفت هر آئینه عاریت گرفتم از زنی كه همسایه منست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آن را زمانی بعد از ان آن مردمان آدم فرستادند پیش من در باب آن زیور آیا رد كنم آنرا بسوی ایشان گفت آری بخدا قسم پس گفت هر آئینه آن زیور در نگ كرده بود نزدیك من زمانی پس گفت عابد این درنگ كردن زیور نزدیك تو اولی تر میكند رد تو آن زیور را با ایشان وقتیكه عاریت دادند ترا زمانی پس گفت آن زن

له فقلت
ما ذكرته من العارية انما هو من جهة ضرب المثل لا يدخل في مفهوم الكذب كان قولك زيد اسد اذا اردت انه شجاع ليس بكذب واذا اردت انه الحيوان المعروف فذلك كذب ١٢

٢٢١

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها فى كف الرحمن يربيها

له كما يربى احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق

کند صدقه از کسب پاک و قبول نمیکند خدا تعالی مگر پاک را جز این نمیباشد که می نهد آن صدقه را در دست

خدا تعالی پرورش میدهد آن را برای آن صدقه دهنده چنانکه پرورش میدهد یکی از شما بچه اسپ خود را یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود آن صدقه مانند کوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال کننده را حقی است

اگرچه بیاید بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل

وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهید سوال کننده را اگرچه بیاید بر اسپ **باب**

الصدقة بالشئ القليل بیان صدقه چیز اندک **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلى

الانصارى عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن

احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقیر نداند یکی از شما زنی را که همسایه

اوست یعنی بترک هدیه و اگرچه پاچه بز سوخته شده هدیه کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد ثم الحارثی

عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود باز گردانید مسکین را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغنى ان مسكينا استطعم عائشة

ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت

عائشة اتعجب كم ترى فى هذه الحبة من مثقال ذرة مالک گفت که خبر رسید مرا هر آئینه مسکینی طلب طعام

کرد از حضرت عائشه و پیش او بود انگور پس فرمود آدمی را بگیر یک دانه پس بده آن را بآن مسکین پس میدید او

بجانب حضرت عائشه و تعجب میکرد پس فرمود عائشه آیا تعجب میکنی چه قدر می بینی درین حبه از هم سنگ ذره **باب**

حق الاقارب در بیان حق اقارب **مالك** باسناده فى قصة ابى طلحة حين تصدق ببيرحاء قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم انى ارى ان تجعله فى الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله

فقسمها ابو طلحة فى اقاربه وبنى عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتی که قصد کرده بود که

تصدق کند در راه خدا بیرحا را هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آنرا در میان اهل قرابت خود پس گفت

ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه در میان نزدیکان خود و اولاد عم خود **مالك**

عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابى صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلی الله علیه وسلم بیت میمونة بنت الحارث فاذا ضباب فیها بیض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الولید فقال من این لکم هذا فقالت اهدته لی اختی هزیلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الولید کلا فقالا او لا تاکل انت یا رسول الله فقال انی تحضرنی من الله حاضرة
فقالت میمونة انسقیک یا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من این لکم هذا فقا
اهدته لی اختی هزیلة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایتک جاریتک التی استامرتنی فی
عتقها اعطیها اختک وصلی بها رحمک ترعی علیها فانه خیر لک. داخل شد رسول الله در خانه میمونه بنت
حارث که یکی از ازواج آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارهاست در آن سوسمار بیضهاست
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن ولید بود پس فرمود از کجا آمد شما را این طعام گفت میمونه هدیه فرستاد
بمن خواهر من هزیله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن ولید را شما بخورید ایشان گفتند تو
نمیخوری یا رسول الله فرمود هر آئینه حاضر میشوند نزدیک من از جانب خدا تعالی حاضر شوندگان پس گفت میمونه آیا نوشانیم
ترا یا رسول الله از شیری که نزدیک ماست پس فرمود آری پس وقتیکه نوشید فرمود از کجاست شما را این
شیر پس گفت میمونه هدیه فرستاد برای من خواهر من هزیله پس فرمود رسول الله میمونه را آیا دیدی تو آن کنیزک
خود را که طلب مشورت کردی از من در آزاد کردن او بده او را بخواهر خود وصل کن با آن قرابت خود را
تا خدمت کند او را هر آئینه این چیز بهتر است ترا **باب** فضل کفالة الیتیم فضیلت خبرداری کردن یتیم
مالک عن صفوان بن سلیم انه بلغه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا وکافل الیتیم له او
لغیره فی الجنة کهاتین اذا اتقی واشار باصبعه الوسطی والتی تلی الابهام رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود من وخبرداری کننده وتربیت نماینده یتیم وآن یتیم از آن او باشد یا از غیر او در بهشت مانند این دو
انگشت باشیم وقتیکه پرهیزگاری نماید واشاره فرمود بانگشت وسطی وانگشتی که متصل ابهام است **باب**
لا یاخذ الصدقة الا باضطرار نگیرد صدقه الا باضطرار **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسئاله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در قدرت وست آنکه بگیرد یکی از شما ریسمان خود را پس هیزم کند بر پشت خود بهتر
است از آنکه بیاید در پیش مردی که داده است او را خدا تعالی از فضل خود یعنی توانگری پس سوال کند از وی

سید بداو را یا ند بداو را یعنی بیرها **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو
علی المنبر وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسألة الید العلیا خیر من الید السفلی والید العلیا هی
المنفقة والسفلی هی السائلة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بود
یاد کرمیکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهترست از دست زیرین و دست بالا عطا
کننده ست و دست زیرین سوال کننده است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لیس المسکین هذا الطواف الذی یطوف علی الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة
والتمرتان قالوا فمن المسکین یا رسول الله قال الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن الناس له فیتصدق علیه
ولا یقوم فیسأل الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان
پس باز میگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد
مال را که بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و برنمی خیزد تا سوال کند از مردمان
مالک عن زید بن اسلم عن ابیه قال قال عبد الله بن الارقم ادللنی علی بعیر من المطایا استحمل علیه امیر
المومنین فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا فی یوم حار غسل لک ما
تحت ازاره ورفغیه ثم اعطاکه فشربته قال فغضبت وقلت یغفر الله لک اتقول لی مثل هذا فقال عبد
الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس یغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را که دلالت کن مرا بر شتری
از شتران سواری که طلب کنم از امیر المومنین که سوار کند مرا بران پس گفتم آری شتری هست از صدقه پس گفت
عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان
ران و عانه را بعد از آن بدهد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزاد ترا آیا میگویی مرا مانند
این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه وسخ مردمان است میشویند آنرا از خویش **باب**
ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقه مال را **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه یقول
ما نقصت صدقة لله من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالک
لا ادری ایرفع هذا الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت
ناقص نکرد هیچ صدقه مال را و زیاده نمیکند خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد هیچ بنده برای
خدا مگر بر میدارد او را خدا تعالی مالک گفت نمیدانم که این حدیث برداشته میشود یعنی نسبت کرده میشود یا نه

حضرت صلی الله علیه وسلم انه **باب** فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضیلت صبر و باز ماندن از
سوال **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان ناسا من الانصار
سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاعطاهم ثم سالوه فاعطاهم ثلثا حتی نفد ما عنده ثم قال
ما یکون عندی من خیر فلن ادخره عنکم ومن یستعفف یعفه الله ومن یستغن یغنه الله ومن یتصبر
یصبره الله وما اعطی احد عطاء هو خیر واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم پس داد ایشان را بعد از آن سوال کردند پس داد ایشان را تا سه نوبت تا آنکه خرج شد آنچه نزدیک او بود
بعد از آن فرمود آنچه میباشد نزدیک من پس ذخیره نخواهم کرد آن را از شما و هر که عفت طلب کند
عفت دهد او را خدا تعالی و هر که بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدا تعالی و هر که صبر طلبد صابر گرداند او را
خدا تعالی و نداده است خدا تعالی هیچکس را عطای که وی بهتر باشد و فراخ تر باشد از صبر **باب** ماجاءک
من غیر مسئلة فخذه وما لا فلا تتبعه نفسک چیزی که بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آن را و آنچه نیاید پس از پی او
مگردان نفس خود را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسل
الی عمر ابن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم لم رددته فقال یا رسول الله
الیس قد اخبرتنا ان خیرا لاحدنا ان لا یاخذ من احد شیئا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
انما ذلک عن المسئلة فاما ما کان من غیر مسئلة فانما هو رزق یرزقکه الله فقال عمر ابن الخطاب اما
والذی نفسی بیده لا اسال احدا شیئا ولا یاتینی شیء من غیر مسئلة الا اخذته رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطاء او را پس باز گردانید آن را عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم چرا باز گردانیدی آن را گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را
از میان ما که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این حکم در گرفتن بعد سوال است
اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خداست که میدهد آن را بتو خدا تعالی پس گفت حضرت عمر
قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آن را

باب ثلاث یرضی بها الله وثلاث یسخط علیها الله سه خصلت است که رضامند میشود بآن خدا تعالی
و سه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدا تعالی **مالک** عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله یرضی لکم ثلاثا ویسخط لکم ثلاثا یرضی لکم ان تعبدوه ولا تشرکوا

قوله فلن ادخره ای لن اجعله ذخیرة لهم ولا امنعها قوله ومن یستعفف ای من یطلب من الله ان یجعله عفیف النفس عن الحرص یعفه الله ای یجعله عفیفا ویرزقه منه الکفاف ومن یستغن ای یظهر الغنی عن المسئلة ومن یتصبر ای من یتکلف الصبر ویتکلف لطلبه یجعله الله صابرا ویوفقه للصبر ١٢

به شيئا وان تعتصموا بحبل الله جميعا وان تناصحوا من ولاه الله امركم ويسخط لكم قيل وقال واضاعة
المال وكثرة السوال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آينه خدا تعالى پسند ميكند در حق شما سه خصلت را
وناخوش ميدارد در حق شما سه خصلت را پسند ميكند در حق شما كه عبادت كنيد او را وشريك مقرر نكنيد با او
چيزى را و آنكه چنگ زنيد برسن خدا تعالى همه يك جا و آنكه نيك خواهى كنيد در حق هر كه والى ساخت خدا تعالى امور
شما را يعنى خليفه را وناپسند ميكند در حق شما ذكر اقوال مختلفه بى فايده گفته شد چنين وفلان گفت چنان و
ضايع كردن مال وبسيارى سوال مترجم گويد مراد از اعتصام بحبل الله اتباع كتاب خدا وسنت رسول
الله است صلى الله عليه وسلم واختلاف نكردن در عقايد اسلاميه ودر چيزيكه حكم آن از شرع واضح شده
باشد مراد از قيل وقال اكثار كلام وخوض در گفتگوهاى بيهوده است ومراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
وصرف نمودن در معاصى است وكثرت سوال عبارت از سوال مسائل اغلوطه كه اصلى نداشته باشد ونيز از
سوال المال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة در بيان ثواب حج وعمره **مالك**
عن سمى مولى ابى بكر بن عبد الرحمن عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما والحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
عمره تا عمره ديگر كفارت است آن گناهان را كه درميان اين هر دو بوده است وحج مبرور نيست آن را جزا
مگر بهشت حج مبرور آنست كه مخلوط نباشد بآن چيزى از گناه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد
بن يحيى بن حبان انه سمعه يذكر ان رجلا مر على ابى ذر بالربذة وان ابا ذر ساله اين تريد فقال اردت
الحج فقال هل نزعك غيره قال لا قال فأتنف العمل قال الرجل فخرجت حتى قدمت مكة فمكثت
ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفين على رجل قال فضاغطت عليه الناس فاذا الشيخ الذى وجدت
بالربذة يعنى ابا ذر قال فلما رآنى عرفنى فقال هو الذى حدثتك يحيى بن سعيد شنيد از محمد بن يحيى بن حبان
كه ذكر ميكرد مردى را كه گذشت برابى ذر در ربذه وابو ذر سوال كرد او را كه كجا ميخواهى كه بروى گفت قصد
حج دارم گفت آيا اشتياق كرده است ترا غير حج يعنى سواى اين قصد هم چيزى دارى گفت نى گفت
ابو ذر از سر نو كن عمل را يعنى همه گناهان تو محو شد گفت آن مرد پس برآمدم تا آنكه رسيدم بمكه پس درنگ كردم
مدتى بعد از ان ناگاه رسيدم بجماعه از مردمان كه ازدحام كرده بودند بر شخصى گفت پس مزاحمت كردم بر وى
با مردمان پس ناگاه همان پير است كه يافته بودم او را در ربذه يعنى ابو ذر پس وقتيكه ديد مرا شناخت پس

گفت سخن همان است که گفته بودم از تو **باب** ثواب العمرة فی شهر رمضان در بیان ثواب عمره در رمضان **مالك**

عن سمي مولى ابي بكر انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت

اني كنت تجهزت للحج فاعترض لي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمري في رمضان فان عمرة

فيه كحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارضی پیش

آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد في سبيل الله در بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم

القائم الدائم الذي لا يفتر من صلوة ولا صيام حتى يرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد

کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده است نمی‌سستد از

نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال تكفل الله لمن جاهد في سبيله لا يخرجه من بيته الا الجهاد في سبيله وتصديق كلماته

ان يدخله الجنة او يرده الى مسكنه الذي خرج منه مع ما نال من اجر او غنيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او و بر نمی‌آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی

و باور داشتن وعده‌های او که داخل کند او را بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه

حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد في البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالك** عن اسحق

بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب الى قباء

يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل عليها رسول الله

صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي راسه فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم استيقظ

وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون

ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق قالت فقلت يا رسول الله ادع الله

ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت يا رسول الله

ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او

مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قال قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر فی زمان معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم معتاد باآنکه وقتیکه میرفت بسوی قبا داخل میشد برام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست پیش میجید از سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیدار شد حال آنکه میخندید گفت ام حرام پس گفتم چه چیز و خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز و خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان معاویه پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتیکه بر آمد از میان دریا پس بمرد

باب فضل الشهادة فی سبیل الله

بیان فضیلت شهادة در راه خدا تعالی

مالک عن یحیی بن سعید عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لاحببت ان لا اتخلف عن سریة تخرج فی سبیل الله ولکن لا اجد ما احملهم علیه ولا یجدون ما یتحملون علیه فیخرجون ویشق علیهم ان یتخلفوا بعدی فوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افگنم بر امت خود دوست داشتمیکه تخلف نکنم پس پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمییابم آنچه سوار کنم ایشان را بران و نمی یابند چیزی که سوار شوند بران تا بر آیند وشاق میشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من پس کشته شوم باز زنده کرده شود مرا پس کشته شوم

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال والذي نفسي بيده لوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيي فاقتل ثم احيي فاقتل فكان
ابوهريرة يقول ثلثا اشهد بالله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست هر آینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس
کشته شوم بعد از ان زنده کرده شوم مر ایس کشته شوم باز زنده کرده شوم مر ایس کشته شوم ابوهریره گفت
سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرموده **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يضحك الله يوم القيمة الى رجلين
يقتل احدهما الآخر كلاهما يدخل الجنة يقاتل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقاتل
فيستشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی از ایشان
آن دیگر را هر دو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد از ان رجوع برحمت
میفرماید خدا تعالی بر ان کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا يكلم احد
في سبيل الله والله اعلم بمن يكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة وجرحه يثعب دما اللون لون
دم والريح ريح مسك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست زخمی
کرده نمیشود هیچکس در راه خدا تعالی و خدا تعالی داناتر است بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز
قیامت حال آنکه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوی مانند بوی مشک **مالک**
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رغب في الجهاد وذكر الجنة ورجل من الانصار
ياكل تمرات في يده فقال اني لحريص على الدنيا ان جلست حتى افرغ منهن فرمى ما في يده فحمل بسيفه
فقاتل حتى قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم رغبت فرمود مردمان را در جهاد و یاد داد ایشان را بهشت
و مردی از انصار میخورد خرماها چند که در دست او بود پس گفت هر آینه من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکه
فارغ شوم ازین خرماها پس بینداخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه
کشته شد **مالک** عن يحيى بن سعيد عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ينفق فيه الكريمة
ويياسر فيه الشريك ويطاع فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فذلك الغزو خير كله وغزو لا
ينفق فيه الكريمة ولا يياسر فيه الشريك ولا يطاع فيه ذو الامر ولا يجتنب فيه الفساد فذلك الغزو لا يرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یکی

غزا انیست که خرج کرده میشود و دران متاع کو بخوبی صحبت نموده میشود و با شریک فرمانبرداری کرده میشود و صاحب امر را
واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزا خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده میشود و دران متاع نفیس و
بخوبی صحبت داشته نمیشود و با شریک فرمانبرداری کرده نمیشود و صاحب امر را و دران واحتراز کرده نمیشود از فساد و دران
پس این غزا رجوع نمیکند صاحبش آنقدر که نفع و بد او را باشد

باب ما جاء فی من قتل فی سبیل الله محتسبا مقبلا یکفر عنه الخطایا الا الدین
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا ابتغاء حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورده باشد بر جنگ زایل کرده شود از وی گناهان او مگر قرض

عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابیه انه قال جاء
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان قتلت فی سبیل الله صابرا محتسبا مقبلا
غیر مدبر أیکفر الله عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلی الله علیه وسلم او امر به فنودی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت فاعاد
علیه قوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الا الدین کذلک قال لی جبریل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده باشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زایل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس بار دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری زایل کند خدا تعالی گناهان را مگر قرض یعنی حقوق
العباد و همچنین گفت مرا جبرئیل

باب وجوب الاعتصام بالکتاب والسنة در بیان وجوب چنگ زدن بکتاب و سنت

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترکت فیکم امرین
لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنة نبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بآن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم

باب فضل من دعا الی هدی بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت

مالک انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من داع یدعو الی هدی الا کان له مثل اجر من اتبعه لا
ینقص ذلک من اجورهم شیئا وما من داع یدعو الی ضلالة الا کان علیه مثل اوزارهم لا ینقص
ذلک من اوزارهم شیئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کند و کم نمیکنند از اجرهای ایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند
بسوی گمراهی مگر که باشد بروی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پیروان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی

باب التلطف فی الاخذ بالمعروف در صفت ملایمت در امر معروف **مالك** انه بلغه ان عاملا
لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا منع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه ولا تاخذ منه زکوة
مع المسلمین قال فبلغ ذلك الرجل فاشتد علیه فادی بعد ذلك زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه
یذکر له ذلك فکتب الیه عمر ان خذها منه عاملی از آن عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او و ذکر میکرد که مردی
نمیدهد زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان
گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بروی پس داد بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی
او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل آنکه بگیرد آن را از وی

باب عذاب العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنکر در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در
نهی از منکر **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله انهلك وفینا
الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم ما حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی **مالك** عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز
یقول کان یقال ان الله تبارك وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة ولکن اذا عمل المنکر جهارا
استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به
گناه خاصه ولیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان

باب فضل الاعتزال من الناس اذا خاف منهم فتنة بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالك** عن
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر
یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان رمه که از
پی آن رود بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه‌ها **مالك** عن عبید
الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبرکم بخیر الناس منزلا رجل اخذ بعنان فرسه یجاهد فی سبیل الله الا اخبرکم بخیر الناس منزلا
بعده رجل معتزل فی غنیمة یقیم الصلوة ویؤتی الزکوة ویعبد الله وحده ولا یشرک به شیئا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت مردیکه بدست گرفته
لگام اسپ خود را جهاد میکند در راه خدا آیا خبر ندهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت بعد ازین یعنی
بعد آن مجاهد مردیست که گوشه گرفته است درمیان رمه بز بپا میدارد نماز را و میدهد زکوة را و عبادت
میکند خدا تعالی را تنها و شریک مقرر نمیکند با او کسی را **باب** ترک ما یشغل عن ذکر الله در ترک چیزی
که مشغول میکند از یاد خدا تعالی **مالک** باسناده اهدی ابوجهم بن حذیفة لرسول الله خمیصة
شامیة لها علم فشهد فیها الصلوة فلما انصرف قال یعنی لعائشة ردی هذه الخمیصة الی ابی جهم
فانی نظرت الی علمها فی الصلوة فکاد یفتننی هدیه فرستاد ابوجهم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک چادر
از خز و آنرا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه بنماز پس وقتیکه بازگشت از نماز گفت
یعنی حضرت عائشه را باز گردان این خمیصه را بسوی ابوجهم پس هر آئینه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز
پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان رجلا من الانصار کان یصلی

۲۳۳

فی حائط له بالقف وادٍ من اودیة المدینة فی زمان الثمر والنخل قد ذللت فهی مطوقة بثمرها فنظر
الیها فاعجبه ما رأی من ثمرها ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی فقال لقد اصابتنی فی مالی
هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو یومئذ خلیفة فذکر له ذلک وقال هو صدقة فاجعله فی سبیل
الخیر فباعه عثمان بن عفان بخمسین الفا فسمی ذلک المال الخمسین مردی از انصار نماز میگذارد در بوستانی
از آن خود در وادی قف که وادی است از وادیهای مدینه در زمان خرما حال آنکه خرمایان بسبب بسیاری
خوشها سر فرو کرده بودند پس آن خرمایان طوق پوشانیده شده بودند بمیوه پس نظر کرد آنمرد انصاری بسوی
آن خرمایان پس خوشوقت ساخت او را آنچه دید از حال ثمر آن خرمایان بعد از آن بازگشت بسوی
نماز خود پس ناگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئینه رسید مرا بسبب
مال من فتنه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی آنروز خلیفه بود پس ذکر کرد پیش او این ماجرا و گفت این
بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خیر پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس نامیده شد
آن بوستان بخمسین **باب** سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله هفت کس اند که در می رو

خدایتعالی ایشان در سایهٔ خود روزیکه نیست سایه الا سایه او تعالی **مالك** عن حبیب بن عبد الرحمن
الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة
الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلك
وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا من قلبه ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی
اخاف الله رب العلمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که در می آرد خدایتعالی ایشانرا در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست
مگر سایهٔ او پادشاه داد گر و جوانی که پیدا شده است در عبادت خدایتعالی و مردیکه دل او بازبسته است به مسجد وقتیکه
برمی آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او و آن دو شخص که با یکدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی
و متفرق شدند بر دوستی و مردیکه یاد کرد خدایتعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردیکه خواند
او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدایتعالی پروردگار عالمها و مردیکه در راه
خدایتعالی صدقه داد پس نهان کرد آنرا تا آنکه نمیداند دست چپ وی آنچه میدهد دست راست او **باب**
عقوبة خصال من الاثم در بیان عذاب خصلتها از گناه **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد
الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشی الزنا فی قوم
قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق
الا فشی فیهم الدم ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است
غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدایتعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر نشده است زنا در قومی
هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نکرد هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان
خدایتعالی رزق را و حکم نکرد هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق و نشکسته است هیچ
قومی عهد را مگر مسلط میکند خدایتعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله در بیان فضیلة
باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب
سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارك وتعالی
یقول یوم القیمة این المتحابون لجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

بتقوی بالکسر والضم ای من الاختفاء ۱۲

فرمود ہر اینہ خدا تبارک وتعالی پیغمبر باید بروز قیامت کجا اند آنانکہ بیکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشانرا در سایہ خود روزیکہ ہیچ سایہ نیست مگر سایہ من **مالک** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انہ قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب براق الثنایا واذا الناس معہ
اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیہ وصدروا عن قولہ فسألت عنہ فقیل لی ہذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد ہجرت فوجدتہ قد سبقنی بالتہجیر ووجدتہ یصلی فانتظرتہ حتی قضی صلوتہ ثم جئتہ
من قبل وجہہ فسلمت علیہ ثم قلت واللہ انی لاحبک فی اللہ فقال آللہ فقلت آللہ فقال آللہ
فقلت آللہ قال فاخذ بحبوۃ ردائی فجبذنی الیہ وقال ابشر فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول قال اللہ تبارک وتعالی وجبت محبتی للمتحابین فی والمتجالسین فی والمتزاورین فی
والمتباذلین فی ابوادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاہ جوانی ہست درخشان دندان پیشین
او وناگاہ مردمان ہمراہ او بیند وقتیکہ اختلاف میکنند در چیزی متوجہ میشوند بسوی او ورجوع میکنند بموافق
گفتہ او پس سوال کردم از حال او پس گفتہ شد مرا کہ این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکہ صبح شد در وقت
ہاجرہ رفتم بہ مسجد پس یافتم او را کہ سبقت کردہ است در وقت ہاجرہ آمدن بر من پس یافتم او را در آنحال ۲۲۵
کہ نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکہ تمام کرد نماز خود را بعد از ان آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد از ان گفتم قسم بخدا کہ من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوہ ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود وگفت خوش وقت شو ہر آئنہ من شنیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود کہ گفت
خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس کہ با یکدیگر محبت دارند برای من وبرای آن دو کس
کہ با یکدیگر ہمنشینی میکنند برای من وبرای آن دو کس کہ با یکدیگر زیارت میکنند برای من وبرای آن دو کس کہ با یکدیگر
مال خرچ میکنند برای من **باب** حب اللہ عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان لصلاح الرجل
وتقواہ بیان محبت خدا تعالی وفضیلت قبول مردمان وقتیکہ باشد بسبب صلاح مرد وپرہیزگاری او
مالک عن سہیل بن ابی صالح عن ابیہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
اذا احب اللہ عبدا قال لجبریل علیہ السلام یا جبریل قد احببت فلانا فاحبہ فیحبہ جبریل ثم ینادی
فی اہل السماء ان اللہ قد احب فلانا فاحبوہ فیحبہ اہل السماء ثم یضع لہ القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البغض مثل ذلك رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود وقتیکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبریل را ای جبریل هر آئینه دوست داشتم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبریل بعد ازان ندا میکند جبریل در اهل آسمان که هر آئینه خدای
تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد ازان
نهاده میشود برای او قبول در زمین و وقتیکه ناخوش دارد خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مگر آنکه فرموده است در باب بغض آنچه مذکور شد در باب حب **مالك** عن عبد ابی

سهیل بن مالك عن ابیه عن کعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ماذا یتبعه من حسن الثناء کعب احبار گفت وقتیکه بخواهید که بدانید که چه مرتبه است بنده را نزد پروردگار خود
پس ببینید که چه چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان نیکو **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت همنشینی
با علما **مالك** انه بلغه ان لقمان الحکیم اوصی ابنه فقال یا بنی جالس العلماء وزاحمهم برکبتیك فان
الله یحیی القلوب بنور الحکمة کما یحیی الارض المیتة بوابل السماء لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من همنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بزانوی خود پس هر آئینه خدا تعالی زنده میسازد دلها را بنور علم
چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن ابی مرة

مولی عقیل بن ابی طالب عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما هو جالس فی المسجد
والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وذهب واحد فلما
وقفا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم سلما فاما احدهما فرای فرجة فی الحلقة فجلس فیها واما
الاخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا اخبرکم
عن النفر الثلثة اما احدهم فاوی الی الله فاواه الله واما الاخر فاستحیی فاستحیی الله منه واما
الاخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد لیثی گفت دران هنگام که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روی آورد سه کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکه ایستادند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند اما یکی ازیشان فرجه دید در حلقه پس نشست دران فرجه
واما آن دیگر پس نشست پس پشت ایشان واما آن سیوم پس پشت داد و روان شده پس وقتیکه فارغ شد
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندهم شما را از حال این سه کس اما یکی ازیشان جای گرفت

له قوله الوابل المطر العظیم القطر ۱۲

۲۳۶

۲ قوله فاواه الله یعنی انزله منزلة القرب منه قوله فاستحیی ای ترك المزاحمة حیاء من النبی صلی الله علیه وسلم والحاضرین او استحیی من الذهاب عن المجلس فاستحیی الله منه ای لم یطرده من الخیر قوله فاعرض الله عنه ای سخط علیه وهو محمول ... والخیر نصیبا ۱۲

ابسوی خدا پس جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر پس اعراض کرد
اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی الخلق الحسن در رغبت دادن خلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقك للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود مرا آن رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرء لیدرك بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی انه بلغه هر آئنه مرد در می یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد در شبها و روزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزءا من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوئی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله ایست این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نه کردم از آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس وقتیکه بر آمد آن مرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نه کردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئنه بدترین مردان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقات او از جهت

ـــ

٤ قلت الخلق الحسن جامع لمعانی کثیرة منها حسن المعاشرة فی الاخوان والخلان و الاهل ومنها الجود ومنها العفو عمن ظلم الغرز ركاب الجمل الهاجرة نصف النهار

٢٣٧

٥ قلت القصد هو الاقتصاد والتوسط فی بذل المال والجهد وغیر ذلك التؤدة التأنی السمت حسن الهیئة والمنظر فی الدین

خوئی او **باب** فضل ترك الرجل ما لا يعنيه در فضیلت ترک کردن مرد چیزیرا که در کار نیست او را

مالك عن ابن شهاب عن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود از کمال و از حسن اسلام

ست ترک کردن آدمی آنچه در کار نیست او را **باب** الاقبال على الضعفاء وحسن تعهدهم

دربیان فضیلت متوجه شدن بر حال ضعیفان و حسن خبرداری کردن با ایشان **مالك** عن هشام

بن عروة عن ابيه انه قال انزلت عبس وتولى في عبد الله بن ام مكتوم جاء الى رسول الله صلى

الله عليه وسلم فجعل يقول يا محمد استدنيني وعند النبي صلى الله عليه وسلم رجل من عظماء المشركين

فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يعرض عنه ويقبل على الآخر ويقول يا فلان هل ترى بما اقول

باسا فيقول لا والدماء ما ارى بما تقول باسا فانزلت عبس وتولى ان جاءه الاعمى عروه گفت

فرود آورده شد عبس و تولی در باب عبد الله بن ام مکتوم آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس

شروع کرد که میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا و نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنوقت مردی

بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراض میکرد از وی و متوجه بود بر آن دیگر که از رؤسا

مشرکین بود و میفرمود ای فلان آیا می بینی چیزی که میگویم عیبی پس میگفت او نی قسم بخونها که نمی بینم

بچیزیکه میگوئی هیچ عیبی پس فرود آورده شد عبس و تولی ان جاءه الاعمی **باب** فی کل ذات کبد

رطبة اجر در احسان با هر جانوری که جگر تر دارد ثواب است **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي

صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينما رجل يمشي بطريق اذ اشتد

عليه العطش فوجد بيرا فنزل فيها فشرب فخرج فاذا كلب يلهث ياكل الثرى من العطش فقال الرجل

لقد بلغ هذا الكلب مثل الذي بلغ مني فنزل البير فملا خفه ثم امسكه بفيه حتى رقي فسقى

الكلب فشكر الله له فغفر له فقالوا يا رسول الله ان لنا في البهائم لاجرا فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم في كل ذات كبد رطبة اجر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در آن هنگام که مردی میرفت

در راهی ناگاه بشدت رسید او را تشنگی پس یافت چاهی پس فرود آمد در آن چاه پس آب خورد پس برآمد ناگاه

دید آنجا سگی را که زبان بر می آورد و از دهان خود میخورد خاک نمناک را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد

رسیده است این سگ را از تشنگی مانند آنچه رسیده بود به من پس فرود آمد در چاه پس پر کرد موزه خود را

نگهدشت آنرا بدہان خود تا آنکہ برآمد پس آب نوشانید سگ راپس قبول کرد خدا تعالی از وی این عمل پس بیامرزید
او را پس گفتند یا رسول اللہ آیا ما را در چارپایان مزد ہست پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در ہر جانور
کہ جگرتر دارد ثوابست **باب** فضل الحیاء بیان فضیلت حیا **مالک** عن ابن شہاب عن
سالم بن عبد اللہ عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علی رجل وھو یعظ
اخاہ فی الحیاء فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعہ فان الحیاء من الایمان رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکہ آنمرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بگذار او را ہر آئینہ حیا از ایمانست **مالک** عن سلمۃ بن صفوان بن سلمۃ الزرقی
عن زید بن طلحۃ بن رکانۃ یرفعہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لکل دین خلق وخلق الاسلام الحیاء
فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر دینی را خلقی است وخلق دین اسلام حیا است **باب** فضل
کظم الغیظ فضیلت فروخوردن خشم **مالک** عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب عن ابی ہریرۃ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس الشدید بالصرعۃ انما الشدید الذی یملک نفسہ
عند الغضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود پہلوان نیست آنکہ کشتی گرفتن میغلطاند مردم را جز این 9
نیست کہ پہلوان کسی است کہ قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالک** عن ابن شہاب عن
حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول
اللہ علمنی کلمات اعیش بھن ولا تکثر علی فانسی فقال رسول اللہ لا تغضب ہر آئینہ مردی آمد
پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ تعلیم کن مرا چند کلمہ کہ گذران کنم بسبب آن
و بسیار مفرما بر من کہ ناگاہ فراموش خواہم کرد پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خشم مگیر **باب**
ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینہ **مالک** عن سہیل بن ابی صالح السمان عن ابیہ عن
ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تفتح ابواب الجنۃ یوم الاثنین والخمیس فیغفر
لکل عبد مسلم لا یشرک باللہ شیئا الا رجل کانت بینہ وبین اخیہ شحناء فیقال انظروا ھذین
حتی یصطلحا انظروا ھذین حتی یصطلحا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کشادہ کردہ میشود درہای
بہشت روز دوشنبہ و روز پنجشنبہ امرزیدہ میشود ہر بندہ مسلمان را کہ شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی را
کہ بود در میان او و در میان برادر او کینہ پس گفتہ میشود یعنی بملائکہ را کہ مہلت دہید این دو شخص را تا آنکہ

صلح كنند بايكديگر مهلت دهيد اين دو شخص را تا آنكه صلح كنند بايكديگر **مالك** عن مسلم بن ابي مريم

عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة انه قال تعرض اعمال الناس كل جمعة مرتين يوم الاثنين ويوم

الخميس فيغفر لكل عبد مؤمن الا عبدا كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال اتركوا هذين حتى

يفيئا او اركوا هذين حتى يفيئا ابو هريره گفت عرض كرده ميشود عملهاى مردمان در هر جمعه دو بار روز

دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزيده ميشود هر بنده مسلمان را مگر بنده كه بود ميان او و ميان برادر او كينه پس گفته

ميشود بگذاريد اين دو شخص را تا آنكه رجوع كنند باخلاص يا گفته ميشود موخر كنيد اين دو شخص را تا آنكه رجوع كنند

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد بن المسيب يقول الا اخبركم بخير من كثير

من الصلوة والصدقة قالوا بلى قال اصلاح ذات البين واياكم والبغضة فانها هي الحالقة

سعيد بن المسيب گفت آيا خبر دهم شما را بچيزيكه بهتر است از بسيارى از نماز و صدقه گفتند آرى فرمود اصلاح

بابين و دور داريد خود را از بغض پس هر آينه وى زايل كننده دين است **باب** اتقاء دعوة المظلوم

در پرهيز كردن از دعاء مظلوم رسيده **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا

على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر

عمر بن الخطاب عامل ساخت مولى از آن خود را كه خوانده ميشد او را هنى بر حمى پس گفت يا هنى بند كن بازو هاى خود را

از مردمان و بترس دعاء مظلومان را پس هر آينه دعاء مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتجسس و

والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمان شدن و جست و جوى عيب مردمان نمودن و باهم حسد كردن و بغض

ورزيدن **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود دور داريد خود را از

گمان بد پس هر آينه گمان بد دروغ ترين سخن است و عيب جوئى نكنيد و تفتيش عيب يكديگر ننمائيد و منافسه

باهم نكنيد يعنى غلبه بر چيزى بايكديگر نكنيد و حسد نكنيد و بغض بايكديگر نكنيد و پشت نه گردانيد از يكديگر و باشيد

اى بندگان خدا برادران باهم **باب** الترغيب في شكر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در

شكر نعمتهاى خداى عز وجل **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل المسجد

فوجد فيه ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب فسألهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلى

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال الله تبارک وتعالی اذا احب

عبدی لقائی احببت لقائه واذا کره لقائی کرهت لقائه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمود

خدا تعالی وقتیکه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست میدارم ملاقات او را وقتیکه ناخوش میدارد ملاقات

مرا مکروه میدارم ملاقات او را مترجم گوید معنی حب لقاء الله آنست که وقت مفارقت از حیات دنیا و رسیدن

بسوی آنچه نزدیک خدا تعالی است دوست تر و لذیذتر باشد نزدیک او از دنیا و آنچه در وی است و نقصان

نمیکند این دوستی را مکروه داشتن موت و بیم انکه عذاب کرده شود او را مگر تا آن او و معنی کراهت لقاء الله

آنست که باشد لذات دنیوی دوست تر نزدیک او از نجات و صفت این باشد مومن است که دوست دارد

حج را و میداند که حج گذاردن سعادت آدمیست لیکن بعد از آن میترسد از مشقتهای سفر والله اعلم **باب**

الایمان بعذاب القبور در باور داشتن عذاب قبر **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان یهودیة جاءت تسالها فقالت اعاذک الله من عذاب القبر

فسالت عائشة رسول الله صلی الله علیه وسلم ایعذب الناس فی قبورهم فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم عائذا بالله من ذلک ثم رکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة مرکبا

فخسفت الشمس فرجع ضحی فمر بین ظهرانی الحجر ثم قام یصلی وقام الناس وراءه ثم انصرف

فقال ما شاء الله ان یقول ثم امرهم ان یتعوذوا من عذاب القبر مختصر یهودیه آمد نزدیک حضرت عائشه

پس سوال کرد از وی پس گفت آن یهودیه پناه دهاد ترا خدا تعالی از عذاب قبر پس سوال کرد حضرت عائشه رسول

الله صلی الله علیه وسلم را آیا عذاب کرده خواهند شد مردمان در قبرها خود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه

وسلم پناه میجویم از خدا تعالی از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکروز بر مرکبی پس گرفته

شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحی پس گذر کرد در میان حجرها بعد از آن ایستاد نماز گذارد و ایستادند

مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چیزیکه خواست خدا تعالی که بگوید یعنی دعا نمود بعد

از آن امر کرد مردمان را که پناه بجویند از عذاب قبر **باب** سوال منکر و نکیر باب در سوال منکر و

نکیر **مالک** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابی بکر انها قالت اتیت

عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم حین خسفت الشمس فاذا الناس قیام یصلون واذا هی

قائمة تصلی فقلت ما للناس فاشارت بیدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آیة فاشارت

براسہا ان نعم قالت فقمت حتی تجلانی الغشی وجعلت اصب فوق راسی الماء فحمد الله رسول الله

صلی الله علیہ وسلم واثنی علیہ ثم قال ما من شیء کنت لم اره الا وقد رایتہ فی مقامی ہذا حتی الجنۃ

والنار ولقد اوحی الی انکم تفتنون فی القبور مثل او قریبا من فتنۃ المسیح الدجال لا ادری ایتہما

قالت اسماء یوتی احدکم فیقال لہ ما علمک بہذا الرجل فاما المومن او الموقن لا ادری ای ذلک

قالت اسماء فیقول ہو محمد رسول الله جاءنا بالبینات والہدی فاجبنا وامنا واتبعنا فیقال لہ نم

صالحا قد علمنا ان کنت لمومنا واما المنافق او المرتاب لا ادری ایتہما قالت اسماء فیقول لا ادری

سمعت الناس یقولون شیئا فقلتہ اسماء بنت ابوبکر گفت آمدم نزدیک عائشہ وقتیکہ گرفتہ شد آفتاب

پس ناگاه دیدم کہ مردمان ایستاده اند نماز میگذارند وناگاه دیدم کہ عائشہ ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم

چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشہ بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و

گفت سبحان الله پس گفتم آیا این کسوف نشانہ ایست از نشانہای قدرت پس اشارت کرد بسر خود کہ آری گفت

اسماء پس ایستادم بنماز تا آنکہ غالب آمد بر من بیہوشی وشروع کردم کہ میریختم بالای سر خود آب را پس حمد

خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیہ وسلم وستائش او گفت بعد از ان فرمود نبود ہیچ چیزی کہ ندیده بودم

آنرا مگر کہ دیدم او را در مقام خود تا آنکہ دیدم بہشت را و دوزخ را و ہر آئینہ وحی فرستاده شد بسوی من

کہ شما را سخت گرفتہ خواہد شد در قبور نزدیک سختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود

یکی را از شما پس گفتہ شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیہ وسلم اما مرد مومن

یا گفت یقین دارنده نمیدانم کہ کدام یک از ین کلمہ گفت اسماء پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد

نزدیک ما بمعجزہا وہدایت پس قبول کردیم دعوه او را و ایمان آوردیم باو وپیروی کردیم او را پس گفتہ

شود او را بخواب رو در حالتیکہ خوشوقت ہستی ہر آئینہ دانستہ بودیم کہ تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت

شک کننده نمیدانم کہ کدام یک کلمہ گفت اسماء پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را کہ میگویند چیزی پس

گفتم آنرا

باب عرض الجنۃ والنار علی المقبور

در بیان آنکہ عرض کرده شود بہشت و دوزخ بر میت در قبر

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال ان احدکم

اذا مات عرض علیہ مقعده بالغداة والعشی ان کان من اہل الجنۃ فمن اہل الجنۃ وان کان من اہل

النار فمن اہل النار یقال لہ ہذا مقعدک حتی یبعثک الله الی یوم القیمۃ رسول الله صلی الله علیہ

زمانی که کم باشند معنی فهمان او و بسیار باشند خوانندگان او نگاهداشته شود در وی تلفظ حروف قرآن و
ضایع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در وی خطبه را و کوتاه
سازند در وی نماز را ابتدا کنند بآرای فاسده پیش از عمل خود **باب** اخبار النبي صلى الله عليه وسلم
بان الفتن تحدث من شرقي المدينة وبان الفخر والخيلاء في اهل الخيل والابل والسكينة في اهل
الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلى الله عليه وسلم بآنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و آنکه خودستائی
و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال راس الكفر نحو المشرق والفخر والخيلاء
في اهل الخيل والابل الفدادين اهل الوبر والسكينة في اهل الغنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
سر کفر و معظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند
میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالك** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد
الخروج الى العراق فقال له كعب الاحبار لا تخرج اليها يا امير المومنين فان بها تسعة اعشار السحر
وبها فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست بر آمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار
بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس هر آینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان
از جن اند و در عراق است بیماری سخت **باب** شدة المصائب عند قرب القيمة باب در بیان سختی مصیبتها
وقت نزدیک آمدن قیامت **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يمر الرجل بقبر الرجل فيقول يا ليتني مكانه رسول الله صلى
الله عليه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او
یعنی شدائد مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را **مالك** عن ابن حماس عن عمه عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لتتركن المدينة على احسن ما كانت حتى يدخل الكلب او
الذئب فيغذي على بعض سواري المسجد او على المنبر فقالوا يا رسول الله فلمن تكون الثمار ذلك
الزمان قال للعوافي الطير والسباع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه را یعنی
نزدیک قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود او است یعنی آباد غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول
کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در آن زمان فرمود

حوض وفرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهای خود گفتند آری
یا رسول الله بشناسد فرمود که ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایها گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما علی با عث
محرومی از آن حوض نبود و نباید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که هان بیائید هان بیائید هان بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** شدة نار جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان کانت لکافیة قال انها فضلت بتسعة و
تسعین جزء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره ایست از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایة کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شده به نود و نه جزء **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء کناركم هذه لهی اسود من القار قال مالک القار الزفت ابو هریره
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است

كتاب سير النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه

کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبی صلی الله علیه وسلم **مالک**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که بر انگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او و یا آنکه آنحضرت صلی الله

قوله ... یعنی ... الکفر ...
قوله علی قدمی ... امام یوم القیامة ...
... الارض ... اخر الانبیاء ...

علیه وسلم اول کسی است که شق شود زمین از وی بعد از ان شق شود از سایر خلایق و عقب او علیه الصلوة والسلام
ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم **باب** صفة النبی صلی الله علیه وسلم
وکیتنه عمره حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وبیه قدر او وعمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او ووقتیکه هجرت فرمود ووقتیکه متوفی شد صلی الله علیه
وسلم **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالک انه سمعه یقول کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بالآدم و
لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله علی راس اربعین سنة فاقام بمکة عشر سنین و
بالمدینة عشر سنین وتوفاه الله علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون
شعرة بیضاء صلی الله علیه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط و نه
کوتاه قامت و نه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد و نه سفید رنگ که سفیدی او مایل بسیاهی باشد
و نه زنگوله موی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد و نه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد پیغامبری
فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال و بمدینه
ده سال و متوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال و نبود در سر مبارک او و در ریش شریف
او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید **باب** کیف کان یاتیه الوحی در بیان آنکه چگونه می آمد
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم کیف یاتیک
الوحی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده
علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملک رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول قالت
عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا
حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس و این سخت ترین اقسام
وحی است بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاه داشته ام مضمون او را و در
بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عائشه و هر آینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق **باب**
هذی النبی صلی الله علیه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما خیر رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی امرین قط الا اخذ ایسرهما ما لم یکن اثما فان کان اثما کان ابعد الناس منه وما
انتقم رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه الا ان تنتهک حرمة الله فینتقم لله بها حضرت
عائشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور ترین
مردمان بودی از وی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر داشته شود
حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالک** باسناده کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یعود المساکین ویسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را
و سوال میفرمود از حال ایشان **مالک** باسناده ان خیاطا دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ذلک الطعام فقرب
الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء درزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس
نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربائی که در وی کدو بود **مالک**
باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة
نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختهای مغیلان تهامه
چهارپایان را هر آئینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالک**
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من نبی الا وقد رعی غنما قیل وانت یا
رسول الله قال وانا رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر
که چرانیده است رمه گوسفند از آن گفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

باب اجتهادِ النبی صلی الله علیه وسلم فی عبادة ربه در بیان کوشش آنحضرت صلعم در عبادت پروردگار خود

حدثنا عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ان عائشة ام المومنین قالت کنت نائمةً الی جنب رسول الله صلی الله علیه وسلم ففقدته من اللیل فلمستهُ بیدی فوضعتُ یدی علی قدمیه وهو ساجدٌ یقول اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصی ثناءً علیك انت کما اثنیت علی نفسك حضرت عائشه فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد...... دست من بر هر دو قدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاءِ النبی صلی الله علیه وسلم لامتهِ در بیان دعا آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای امت

حدثنا عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتیك بن الحارث بن عتیك انه قال جاءنا عبد الله بن عمر فی بنی معاویة وهی قریة من قری الانصار فقال اتدرون این صلّی رسول الله صلی الله علیه وسلم من مسجدکم هذا فقلت له نعم واشرتُ الی ناحیةٍ منه فقال لی هل تدری ما الثلاث التی دعا بهن فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلتُ نعم قال فاخبرنی بهن فقلتُ دعا بان لا یظهر علیهم عدوًّا من غیرهم وان لا یهلکهم بالسنین فاعطیهما ودعا بان لا یجعل باسهم بینهم فمنعها قال صدقت قال عبد الله فلن یزال الهرج الی یوم القیمة عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد پیش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه و آن دیهی است از دیهای انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از آن مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنها درین مسجد پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا بآن کلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم این دو مسئول و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان در میان ایشان یعنی باهم مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

قوله الفرق بین المعافاة والعفو ان السلام من البلاء وانه محو الذنب وترك المواخذة بها والمعافاة فتكون مفاعلة من العافية والمحو ان يعافيه من الناس ويعافيهم منه فتكون مفاعلة من العفو والمحو ان ... ١٢

قوله قلت فاخبرنی بهن یعنی بتلك الدعوات ای ... قوله لا یظهر علیهم ای ... یجعل العدو غالبا علیهم قوله باسهم ... الفتنة والقتال ١٢

خواهد بود خشناک و جدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبي صلى الله عليه وسلم لمن مات
من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالك** عن
علقمة بن ابي علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول قام
رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات ليلة فلبس ثيابه ثم خرج قالت فامرت جاريتي بريرة
تتبعه فاتبعته حتى جاء البقيع فوقف في ادناه ماشاء الله ان يقف ثم انصرف فسبقته
بريرة فاخبرتني فلم اذكر له شيئا حتى اصبح ثم ذكرت ذلك له فقال اني بعثت الى اهل البقيع
لاصلي عليهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود
را بعد از ان برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدایتعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
از آن بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نه کردم مر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد از ان ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم
پس فرمود هر آئینه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اكرم الله
نبيه صلى الله عليه وسلم بزيادة الماء والطعام بسببه در بیان اکرام خدایتعالی به پیغامبر خود صلی
الله علیه وسلم بافزایش آب و طعام بسبب او **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن
انس بن مالك انه قال رايت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءً
فلم يجدوه فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بوضوء في اناء فوضع رسول الله صلى الله عليه
وسلم في الاناء يده ثم امر الناس يتوضئون قال انس فرايت الماء ينبع من تحت اصابعه فتوضأ
الناس حتى توضئوا من عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز
عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آنرا پس آورده شد پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک
خود را بعد از آن فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر
انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا آنکه وضو کردند تا آخر ایشان

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدي وردتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال للطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت و
عصرت عليه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خود ام
سليم هر آئينه شنيدم آواز آنحضرت صلى الله عليه وسلم ضعيف شده ميشناسم در وی آواز آنحضرت صلى الله
عليه وسلم گرسنگی را پس آيا هست پيش تو چيزی گفت آری هست پس برآورد گرده چند از جو بعد از آن
گرفت واملی از آن خود پس پيچيد نان را ببعض آن بعد از آن در آورد آنرا زير دست من و [illegible] چادر
پوشانيد مرا ببعض از آن بعد از آن فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت انس بردم آن طعام را
پس يافتم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ايستادم برايشان [illegible]
فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام [illegible]
گفتم آری پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بآن مردمان که همراه او بودند برخيزيد گفت انس پس [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روانشدم من پیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم اورا
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئنه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا دانا ترست پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم آوند روغن از
چرم پس با نانخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل دعا آنچه
خدا تعالی خواسته بود که گوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از ان بر آمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از ان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند و همچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند

مالك عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فکان رسول الله صلی
الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء جمیعا قال فاخر الصلوة یوما ثم خرج
فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا ثم قال انکم ستاتون غدا ان
شاء الله عین تبوك وانکم لن تاتوها حتی یضحی النهار فمن جاءها فلا یمس من مائها شیئا حتی آتی فجئناها
وقد سبقنا الیها رجلان والعین تبض بشیء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من مائها شیئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
یقول ثم غرفوا بایدیهم من العین قلیلا قلیلا حتی اجتمع فی شیء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فیه وجهه ویدیه ثم اعاده فیها فجرت العین بماء کثیر فاستقی الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشك یا معاذ ان طالت بك حیوة ان تری ما ههنا قد ملئ جنانا یا معاذ بن جبل

قوله مستحی الملة
قوله صحانت بالجام
قوله قرنت قوله الشمس ای قربت
وضوء بعتر ای طلب
الواو والباء المهملة
بنعیر ای بنعیر
قوله وتسیله ای
قوله جعلت
جلوع مستدیر
قوله ادمته بالسمن والعسل
جعلت فیه اداما
تبض بالصاد غیر المعجمة ای تبرق
رواه یحیی ومروی ایضا بالمعجمة
تقطر وتسیل ۱۲

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر ودرمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد
ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یک جا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان برآمد پس گذارد
نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود هرآئنه شما خواهید آمد فردا انشاء الله بچشمه تبوک وهرآئنه شما
نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هر که برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا
آنکه بیایم من پس آمدیم بآن چشمه حال آنکه پیشتر از ما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد وآن چشمه کم جاری بود
بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیدید از آب
این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را
از باب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که بگوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از
چشمه اندک تا آنکه جمع شد در آنجا چیزی بعد ازان شست آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران
آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد ازآن باز ریخت آب را دران چشمه پس روان شد
چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازآن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است
ای معاذ اگر دراز شد در حق تو زندگانی که به بینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب**
ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائه في طلب الغيث لهم بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا را او در طلب باران برای ایشان **مالك** عن شريك
بن عبد الله بن ابي نمر عن انس بن مالك قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا رسول الله هلكت المواشي وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلى الله عليه
وسلم فمطرنا من الجمعة الى الجمعة قال فجاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله تهدمت البيوت وانقطعت السبل وهلكت المواشي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اللهم ظهور الجبال والآكام وبطون الاودية ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدينة انجياب
الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی
یعنی بسبب قحط باران وبریده شد راهها یعنی چارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را
در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد ما از جمعه

قوله تقطعت السبل قيل لان الابل ضعفت لقلة القوت عن السير وقيل لا يجد الكلاء في الطريق وقيل لان الطعام نفد ولا يجدون ما يجلبونه الى الاسواق الآكام بكسر الهمزة وقد تفتح جمع اكمة بفتحات وهي دون الجبل واعلى من الرابية ٥٢ الاودية جمع الوادي انجابت انقطعت يعني القميص جيبه

تا جمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای روئیدن درختان گفت راوی پس دور شد ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب

باب ما اکرمه الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر و بیان اکرام خدای تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس میبود چنانچه خبر میداد

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یشیر الی المشرق ویقول ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت هر آئینه فتنه که برمی آید شاخ شیطان یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و تقاتل مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد

مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم وصیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرؤن القرآن ولا یجاوز حناجرهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة تنظر فی النصل فلا تری شیئا وتنظر فی القدح فلا تری شیئا وتنظر فی الریش فلا تری شیئا وتتمادی فی الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان بدلهای ایشان نمیرسد یا که بر آمدند از دین چنانچه برمی آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشند نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در چوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و غیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری را کشت

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

قلت قد وقع ما قال صلعم فان اختلال امر الخلافة و تقاتل الناس علیها وظهور المذاهب الباطلة اکثر ذلک فی المشرق العراق وخراسان ۱۲

قلت قد وقع ما قال صلی الله علیه وسلم فان الخوارج خرجوا فی زمان علی رض وکانوا ینکرون حوض النبی صلی الله علیه وسلم وغیر ذلک مما ثبت بالاحادیث المشهورة وکانوا یقاتلون المسلمین فقاتلهم علی رضی الله عنه حتی قتل اکثرهم ۱۲

۲۵۵

...على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي رأسه فنام رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا
علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق
قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع رأسه فنام ثم استيقظ
وهو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله
يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قالت
فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان
معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله
عليه وسلم معتاد بآنكه هرگاه ميرفت بسوی قبا داخل ميشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر ميكرد پيش
آنحضرت صلى الله عليه وسلم وبود ام حرام در نكاح عبادة بن صامت پس داخل شد بر وی رسول الله صلى الله
عليه وسلم روزی پس طعام خورانيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ونشست ام حرام می جويد شپش را از سر مبارک
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن بيدار شد حال آنکه می خنديد
گفت ام حرام پس گفتم چه چيز در خنده می آرد ترا يا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حاليكه غازی باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها يا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک ميکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم يا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالى
که معين کند مرا از جمله ايشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بيدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم يا رسول الله چه چيز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن در حاليکه غازی باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها يا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولى پس گفتم يا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که بکند مرا از جمله ايشان فرمود تو از نخستيانی گفت انس پس سوار شد در دريا در زمان
معاويه بن ابي سفيان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که بر آمد از ميان دريا پس بمرد **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابي زهير انه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول تفتح اليمن فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة

خيرلهم لو كانوا يعلمون وتفتح الشام فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون وتفتح العراق فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود يمن پس بيايند قومى از مهاجران وانصار كه
بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كه فرمان برد ايشانرا ومدينه بهتر است ايشان را اگر
ميدانستند وفتح شود شام پس بيايند قومى بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كرا كه فرمان
برد ايشان را ومدينه بهتر است ايشانرا اگر ميدانستند وفتح كرده شود عراق پس بيايند قومى كه بسرعت ميرانند
شتران را پس بردارند اهل خود وهر كرا كه فرمان برد ايشانرا ومدينه بهتر است ايشانرا اگر ميدانستند مترجم گويد
همچنين واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برامد جم غفير از مدينه بسوى يمن وشام وعراق
وبلاد ازان از اين بلاد بسوى اطراف زمين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان
زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود
ما يساوى درهمين زيد بن خالد جهنى گفت بمرد مردى روز حنين وهر آئينه اصحاب ذكر كردند حال او را بآنحضرت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را كه نماز گذاريد برياران خود
پس متغير شد رنگ روى مردمان بسبب اين سخن پس فرمود هر آئينه اين يار شما غلول كرده است در راه خداى تعالى
گفت پس كشاديم متاع او را پس يافتيم در وى نگينها چند از نگينهاى يهود كه برابر نميشد بدو درهم **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن المغيرة بن ابى بردة الكناني انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعو لهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردعة
رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت
رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پيش مردمان در قبيله هاى ايشان ودعا ميكرد براى ايشان وهر آئينه وى ترك
كرد قبيله را از قبائل وهر آئينه آن قبيله يافتند در پالان خرى از آن مردى از ميان آن قبيله عقد جزع كه خيانت كرده بود
پس آمد بايشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تكبير گفت برايشان چنانكه تكبير ميگفت برمرده **باب** ما
اكرم الله تعالى بروية الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرمود

قوله يبسون ...

٢٥٧ قوله والشام والعراق ... هذه المواضع والاقطار من الارض

قوله جزع بالفتح الخرز اليماني واحدة جزعة

خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام و غیر آن **مالک** با ...
فی صلوة الکسوف قالوا یا رسول الله رأیناک تناولت شیئا فی مقامک هذا ثم رأیناک
تکعکعت فقال انی رأیت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا ورأیت
النار فلم ارکالیوم منظرا قط افظع ورأیت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال بکفرهن قیل
ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احداهن الدهر کله ثم رأت
منک شیئا قالت ما رأیت منک خیرا قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بر چیزی در مقام
خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشه
انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از ان تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز
تماشای هولناک تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر
اهل ارشند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و
منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از ان به بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ارانی اللیلة عند الکعبة فرأیت رجلا آدم کاحسن ما انت راء من ادم الرجال له لمة کاحسن
ما انت راء من اللمم قد رجلها فهی تقطر ماء متکئا علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبة
فسألت من هذا قیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها
عنبة طافیة فسألت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب
نمودم خود را امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی رنگ او سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی
از مردانی که رنگ سفیدی با سیاهی آمیخته باشند مر او را موی سر است تا شانه نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه
کرده است آنرا پس از ان موی میچکید آب تکیه کرده بر کتف دو مرد و طواف میکرد کعبه پس پرسیدم کیست این
شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از ان ناگاه من روبرو دیدم شخصی زنگوله موی نهایت رسیده
پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانه انگور است از آب برآمده پس پرسیدم کیست این گفته شد
این مسیح دجال است

باب ما اکرم الله تعالی بانه کان یری من وراء ظهره کما کان یری من قبل وجهه
بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه

قوله تکعکعت ای تأخرت وتقهقرت ... العشیر الزوج قوله آدم ... اسمر ... لمة بکسر اللام شعر الرأس اذا جاوز شحمة الاذنین ... المنکبین قطط ...
۲۵۸
... الشعر ... طافیة بالیاء ... ای بارزة من ... الشی یطفو ...

روبروی خود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اترون قبلتی ههنا فوالله ما یخفی علی خشوعکم ولا رکوعکم انی لاراکم من وراء ظهری رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود آیا می بینید قبله من اینجا پس قسم بخدا که پنهان نمی ماند بر من خشوع شما و نه رکوع شما هر آئینه می بینم
شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاهر نزد فقیر آنست که خدا تعالی خلق فرموده بود ادراکی را در قفای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که می دید بآن چیزی را که خلاف عادت است و ادراک آن از آنچه که سابق بود یا آینده میشود و آنچه
پوشیده است از چشم او یا آنچه نیست در برابر بصر او و آن ادراک بمنزله رویة بصر بود در حصول علم تام والله
اعلم **باب** ما اکرمه الله تعالی بان عینیه تنامان ولا ینام قلبه بیان آنچه اکرام فرمود او را خدای
تعالی بآنکه دو چشم او بخواب میرود و بخواب نمیرود دل او صلی الله علیه وسلم **مالک** باسناده قالت عائشة
قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عائشه
که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه بگذاری وتر را پس فرمود یا عائشه هر آئینه دو چشم من بخواب میروند و
بخواب نمیرود دل من **باب** ما اکرمه الله تعالی بالتخییر فی موته بیان چیزیکه اکرام فرمود او را صلی
الله علیه وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی یموت حتی یخیّره قالت فسمعته وهو
یقول اللهم الرفیق الاعلی فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عائشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نیست هیچ پیغامبری که بمیرد تا آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میفرمود
بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم که آنحضرت صلی الله علیه رونده است ازینعالم **باب** ما
تکلم به النبی صلی الله علیه وسلم عند موته بیان آنچه کلام فرمود بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت موت
خود **مالک** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبیر ان عائشة زوج النبی صلی الله
علیه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یموت وهو مستند الی
صدرها واصغت الیه یقول اللهم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی گفت حضرت عائشه شنیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه متوفی شد و او تکیه زده بود بسوی سینه حضرت عائشه و گوش نهادم
بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و لاحق کن مرا برفیقان مجلس
بلند **باب** قصة وفات النبی صلی الله علیه وسلم قصه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فائده قال النووی معناه ان الله تعالی خلق له ادراکا فی قفاه یبصر به من ورائه وقد انخرقت له العادة [illegible]

قلت ان النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] وقت الصلوة [illegible] من الوحی [illegible] السعادة [illegible]

۲۵۱

قلت قوله الرفیق الاعلی ای اخترت الرفیق الاعلی وهم جماعة الانبیاء الذین یسکنون اعلی علیین وقیل هو من اسماء الله تعالی والرفق الرافة واللطف والرفیق المرافق

قلت قوله اصغت ای امالت اذنها الیه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود ودرمی یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد ازان متالم میشد از جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم وهرگاه میرسید او را مصیبتی در اهل ومال او پس فکر میکند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان حقیر میشمارد در پهلوی آن مصیبت خود را واسان میشود بر وی وقوع این حادثه پس ترک جزع وفزع نماید برای آن **باب** حکم تَرِكَةِ النبي صلى الله عليه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم اَرَدْنَ ان يَبْعَثْنَ عثمان ابن عفان الى ابي بكر الصديق فيسألنه ميراثهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت لهن عائشة رضي الله عنها أليس قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نُورَثُ ما تركنا صدقة فهو زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابو بکر الصدیق پس سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشه آیا نگفته است رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس وارث نمیشود وآنچه گذاشته ایم پس آن تصدق است **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يَقْتَسِمُ وَرَثَتِي دينارا ما تركتُ بعد نفقة نسائي ومُؤْنَة عاملي فهو صدقة روایت کرد ابو هریره روایت کرد که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرج عامل من پس آن صدقه است **باب** اداء ابي بكر رضي الله عنه عِدَاتِ النبي صلى الله عليه وسلم در ادا کردن ابو بکر صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه قال قدم على ابي بكر الصديق مال من البحرين فقال من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم وَأْيٌ او عِدَةٌ فليأتني فجاءه جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابو بکر صدیق مالی از جانب بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس بیاید پیش من پس آمد پیش او جابر بن عبد الله پس بدست گرفته داد او را سه بار **باب** سيرة ابي بكر الصديق رضي الله عنه وفضائله در بیان سیرت حضرت ابو بکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من انفق زوجين

قوله قلت اتفق اهل السنة على هذا الحكم وقد روى هذا الحديث اكثر من عشرة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فليس بخبر تفرد به ابو بكر الصديق رضي الله عنه خلافا لمن زعمه ١٢

٢ قوله قلت الرأي الوعد والفعل اي ... والحفنة الحثية ١٢

في سبيل الله نودي في الجنة يا عبد الله هذا خير هذا خير فمن كان من اهل الصلوة دعي من
باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد ومن كان من اهل الصدقة دعي من
من باب الصدقة ومن كان من اهل الصيام دعي من باب الريان فقال ابو بكر الصديق يا رسول
الله ما على من يدعى من هذه الابواب من ضرورة فهل يدعى احد من هذه الابواب كلها
قال نعم وارجو ان تكون منهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه خرج كند دو چيز از يك جنس در
راه خدا تعالى ندا كرده شود در بهشت اى بنده خدا اين بهتر است اين بهتر است پس هر كه باشد از اهل نماز خوانده شود واو را
از دروازه نماز وهر كه باشد از اهل جهاد خوانده شود واو را از دروازه جهاد وهر كه باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه وهر كه باشد از اهل روزه خوانده شود واو را از دروازه ريان نام پس گفت ابو بكر
صديق يا رسول الله نيست بر كسى كه خوانده شود از ين همه دروازها هيچ حاجتى پس آيا خوانده شود كسى از ين دروازه
همه يكجا فرمود آرى واميد دارم كه تو از جمله آنانى **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب
دخل على ابي بكر الصديق وهو يجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بكر هذا اوردني
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بكر صديق حال آنكه او بعنف ميكشيد زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر
بس كن بيامرزاد ترا خدا تعالى پس گفت ابو بكر همين زبان فرود آورد مرا بر جاهاى فرود آمدن **مالك**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ان ابا بكر
الصديق كان نحلها جاد عشرين وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله يا بنية
ما من الناس احد احب الى غنى بعدي منك ولا اعز على فقرا بعدي منك واني كنت نحلتك جاد
عشرين وسقا فلو كنت جددتيه واحتزتيه كان لك وانما هو اليوم مال وارث وانما هو اخواك
واختاك فاقتسموه على كتاب الله قالت عائشة فقلت يا ابت والله لو كان كذا وكذا لتركته
انما هي اسماء فمن الاخرى فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جارية ابو بكر صديق عطا كرده بود حضرت
عائشه را غله از زمين بريده شده كه بيست وسق بود از مال خود كه در غابه بود پس وقتيكه حاضر شد او را موت
فرمود والله اى دختر كه هيچكس نيست از مردمان كه دوست باشد نزديك من توانگرى او بعد از من زياده
تر از تو ونه هيچكس كه دشوار باشد فقر او بعد از من زياده از تو وهر آئينه من عطا كرده بودم ترا غله بريده شده
كه بيست وسق هست پس اگر بريده باشى آنرا و در خزانه آورده باشى آن را از آن تو باشد وجز اين نيست

که مال من ابر دزمال ورثه هستا وغیر ازین نیست که وارثان دو برادر تواند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آنمال
را بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عایشه پس گفتم ای پدر من و الله که اگر اینقدر و اینقدر بودی
گذاشتم آنرا جز این نیست که یک خواهر اسماست پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابو بکر صدیق آنکه در شکم بنت
خارجه هست گمان میشود مراکه دختر هست **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عايشة زوج النبي صلى الله عليه
وسلم قالت رايت ثلثة اقمار سقطن في حجرتي فقصصت رؤياي على ابي بكر الصديق قالت فلما توفي
رسول الله صلى الله عليه وسلم ودفن في بيتها قال لها ابو بكر هذا احد اقمارك وهو خيرها
گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابو بکر
الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت
او را ابو بکر نیست یکی از سه ماه تو و او بهترین همه اهست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال
بلغني ان ابا بكر الصديق قال لعائشة وهو مريض في كم كفن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقالت في ثلثة اثواب بيض سحولية فقال ابو بكر الصديق خذ وا هذا الثوب لثوب عليه
قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم كفنوني مع ثوبين آخرين فقالت عائشة وما هذا
فقال ابو بكر الحي احوج الى الجديد من الميت وانما هذا للمهلة ابو بكر الصديق گفت حضرت عائشه
را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در
سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابو بکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که
بر وی بود و رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد ازان در کفن کنید مرا در وی یا دو جامه
دیگر پس گفت حضرت عائشه و چیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابو بکر
که زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون است **مالك** عن ابي النضر
مولى عمر بن عبيد الله انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء
اشهد عليهم فقال ابو بكر الصديق يا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا كما اسلموا وجاهدنا
كما جاهدوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بلى ولكن لا ادري ما تحدثون بعدي
قال فبكى ابو بكر ثم بكى ثم قال ائنا لكائنون بعدك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهدا
احد ایشانند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابو بکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهدا احد

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسأل الذی سقاه من این هذا اللبن فاخبره انه ورد علی ماء قد
سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم یسقون فحلبوا لی من البانها فجعلته فی سقائی فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب یده فاستقاه زید بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد
برآبی که نام برد آنرا پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر همین است پس در آورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال لعمر بن الخطاب ان
فی الظهر ناقة عمیاء فقال عمر ادفعها الی اهل بیت ینتفعون بها قال فقلت وهی عمیاء قال یقطرونها
بالابل قال فقلت کیف تاکل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزیة هی ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزیة فقال عمر اردتم والله اکلها فقلت ان علیها وسم نعم الجزیة فامر بها عمر
فنحرت وکانت عنده صحاف تسع فلا تکون فاکهة ولا طریفة الا جعل منها فی تلک الصحاف فیبعث
بها الی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ویکون الذی یبعث به الی حفصة ابنته من آخر ذلک فان
کان فیه نقص کان فی حظ حفصة قال فجعل فی تلک الصحاف من لحم تلک الجزور فبعث بها الی
ازواج النبی صلی الله علیه وسلم وامر بما بقی من لحم تلک الجزور فصنع فدعا علیه المهاجرین والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آئنه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را باهل
یک خانه بهره مند شوند بآن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه هست یا از جانوران
صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه هست پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آئینه
بر وی هست داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد او را بود نزدیک حضرت عمر
نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میبود آنچه فرستد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در آن پیالها بعض گوشت آن شتر و فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس بخوانند بروی مهاجرین و انصار را **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال خرج

عبد الله وعبید الله ابنا عمر بن الخطاب فی جیش الی العراق فلما قفلا مرا علی ابی موسی الاشعری و

هو امیر البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لکما علی امر انفعکما به لفعلت ثم قال بلی ههنا مال

من مال الله ارید ان ابعث به الی امیر المؤمنین ویکون لکما الربح فقالا وددنا ففعل وکتب الی

عمر بن الخطاب ان یاخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلک الی عمر بن الخطاب قال

اکل الجیش اسلف مثل ما اسلفکما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امیر المؤمنین فاسلفکما

ادیا المال وربحه فاما عبد الله فسکت واما عبید الله فقال ما ینبغی لک یا امیر المؤمنین هذا لو

نقص المال او هلک لضمناه فقال عمر ادیاه فسکت عبد الله وراجعه عبید الله فقال رجل من

جلساء عمر یا امیر المؤمنین لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال

ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبید الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمدند عبد الله وعبید الله پسران

عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه بازگشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امیر بصره بود پس

مرحبا گفت ایشانرا و دعا بسهل گفت بعد از ان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شما را

بآن هر آئینه میکردم بعد از ان گفت آری اینجا مالی ست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب

امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی

و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال

را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام جیش را قرض داد مثل آنچه قرض داد

شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شما را پسران امیر المؤمنین دانست

و برای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را و نفع آن را تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله

پس گفت لایق نیست ترا ای امیر المؤمنین این یعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم

آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آن را پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت

چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم که گردانی

آن را قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف

نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را **مالک** عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیدة

۲۶۶

بن الجراح الی عمر بن الخطاب یذکر له جموعا من الروم وما یتخوف منهم فکتب الیه عمر اما بعد
فانه مهما ینزل بعبد مومن منزل شدة یجعل الله بعده فرجا وانه لن یغلب عسر یسرین و
ان الله یقول فی کتابه یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم
تفلحون نامه نوشت ابوعبیدة بن الجراح بسوی عمر بن الخطاب وذکر میکرد برای او اجتماع لشکرها از روم
وذکر کرد ترسیدن خود از ایشان پس نوشت بسوی او حضرت عمر اما بعد هر آئنه حال اینست هرگاه نازل
شود بر بنده مسلمانی شدتی میسازد خدا تعالی بعد از وی کشادگی هر آئنه حال اینست که غالب نمی آید
یک مشقت بر دو آسانی یعنی واین مدلول قول خدا تعالی است فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا و هر آئنه میگوید خدا تعالی در کتاب خود یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ یعنی ای
مسلمانان صبر کنید ومشقت کشید در جهاد واسپان را مهیا دارید برای جهاد وبترسید از خدا
باشد که شما رستگار شوید **مالک** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان یقول اللهم لا تجعل
قتلی بید رجل صلی لک سجدة واحدة یحاجنی بها عندک یوم القیمة عمر بن الخطاب در دعا گفت
بار خدایا مگردان قتل من بدست مردی که گذارده است برای تو یک سجده نماز تا خصومت کند با من
بسبب آن یک سجده نزد تو روز قیامت **مالک** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان
یقول اللهم انی اسئلک شهادة فی سبیلک ووفاة ببلد رسولک عمر بن الخطاب میگفت
خدایا هر آئنه من سوال میکنم از تو شهادت در راه تو وموت در شهر پیغمبر تو صلی الله علیه وسلم **مالک**
عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یاکل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادیة
فجعل یاکل ویتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر کانک مقفر فقال والله ما اکلت سمنا
ولا رایت آکلا به منذ کذا وکذا فقال عمر لا آکل السمن حتی یحیی الناس من اول ما یحیون
عمر بن خطاب میخورد نان با روغن پس بخواند شخصی را از اهل بادیه پس شروع کرد آن مرد که میخورد ولقمه را
میگردانید بر آنچه متعلق شده بود بآن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گویا تو کم خرجی یعنی
یا بی روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن وندیده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتدای
چنین وچنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنکه باران داده شوند مردمان را در اول آنکه
باران داده شوند **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب ادرک جابر بن عبد الله و

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال
عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنكم هذه الآية اذهبتم
طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را وهمراه
او يك بار گوشت بود پس رسيد عمر بن الخطاب چيست اين پس گفت جابر اي امير المومنين مشتاق شديم
بسوي گوشت پس خريد كردم بيك درهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده ميكند يكي از شما درين كه
بپيچاند شكم خود يعني اعراض كند از همسايه خود و پسر عم خود كجا ميرود از خاطر تو اين آية اذهبتم طيباتكم
الخ يعني خرچ كرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و بهره مند شديد ١٢ **مالك** عن يحيي بن
سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه حسبه ومروته خلقه والجراة
والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجري يقاتل عمن لا يؤب
به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب ميفرمود
بزرگي آدمي پرهيزگاري اوست و دين او فخر اوست و آبروي او خلق اوست و جراة و بزدلي طبيعتها است
كه مينهد خدا تعالى آنرا هر جا كه خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال ميكند تا دفع كند
شر را از كسيكه باز نميگرداند او را بسوي خانه خود يعني از طرف مرد اجنبي و قتل مرگيست از مرگها و شهيد كسي
است كه طلب اجر كند در عمل نفس خود از خدا تعالى ١٢ **مالك** عن يحيي بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فراى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي
فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
در پيش عمر بن الخطاب خصومت كردند مسلماني و يهودي پس ديد عمر بن الخطاب كه حق از آن يهوديست
پس حكم كرد براي او پس گفت او را يهودي والله هر آئينه حكم كردي بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت و چه چيز مطلع ساخت ترا پس گفت يهودي هر آئينه ما مي بينيم در كتاب كه نيست هيچ قاضي
كه حكم كند بحق الا ميباشد بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه راست ميدارند او را
و توفيق ميدهند او را براه حق تا وقتيكه آن قاضي با حق باشد پس وقتيكه ترك كرد حق را بالا ميروند فرشتگان

میگذارند او را ما **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بأيها
قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب رضی الله عنه شخصی را گفت چیست نام تو گفت جمره گفت پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام قبیله گفت
از حرقه گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی
گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آئینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب
مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف
بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدتك بالله أسحيم زق قال نعم
عمر بن الخطاب سوار میکرد در یک سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک
شتر و سوار میکرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت سوار
کن مرا و سحیم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک
است گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه سمعه يقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى
ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سنى وضعفت قوتى وانتشرت رعيتى فاقبضنى
اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة فى عقب ذى الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا
بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم
ان يقول قائل انا لا نجد حدين فى كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
رجمنا والذى نفسى بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب فى كتاب الله لكتبتها الشيخ
والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت وقتیکه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از ان بلند ساخت توده از سنگریزها بعد از ان

شرح موطا ہست ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین خصوصا در کتاب
ازالۃ الخفاء عن خلافۃ الخلفاء بشرح وبسط تمام مسطور ومذکور شدہ است **باب** سیرۃ جمع من
الصحابۃ رضی اللہ عنہم اجمعین ذکر سیرت جمعی از صحابہ رضی اللہ عنہم اجمعین **مالک** عن اسحٰق
بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ انہ سمع انس بن مالک یقول کان ابو طلحۃ اکثر انصاری بالمدینۃ
مالا من نخل وکان احب اموالہ الیہ بیرحاء وکانت مستقبلۃ المسجد وکان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یدخلھا ویشرب من ماء فیھا طیب قال انس فلما نزلت ھذہ الایۃ لن
تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول
اللہ ان اللہ تبارک وتعالی یقول لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وان احب اموالی الی
بیرحاء وانھا صدقۃ للہ ارجو برھا وذخرھا عند اللہ فضعھا یا رسول اللہ حیث شئت قال
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بخ بخ ذلک مال رابح ذلک مال رابح قد سمعت ما قلت فیہ ولنی
اری ان تجعلہ فی الاقربین فقال ابو طلحۃ افعل یا رسول اللہ فقسمھا ابو طلحۃ فی اقاربہ و
بنی عمہ انس گفت بود ابو طلحہ بسیارترین انصار در مدینہ باعتبار مال کہ عبارت از خرماستان باشد و بود
دوستترین مال او نزد او بیرحا وبود این بوستان روبروی مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در می آمد
در آنجا ومی آشامید آب آنجا کہ خوش بود وگفت انس پس وقتیکہ فرود آمد این آیۃ لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون ایستاد ابو طلحہ بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ ہر آئینہ خدا تعالی میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وہر آئینہ دوستترین اموال من نزد من بیرحاست وہر آئینہ وی
صدقہ است برای خدا تعالی توقع میدارم نفع آنرا وذخیرہ بودن آن نزدیک خدا تعالی پس بنہ آنرا
یا رسول اللہ ہر جا کہ خواہی پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زہی زہی این مالی است وقت شب
باز آیندہ این مالی است وقت شب باز آیندہ یعنی عوض آن زود رسیدہ است تو خواہد آمد وہر آئینہ شنیدہ ام
آنچہ در حق آن گفتی وہر آئینہ من مصلحت می بینم کہ قسمت کنی آن را در اہل قرابت خود پس گفت ابو طلحہ
چنین کنم یا رسول اللہ پس قسمت کرد آنرا ابو طلحہ درمیان نزدیکان خود واولاد عم خود **مالک**
عن عبد اللہ بن ابی بکر ان ابا طلحۃ الانصاری کان یصلی فی حائط فطار دبسی فطفق یتردد
یلتمس مخرجا فاعجبہ ذلک فجعل یتبعہ بصرہ ساعۃ ثم رجع الی صلوتہ فاذا ھو لا یدری کم صلی

فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه
في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت ابوطلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که مطلبید راه برآمدن بسبب
هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او انداخت چشم
خود را یک ساعت بعد از آن باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هر آئینه رسید بمن بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسید او را در باغ خود از فتنه و گفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار آنرا هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله
ان مسكينا سالها وهي صائمة وليس في بيتها الا رغيف فقالت لمولاة لها اعطيها اياه فقالت
ليس لك ما تفطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا
اهل بيت او انسان ما كان يهدي لنا شاة وكفنها فدعتني عائشة فقالت كلي من هذا هذا
خير من قرصك مینوایی سوال کرد حضرت عایشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عایشه بده او را آن نان پس کردم موافق
فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم اهدیه فرستاد برای ما اهل
خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عایشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه انما هو احد رجلين اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لي عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آن شخص که سابقا در ان قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شود مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برآورده
شود برای من استخوانهای او را **مالك** عن يحيى بن سعيد قال لما كان يوم الخندق قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل
انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شأنك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي روزيكه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كيست كه بيارد بمن
خبر سعد بن الربيع انصاري را پس گفت مردي من آرم يا رسول الله پس رفت آنمرد ميگشت در ميان
كشتگان پس گفت او را سعد بن الربيع چيست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوي
تو رسول الله صلى الله عليه وسلم تا بيارم پيش او خبر ترا گفت پس برو بسوي آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را كه به نيزه زده شد
مرا دوازده زخم و هر آئينه زخم گذرنده رسانيده شد بجاي كه زخم آنجا ميكشد از بدن من و خبر رسان
بقوم خود كه ايشان را عذري نيست نزديك خدا تعالى اگر كشته شود رسول الله صلى الله عليه
وسلم و يكي از ايشان زنده باشد مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد
يوم احد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله
بن عمرو هر دو انصاري و سلمي كنده بود سيل زمين را متصل قبر ايشان و بود قبر ايشان نزديك سيل و بودند
هر دو در يك قبر و ايشان هر دو از آن جماعه بودند كه شهيد شده بودند روز احد پس كافتند مردمان زمين را
از بالاي ايشان تا نقل كرده شود ايشان را از جاي ايشان پس يافته شد اين هر دو را كه متغير نشده اند
گويا كه ايشان مرده اند ديروز و يكي از ايشان زخمي شده بود پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس
دفن كرده شد او را حال آنكه او باين صفت بود پس زائل كرده شد دست او را از زخم او بعد از ان گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود در میان احد و در میان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان چهل و
شتر سال **مالك** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخرص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له حليا من
حلي نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر
يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بحاملي على ان احيف عليكم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانما هي سحت وانا لا ناكلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله
عليه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد در میان خود و در میان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور تراست
وسبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آینه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا برآنکه ظلم کنم برشما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هر آینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خثيم انه قال كنت جالسا مع ابي هريرة
بارضه بالعقيق فاتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة
اذهب الى امي فقل ان ابنك يقرئك السلام ويقول اطعمينا شيئا قال فوضعت ثلاثة اقراص
في صحفة وشيئا من زيت وملح ثم وضعتها على راسي وحملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم
كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي اشبعنا من الخبز بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء
والتمر فلم يصب القوم من الطعام شيئا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك وامسح
الرعام عنها واطب مراحها وصل في ناحيتها فانها من دواب الجنة والذي نفسي بيده
ليوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلة من الغنم احب الى صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابوهریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابوهریره گفت حمید پس گفت مرا ابوهریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهادم سه قرص نان در صحفه
و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهادم آنرا بر سر من و بردم آنرا بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

آزاینش ایشان الله اکبر گفت ابوهریره وگفت سپاس خدا تعالی را که سیر ساخت ما را از نان بعد از آنکه نبود
طعام ما مگر دو اسود که عبارت است از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوهریره مر ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست بمال و دور کن خاک و
خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان **مالک** عن اسحاق
ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن اُبَیّ بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فیغدو معه
الی السوق قال فاذا غدونا الی السوق لم یمرّ عبد الله بن عمر علی سقّاطٍ ولا علی صاحب بیعةٍ ولا
مسکینٍ ولا احدٍ الا سلّم علیه قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوماً فاستتبعنی الی السوق فقلت
له وما تصنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس فی
مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابا بطن وکان
الطفیل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم علی من لقینا طفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله
بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد
الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر مجلسی مگر که سلام میکرد بروی گفت طفیل پس آمدم
پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای و نرخ مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوییم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل
بزرگ شکم خبر این نیست حال که وقت صبح میرویم برای سلام تا سلام گوییم با هر که ملاقات کنیم **مالک** ا
نه بلغه ان عبد الله بن عمر مکث علی سورة البقرة ثمانی سنین یتعلمها عبد الله بن عمر درنگ کرد
بر سورة بقره تا هشت سال می آموخت آن را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنی
من ائمة المتقین عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بار خدایا بگردان مرا از ائمه متقیان **مالک** انه
بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت
الحی القیوم ابو درداء برمیخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفت ستارها

وان كان الغالب المعنى الحقيقي فهو الغالب واما ما يلهج به المتفلسفون والمعتزلة من تاويل الكتاب والسنة على حسب اهوائهم مع كون القرائن القالية و

مدینه ونختی او هیچکس مگر که من میباشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت **مالك** عن محمد

بن المنكدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابيا بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم على الاسلام

فاصاب الاعرابي وَعْكٌ بالمدينة فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اَقِلْنِي بيعتي

فابى النبي صلى الله عليه وسلم ثم جاءه فقال اَقِلْنِي بيعتي فابى ثم جاءه فقال اَقِلْنِي بيعتي فابى

فخرج الاعرابي فقال النبي صلى الله عليه وسلم انما المدينة كالكير تنفي خبثها وينصع طيبها

جابر بن عبد الله گفت هر آئنه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید بآن اعرابی تپ

شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول

نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول

الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان باز آمد پس گفت باز ده

بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بر آمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص

میسازد پاک او را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول

سمعت ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اُمِرْتُ بقرية تاكل القرى يقولون

يثرب وهي المدينة تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله

علیه وسلم حکم کرده شد مرا بدیهی که میخورد دیهها را امیگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود

مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخرج احد من المدينة رغبة عنها الا ابدلها الله خيرا

منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نمی آید از مدینه هیچکس اعراض کرده از وی مگر که بدل او می آرد

خدا تعالی در مدینه بهتر را از وی **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز خرج من المدينة التفت

اليها فبكى ثم قال يا مزاحم اتخشى ان نكون ممن نفت المدينة عمر بن عبد العزيز وقتیکه بر آمد از مدینه

التفات کرد بسوی او و پس گریست بعد از ان گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از انجماعه که دور کرد

ایشان را از خود مدینه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

طلع له اُحُدٌ فقال هذا جبل يحبنا ونحبه عروه گفت هر آئنه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود او را شد